

سخن سردبیر

بصیرت و سیاست

مولای متقیان حضرت علی(ع) در خطبه ۳۲ نهج البلاغه جامعه‌شناسی دقیقی از زمان، شعور زمانه و پیکربندی‌های اجتماعی ارایه می‌دهند که می‌تواند مبنای بینش و روش فهم جامعه‌شناسی تاریخی جوامع بشری در همه ادوار قرار گیرد. سلسله نتایج منطقی این جامعه‌شناسی، درک درست از «زمان» و «زبان زمان» است. این درک به ما کمک می‌کند که در هیچ دوره‌ای از ادوار تاریخی رابطه خود را با «زمان» و «زبان زمان» از دست ندهیم و رخدادها، جریان‌ها، مکتب‌ها و مشرب‌ها را آن‌گونه که رخ می‌دهند و اثر می‌گذارند درک کنیم، نه آن‌گونه که به ما القا می‌کنند. مطالعه تاریخ بشر به ما می‌آموزد که ادیان، مکتب‌ها، امت‌ها، دولت‌ها و جریان‌هایی از صحنه تأثیرگذاری‌های تاریخی خارج شدند و به انحطاط و زوال رسیدند که رابطه خود را با «زبان زمان» از دست دادند. هر مرام، مشرب، بینش و گرایشی که

این رابطه را از دست بدهد از بازتولید فرهنگی، سیاسی و اجتماعی بازخواهد ماند و این بازماندگی از تولید، چیزی جز انحطاط نیست.

آنچه مولای متقیان در این خطبه به ما می‌آموزند این است که دگرگونی‌های تاریخی در حیات و مرگ فرهنگ‌ها، تمدن‌ها، ملت‌ها، دولت‌ها و جریان‌ها قواعد خاص خود را دارد و تا بشر از این قواعد آگاه نشود و از آنها عبرت نگیرد پیوسته در مقام دفع حوادث و کوبنده‌هایی است که بر او فرود می‌آید نه در مقام رفع.

ایها الناس انا قد اصبحنا فی دهر عنود، و زمن کنود، یعد فیه المحسن مسیئاً، و یزاد الظالم فیه عتوا، لا ننتفع بما علمنا، و لا نسال عما جهلنا، و لا نتخوف قارعه حتی تحل بنا.

ای مردم، ما در روزگاری سخت و زمانی نامراد و ناسپاس زندگی می‌کنیم که نیکوکار را در آن بدکار شمارند و ستمکار در آن به طغیانگری پردازد. از آنچه دانیم برخوردار نشویم و از آنچه ندانیم پرسش نکنیم و از هیچ حادثه خطرناکی نهراسیم تا بر ما فرود آید.

انسان‌ها عموماً اهل غفلت و نیازمند تذکر هستند. مولای متقیان می‌فرمایند «از آنچه می‌دانیم منتفع نمی‌شویم» زیرا انسان‌ها عموماً به جهل خود عمل می‌کنند نه به علم خود و «آنچه را که نمی‌دانیم نمی‌پرسیم» چون جسارت اعتراف به نادانی و شهادت پرسشگری را نداریم. آن قدر در جهل خود پافشاری می‌کنیم تا کوبنده‌ها بر ما فرود آید و وقتی فرود آمد در مقام «رفع» آن قرار می‌گیریم در حالی که باید پیش از وقوع در پی «دفع» آن می‌بودیم.

چرا انسان‌ها پیوسته در مقام رفع هستند نه در مقام دفع؟ زیرا عموماً عارف به «زمان» و «زبان زمان» خود نیستند. اگر عارف بودند پیش از وقوع کوبنده‌ها حساب کار را می‌کردند و آینده را پیش‌بینی می‌نمودند. «آینده‌پژوهی» مقام دفع است نه مقام رفع و روایتی از امام صادق(ع) در کتاب عقل و جهل اصول کافی مرحوم کلینی آمده است که «العارف بزمانه لا تهجم علیه اللوابس» کسی که آگاه به زمان خود باشد گرفتار کوبنده‌های زمان خود نخواهد

شد.

بسیاری از اتفاقاتی که در این سه دهه در حوزه انقلاب اسلامی و کشور عزیز ما به وقوع پیوسته است مبتنی بر پیش‌زمینه‌هایی بود که متأسفانه ما هیچ‌گاه در مقام دفع آن برنیامدیم؛ این نه از آن جهت بود که ما از خلأ نظری در حوزه انقلاب اسلامی رنج می‌بریم بلکه از آن جهت است که از مقام رفع خارج شده‌ایم و در مقام دفع توقف کرده‌ایم و تمایلی هم برای خروج از این مقام نشان نمی‌دهیم.

کوبنده‌هایی که در این سه دهه بر انقلاب اسلامی وارد شد از جنبه تاریخی، بخشی از دانسته‌های ما بود که باید در مقام دفع از آن بهره می‌گرفتیم و مبادی این کوبنده‌ها را که امام عظیم‌الشأن ما از گذشته‌های دور برای ما تدوین کرده بود و تمام «بضاعت نظری» و «مبانی تئوریک» انقلاب اسلامی است، به درستی به‌کار می‌گرفتیم اما ما این مبانی غنی و سرشار از حکمت را، که برگرفته از دانش شریعت‌محور امامان بزرگوار شیعه و دانشمندان اسلامی در طول تاریخ است، به کناری نهاده‌ایم و در لابه‌لای اندیشه‌های یخ‌بسته فیلسوفان غربی و غربگرایان داخلی، به دنبال پر کردن خلأ نظری، مادی، منطقی و از همه مصیبت‌بارتر به دنبال پر کردن خلأ دینی خود هستیم. رخدادهای بعد از انتخابات دهم ریاست‌جمهوری و فتنه‌های برآمده از آن، کوبنده‌هایی است که باید ما را بیدار کرده باشد و از مقام رفع که بدان عادت کرده‌ایم خارج سازد.

ما برای خروج از مقام رفع، مبانی نظری بسیار ارزشمندی داریم که می‌تواند ما را با زمان و زبان زمانی که در آن قرار داریم پیوند زند. برای درک کامل زبان زمانی که در آن قرار داریم، غنی‌تر از اندیشه‌ها، آرمان‌ها و رهنمودهای امام عزیز و فهم این زبان در چشم‌انداز تفسیرهای ولایت مطلقه فقیه که میراث نظریه‌های امام در فهم زبان سیاست و بصیرت سیاسی در جهان معاصر است، راه دیگری نداریم. آنهایی که به ما می‌گویند زبان امام در این دوره توانایی بازتولید فرهنگی، سیاسی و اجتماعی خود را از دست داده است و برای خروج از بن‌بست زمان باید از این زبان عدول کرد ما را به کجراه می‌برند؛ کجراه‌ای که در آن هیچ نشانی

برای گمراه نشدن وجود ندارد. در این کجراه و بیراهه که نزدیک به دو دهه است در این کشور به راه انداخته‌اند گمگشتگی نشانه‌ها اولین کوبنده سهمگینی است که بر جوانان، انقلاب و ملت ما وارد می‌شود.

اگر در مقام «دفع» هستیم و نمی‌خواهیم گرفتار عادت‌های «رفع» باقی بمانیم برای پر کردن خلأ نظری فهم کوبنده‌های دهه آینده راهی نداریم مگر اینکه به معارف دینی خود از منظر فهم امام و ولایت فقیه بازگردیم و از پشت این سنگر به شناسایی جریان‌های ستیزه‌گر با انقلاب اسلامی و ملت ایران بپردازیم. اگر به این سنگر بازگردیم برای شناخت و مقایسه جریان‌های ستیزه‌گر و وقایع ستیزه‌آور در آینده انقلاب اسلامی گرفتار گمگشتگی نشانه‌ها نخواهیم شد زیرا هم معارف دینی شیعه و هم مبانی نظری امام خمینی در فهم زمان و تطبیق این معارف با زبان زمان، استعداد سرشاری برای راهبردهای مقام رفع در دهه‌های آینده دارند.

به نظر می‌رسد با استفاده از دنباله کلام مولا علی(ع) در خطبه ۳۲ و مبانی نظری امام، شناخت نیروهای ستیزه‌گر و مسائل ستیزه‌زای آینده از سنگر ولایت فقیه چندان پیچیده و دشوار نباشد. مولای متقیان علی(ع) در جامعه‌شناسی پیکربندی‌های اجتماعی، نیروهای ستیزه‌جو با حق، حکومت حق و مردم را به چهار گروه تقسیم‌بندی می‌کنند:

۱. گروهی که اگر فساد و تباهی به بار نمی‌آورند به خاطر آن نیست که اهل فساد و تباهی نیستند بلکه ناتوانی، واماندگی، نداشتن ابزار و نیرو، تهیدستی و شمشیرهای کند از فساد بازشان می‌دارد.

منهم من لا یمنعه الفساد فی الارض الا مهانه نفسه. و کلاله حده. و نضیض وفره.

۲. گروهی که شمشیر از نیام برکشیده‌اند و شر خود را آشکار ساخته‌اند و با نیروی سواره و پیاده خویش به جنگ مردم برخاسته‌اند و خود را آماده کرده‌اند و دینشان را تباه ساخته‌اند، به خاطر مال و ثروتی که انتظار می‌برند، یا اسبان بادپایی که آنها را بر دوش گیرند و یا فراز منبری که برنشینند؛ و چه زشت و ناپسند است تجارتی که دنیا را بهای خود بدانی و آن را با آنچه نزد خداست معاوضه کنی.

و منهم المصلت لسیفه، و المعلن بشره، و المجلب بخيله و رجه. قد أشرط نفسه، و أوبق دينه، لحطام ينتهزه، أو مقنب يقوده، أو منبر يفرعه. و لبئس المتجر أن ترى الدنيا لنفسك ثمنا، و مما لك عند الله عوضا.

۳. گروهی که با کارهایی به صورت آخرتی دنیا را می‌جویند و با عمل دنیا آخرت را طلب نکنند. چشم‌های خود را به نشانه وقار و بی‌اعتنایی به زیر افکنند، گام‌هاشان را کوچک و کوتاه بردارند، لباس زاهدانه پوشند، خود را به امانتداری بیارایند و امین مردم جلوه دهند و پرده‌پوشی الهی را ابزار گناه و نافرمانی سازند.

و منهم من يطلب الدنيا بعمل الآخرة، و لا يطلب الآخرة بعمل الدنيا. قد طامن من شخصه، و قارب من خطوه، و شمر من ثوبه، و زخرف من نفسه للامانه، و اتخذ ستر الله ذریعه إلى المعصيه.

۴. گروهی که جاه‌طلب‌اند ولی پستی و بی‌عرضگی و دوری از نیرو و ابزار، آنان را از طلب جاه و قدرت بازداشته و به اسم قناعت، در جای و حال خود نگهداشته. به لباس زهد خود را آراسته‌اند در حالی که هیچ سپیده صبح و هیچ خون‌رنگ غروب‌ی آنها را در کوچه‌باغ‌های زهد ندیده است.

و منهم من أبعد عن طلب الملك ضؤوله نفسه، و انقطاع سببه، فقصرته الحال علی حاله، فتحلی باسم القناعه، و تزين بلباس أهل الزاهده، و لیس من ذلک فی مراح و لا مغدی.

اگر از چشم‌انداز جامعه‌شناسی دقیق این خطبه به نیروهای ستیزه‌گر انقلاب اسلامی نگاه کنیم تردیدی نباید کرد که در آینده همچنان گرفتار چهار جریان ستیزه‌گر خواهیم بود؛ همان‌طور که در گذشته بوده‌ایم: ۱. گروه تفرقه‌افکنان و فتنه‌افروزان. ۲. گروه دنیاطلبان. ۳. گروه مقدس‌مآبان. ۴. گروه منافقان؛ اینها چهار جریانی هستند که در این سه دهه کم و بیش از درون به جنگ با انقلاب اسلامی برخاسته‌اند.

آنچه در جامعه‌شناسی مولا علی(ع) در این خطبه جلب توجه می‌کند این است که امام در

آسیب‌شناسی نیروهای ستیزه‌گر نظام‌های اجتماعی، به نیروهای ستیزه‌گر درونی نظر دارند نه دشمنان بیرونی؛ این بدان معنا نیست که دشمنان بیرونی به مثابه نیروهای ستیزه‌جو برای نابودی نظام‌های حق‌طلب و عدالتخواه مؤثر نیستند بلکه بدان معناست که دشمنان خارجی یک نظام مردمی، بدون تکیه بر نیروهای ستیزه‌جوی داخلی، توانی برای مبارزه مؤثر ندارند. تاریخ به ما می‌آموزد که همیشه جای پای دشمنان خارجی یک ملت را ستیزه‌جویان داخلی فراهم می‌کنند.

آنچه در بستر جامعه‌شناسی تاریخی خطبه ۳۲ از نیروهای ستیزه‌گر اجتماعی در نظام‌های مردمی اهمیت دارد این است که چگونه از چشم‌انداز این خطبه «زبان زمان» خود را درک کنیم؟ به نظر می‌رسد برای درک زبان زمان خود باید به مبانی نظری بنیانگذار انقلاب اسلامی و نظام جمهوری اسلامی برگردیم زیرا این زبان است که استعداد فهم زمانه را دارد و می‌تواند بین سرمایه‌های دینی، فرهنگی و اجتماعی با رخدادهای جاری پیوند برقرار سازد.

یک نکته عجیب در فهم امام خمینی از ماهیت نیروهای ستیزه‌گر با انقلاب اسلامی و جمهوری اسلامی در سه دهه گذشته وجود داشت که ما به ندرت از این زاویه به ضدانقلاب به مفهوم دقیق کلمه توجه کردیم و در آثاری که به نقد و توصیف اندیشه‌های اجتماعی امام پرداخته است به این نکته توجه تئوریک نشده است. امام در اغلب فرمایشات و نوشته‌های خود به دو جریان ستیزه‌گر بیش از جریان‌های دیگر توجه نشان داده‌اند:

۱. جریان لیبرالیسم و لیبرال‌ها که امام شدیداً به آن حساس بودند و حتی یکی از دلایل سقوط آقای منتظری را عدم توجه به نفوذ و بازیگری‌های این جریان در بیت ایشان می‌دانستند.

۲. جریان مقدس‌مآبی و مقدس‌مآبان که امام خیلی از دست اینها نالیده‌اند.

مهم‌ترین سؤال این است که چرا قبل از انقلاب اسلامی و حتی در دهه اول انقلاب که اغلب جریان‌های مذهبی و نیروهای مبارز معتقد به مذهب، بزرگ‌ترین خطر جنبش‌های اجتماعی در ایران و بزرگ‌ترین خطر علیه انقلاب اسلامی را مارکسیسم می‌دیدند و تمام توان خود را در

کشور صرف مبارزه با این ایدئولوژی و جریان وابسته به آن می‌کردند، امام لیبرالیسم و سردمدار اصلی آن، امریکا و انگلیس را خطر اصلی می‌دید؟

امام در تفکرات لیبرالیسم و جریان‌های وابسته به این تفکر در داخل، مثل جبهه ملی و نهضت آزادی، و سایر خرده‌فکرهای وابسته به آن چه عناصری را می‌دید که در مارکسیسم و وابستگان آن در ایران وجود نداشت؟ آیا امام از پیش صدای شکستن استخوان‌های مارکسیسم و کمونیسم و پرتاب شدن آنها به موزه‌های تاریخ را شنیده بود و عاقبت کار جریان چپ ایدئولوژیک را پیش‌بینی می‌کرد؟ آیا امام می‌دانست که ستیزه‌گری‌های آینده تاریخ با نظام‌های فکری، سیاسی و فرهنگی - دینی بیش از آنکه تحت تأثیر مارکسیسم با تئوری «دین؛ افیون توده‌ها» باشد، تحت تأثیر لیبرالیسم با «خدایی که فقط خودشان بدان اعتقاد دارند» خواهد بود؟ یعنی آیا امام می‌دانست با بی‌دینی به جنگ دین نمی‌توان آمد لیکن با دین به جنگ دین می‌توان رفت؟

این دقیقاً نقطه عطف توجه امام به جریان‌های ستیزه‌گر لیبرال و مقدس‌مآب، با انقلاب اسلامی و جمهوری اسلامی است. امام می‌دانست این دو جریان در یک نقطه با هم وحدت تئوریک، استراتژیک و تاکتیکی پیدا می‌کنند و آن نقطه سکولاریسم است. ما معنای حساسیت ویژه امام را به این دو جریان تا قبل از فتنه‌ها و آشوب‌های بعد از انتخابات دهم ریاست جمهوری به‌درستی درک نمی‌کردیم و نمی‌توانستیم برای آن نمونه‌های عینی تاریخی ارایه کنیم اما این رخدادها بعد از سی سال اندیشه‌های درست امام را به طور عینی تفسیر کرد. ما بعد از سی سال متوجه شدیم که چرا امام گفتند امریکا شوروی را هم بازی می‌دهد. بعد از سی سال متوجه شدیم چرا کسانی می‌خواستند با دادن نشانه‌های انحرافی به جای امریکا، شوروی را دشمن اصلی انقلاب اسلامی و ملت ایران معرفی کنند و امام گفتند که این یک نقشه است.

زدند...[تا] مرگ بر امریکا منسی شود.^۱

اکنون بعد از سی سال تمام این نظریه تفسیر شد و به درستی هم تفسیر شد! برای امام منافقین هم تفاله‌های امریکایی بودند. بعد از سی سال فهمیدیم که چرا امام گفت امریکا شیطان بزرگ است!

به نظر می‌رسد برای ملت ایران ضروری است که بعد از سی سال برای پالایش مبانی بازتولید فکری، فرهنگی و سیاسی خود مجدداً به مبانی خط امام برگردد و برای بازگشت به این مبانی هیچ حلقه واسطی را نپذیرد. امام پرده‌داری ندارد که برای ورود به بارگاه اندیشه‌های مبارک وی نیاز به کسب اجازه از حاجبان بارگاه باشد. برای تداوم انقلاب اسلامی ضروری است به برکه پاک و زلال اندیشه‌های ناب امام و دریای پر جوش و خروش سرمایه‌های دینی پیشوایان بزرگ اسلام و امامان طریق هدایت برگردیم. اندیشه‌های یخ‌بسته شبه‌فلسفه غرب و شرق و خرده‌فکرهای داخلی آنها گمگشتگی در بیراهه‌های بی‌نشانه است.

باید به مفهوم اسلام امریکایی در اندیشه امام خمینی دقیق‌تر بیندیشیم و با توجه به رخدادهای سی‌ساله به خصوص فتنه‌های اخیر مجدداً جریان‌های اجتماعی را با این مبنا تحلیل کنیم. گنداب سکولاریسم و سکولار شدن جامعه، سرریزگاه همه جریان‌های ستیزه‌گر سیاسی، فکری و فرهنگی با انقلاب اسلامی و نظام جمهوری اسلامی است؛ به این گنداب توجه کنیم زیرا اگر بی‌توجه باشیم بوی متعفن آن امکان زندگی عاقلانه، عادلانه، آزادانه و دین‌مدارانه را از ما و از فضای معنوی ایران اسلامی خواهد گرفت.

به ما نشانه‌های دروغین می‌دهند که سکولاریسم به معنای عقلانی کردن جامعه و جریان‌های خارج از دین است اما سکولاریسم با تمام شقوقش، تقلیل شریعت و غیرعقلانی کردن دین و جریان‌های دین‌دینی است نه برون‌دینی؛ ستیز دین علیه دین است.

اگر معنا و مفهوم عام «سکولار»، «سکولاریزاسیون» و «سکولاریسم» را به همان تعبیر

مشهور جدایی دین از سیاست بپذیریم - و ظاهراً مراد اصل پیروان این مشرب هم چنین است - آنگاه به راحتی نمی‌توان ادعا کرد که سکولاریسم، گرایشی خارج از جریان مذهبی و یا تفکری ضد مذهبی است؛ زیرا منکران دین و مذهب اصولاً اعتقادی به هیچ‌یک از وجوه عبادی و اجتماعی دین در هیچ بعدی از ابعاد ندارند در حالی که سکولارها منکر تمامی وجوه دین و مذهب نیستند. آنها فقط بعد اجتماعی و به‌خصوص بعد سیاسی دین را مورد انکار قرار می‌دهند. در مبانی فکری سکولارها نوعی دوگانگی ریشه دارد؛ از یک طرف حقانیت دین را به طور مطلق نمی‌توانند انکار نمایند و از طرف دیگر در توهم پیروی از علوم جدید، نقشی برای دین در زندگی سیاسی و اجتماعی قائل نیستند، لذا با تقلیل شریعت به امور فردی و شخصی و تفکیک ذهنی بین دنیا و آخرت، تصور می‌کنند که مشکل این دوگانگی توهمی را حل نموده‌اند؛ پس سکولاریسم تقلیل دین به ساحت شخصی و فردی و نادیده انگاشتن وجوه سیاسی و اجتماعی دین است.

سکولاریسم از این زاویه است که معارف دینی را عصری و امروزی نگاه می‌کند و حداقل حقانیت سیاسی و اجتماعی دین در پرتو تحولات عصر تفسیر می‌شود. بر همین اساس بعضی از محققان تعبیر «دنیوش» را معادل Secularization قرار می‌دهند و اصطلاح دنیوی را ترجمه کلمه انگلیسی Secular از اصل لاتینی Secularum به معنی این عصر یا زمان حاضر تعریف می‌کنند و این تعریف با کفر یا بی‌دینی و بی‌خدایی به معنی atheism تفاوت بسیاری دارد. بنابراین، سکولاریسم برخلاف توصیف‌های عوامانه، «عقلانی شدن تدبیر اجتماعی» نیست بلکه غیرعقلانی کردن شریعت و تقلیل آن در حد امور فردی و شخصی است. سکولاریسم نه تنها تقلیل شریعت به امور شخصی و فردی است بلکه تقلیل شریعت به مرتبه نازل فهم شخصی از دین نیز می‌باشد. سکولاریسم زاییده توهم و ذهنیت نگاه تاریخی و عصری و تفسیر مقدس‌مآبانه از دین است. نگاه عصری و تاریخی به دین، یعنی تقلیل کارکرد شریعت به زمان و جامعه محدود. در اندیشه سکولار، قوانین و قواعد شریعت در حوزه عمومی و اجتماعی متعلق به شرایط خاص و جامعه خاص می‌باشد؛ این قوانین مشمول عمومی ندارد. اگرچه

ممکن است کارکرد آنها در آن دوره تاریخی مؤثر بوده باشد اما با عوض شدن شرایط و دسترسی بشر به علوم و فنون جدید و افسون‌زدایی و رازگشایی از هستی، این قوانین کارکرد خود را در چنین جوامعی از دست می‌دهند. در توهّم سکولار، شریعت به دو جزء تفکیک می‌شود؛ عبادات و عادات. این دو جزء از هم مجزا می‌باشد. جزء ثابت و ابطال‌ناپذیر شریعت جزء عبادات است. عبادات همان است که حکم آن تا ابدالدهر قابل تغییر نیست. اما برای عبادات که گستره وسیعی از امور اجتماعی و سیاسی است هیچ حکم ثابتی وجود ندارد. سکولارها تفکیک بین عبادات و عادات را از جنبه‌های دیگری نیز مورد بحث و بررسی قرار می‌دهند و به زعم خود اثبات می‌کنند. در اندیشه سکولار بین «ابلاغ مکی» و «امت مدنی» تفاوت وجود دارد. ابلاغ مکی مرحله صورت‌بندی عقیده و اصول سیاسی اسلام و امت مدنی تحقق آن عقاید و اصول، در شرایط تاریخی مشخص می‌باشد. امت مدنی مقوله‌ای خارج از چارچوب رسالت پیامبری بوده است؛ «چرا که امر دنیوی هیچ پیوندی با رسالت او ندارد.» بنابراین بین عملکرد تاریخی و مرتبه عقیده باید تفاوت قائل شد. تحقق امت مدنی یک تحقق نسبی و یک تجربه تاریخی محدود به شرایط خاص بود و دلیلی وجود ندارد که سایر مسلمانان این تجربه تاریخی را به عنوان یک عقیده دینی بپذیرند.

بنابراین سکولاریسم به عنوان یک گرایش فکری، جریانی خارج از جمع دینداران نیست بلکه یک گرایش درون‌دینی است؛ گرایشی که در پی تقلیل و غیرعقلانی کردن شریعت است نه هدم شریعت. اگرچه یقیناً نتیجه سکولاریسم و سکولاریزاسیون هدم دین است، اما نه هدم پوسته ظاهری دین بلکه نابودی لب و مغز آن. در جامعه سکولاریزه‌شده، ظاهر و پوسته دین باقی است اما از مخ و مغز دین خبری نیست. همه سکولارها ظاهری دینی دارند و ادعاهایشان را هم تحت عنوان دفاع از دین القا می‌کنند؛ برای همین هم امام خمینی از دو جریان لیبرال و مقدس‌مآب بیش از بقیه جریان‌ها نسبت به هسته دین احساس خطر می‌کردند؛ چون می‌دانستند این دو جریان آب به آسیاب سکولاریسم می‌ریزند. این دو جریان محصول توهّم دو دیدگاه ذهنی نسبت به شریعت است:

۱. دیدگاه تاریخی

۲. دیدگاه مقدس‌مآبی

دیدگاه تاریخی را تشریح کردیم اما سکولارهای مقدس‌مآب نیز به نام دفاع از نورانیت و قداست دین، آن را تا مرتبه یک امر شخصی تقلیل می‌دهند و به حاشیه می‌رانند. از دیدگاه مقدس‌مآبان، شأن شریعت حقه، هیچ مناسبتی با دنیا ندارد. دنیا مکان ناپاکی‌ها، پلشتی‌ها، مصلحت‌ها و آلوده به قدرت و حکومت می‌باشد. دین یک امر آسمانی، قدسی، پاک و آن‌دنیایی است، لذا به نام تفکیک بین این امر قدسی با آن امور عرفی، بین این شاهد قدسی با آن شاهد بازاری و هزاران تفکیک ذهنی دیگر، دین را تا حد فعالیت و سرگرمی برای اوقات فراغت تقلیل می‌دهند. پس «سکولاریسم» با این توصیف‌ها، یک طرز تفکر سابقه‌دار تاریخی است، اما «سکولاریزاسیون» یعنی نقش قدرت سیاسی و نخبگان فکری در هدایت جامعه به سمت پذیرش ولایت هر پدیده دیگری به جای دین و شریعت، در زندگی سیاسی و اجتماعی یک فرآیند عینی و تاریخی دوران جدید است و پیوندی ناگسستنی با لیبرالیسم دارد. حتی کسانی که از جهت مقدس‌مآبی، آلودگی دین به دنیا را بر نمی‌تابند، آگاهانه یا ناآگاهانه از نوعی نگاه تاریخی به دین، پیروی می‌کنند زیرا قوی‌ترین استدلالی که برای اعتقادات خود ارائه می‌دهند این است که اگر در تاریخ اسلام و در سنت و سیره پیامبر و جانشینان وی، چشم‌اندازی نظری و عملی به سیاست وجود دارد ناشی از اقتضائات زمانه است وگرنه دین از اساس هیچ نسبتی با دنیا بالاخص با سیاست ندارد؛ عشاوی یکی از سکولارهای مشهور اهل سنت می‌گوید: «خداوند می‌خواست که اسلام دین باشد، اما آدم‌ها از آن سیاست ساختند.» در باورهای این دو گرایش، دین، کلی، جهانی و فراگیر می‌باشد و سیاست، جزئی، قبیله‌ای و محدود به مکان و زمان است. محدود کردن دین به سیاست، حبس کردن آن در یک قلمروی محدود، در یک اجتماع، در یک منطقه و زمان معین است... پرداختن به سیاست به نام دین، تبدیل دین به جنگ‌های پایان‌ناپذیر و به اختلافات بی‌پایان پیروان است... به این دلیل سیاسی کردن امر دینی یا قدسی کردن امر سیاسی، جز کار اذهان بدخواه و منحرف نمی‌تواند باشد؛ مگر آنکه جاهل باشند.

اگرچه سکولارها به درستی مشخص نمی‌کنند که نقطه عزیمت عینی و تاریخی تفکیک دین از سیاست و مبنای عقلی یا دینی این تفکیک در کجاست اما این عقیده‌ای است که اگر نگوییم از آغاز پیدایش شریعت در میان برخی از متدینین ریشه دارد، لااقل در دویست سال اخیر به شکل پیچیده‌ای اذهان پاره‌ای از مسلمانان را به خود مشغول کرده است. از دیدگاه سکولارها، چون حکومت پیامبر حکومت خداست و مبتنی بر ارزش‌های دینی و اصول اخلاقی بوده، هرگز به سوی قواعد رفتار سیاسی تغییر مسیر نمی‌دهد، لذا این حکومت تا زمانی که پیامبر هست حجیت دارد و بعد از وی چون هیچ پیامبری نیست سنت و سیره پیامبر، در حوزه حکومت، وجاهت شرعی ندارد. حکومت دومین خلیفه نیز از دیدگاه سکولارها خارج از قوانین طبیعی و به عنوان یک دوره آرمانی توسط یک فرد و شرایطی استثنایی محقق شده است؛ شرایطی که نمی‌تواند به عنوان یک مدل آرمانی بازتولید شود و در واقع هرگز بازتولید نشده است. بنابراین خلط بین اسلام و تجلی سیاسی‌اش چهارده قرن به درازا کشید و با سیاسی شدن امر دینی یا قدسی شدن امر سیاسی، مسلمانان به گروه‌ها و فرقه‌ها تقسیم شدند و مناقشات خشونت‌آمیز، آنها را رو در روی هم قرار داد.

این گرایش اگرچه از یک جهت، مدعی تفسیر غیرتاریخی از اسلام است ولی از جهت دیگر، همان‌طور که مشاهده می‌شود، نوعی نگاه تاریخی به اسلام می‌باشد که ریشه در یک جنبش فکری و سیاسی مشهور به سلفیه دارد. اگرچه فکر سکولاریسم یک اندیشه قدیمی و تاریخی است اما سکولاریزاسیون جامعه ایرانی سابقه‌ای دورتر از انقلاب مشروطه ندارد. ما قبل از انقلاب مشروطه جریان پر قدرتی نداریم که در ساختارهای حکومتی به دنبال تفکیک بین امر دین و دنیا یا سیاست باشد. مضاف بر اینکه نظام ایلی قاجاریه به طور عمومی فضای مناسبی برای سکولاریزه کردن حکومت یا کنار گذاشتن آگاهانه دین از صحنه معیشت و سیاست نداشت و اگر دست به چنین کاری می‌زد، هم مبنای مشروعیت و هم مبنای مقبولیت خود را از دست می‌داد.

اکنون بعد از سی سال مفهوم اسلام امریکایی در اندیشه امام دقیق‌تر قابل فهم است زیرا

یکی از شقوق چنین اسلامی، اسلام سکولاریزه شده است. لیبرالیسم و مقدس‌مآبی که دو جریان متعصب و مصلوب‌العقیده در تحولات پس از انقلاب اسلامی هستند در گنداب سکولاریسم به هم متصل می‌شوند و آب به آسیاب امریکا و اسرائیل می‌ریزند.

در ایران بعد از انقلاب اسلامی شقوق مختلف لیبرالیسم، که ابتدا نماد آن نهضت آزادی و جبهه ملی بود، بعد از سی سال لنگرگاه‌های جدیدی پیدا کرده است که نباید از دیده‌بانی این لنگرگاه‌ها غفلت کنیم. احزاب و جریان‌هایی چون ملی - مذهبی‌ها، کارگزاران سازندگی، سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، حزب مشارکت، مجمع روحانیون مبارز، حزب اعتماد ملی و احزاب وابسته به جریان معروف به جریان چپ، لنگرگاه‌های جدید لیبرالیسم در ایران هستند؛ همان‌طور که نباید از دیده‌بانی بعضی جریان‌های معروف به جریان‌های راست غفلت کرد که استعداد لیبرالیزه شدن و حتی مقدس‌مآبی در آنها زیاد است.

در میان جریان‌های مقدس‌مآبی که آب به آسیاب سکولاریسم می‌ریزند و پیوندی ناگسستنی با لیبرالیسم دارند نباید از دیده‌بانی جریان‌هایی که عموماً با نشان انجمن حجتیه تعریف می‌شوند، حتی اگر به شکل ظاهری نسبتی با این انجمن نداشته باشند، غفلت کرد؛ مخصوصاً «نوحجتیه‌ها» بیش از آنکه یک حزب سیاسی - دینی باشند یک طیف فکری هستند که می‌توانند در همه‌جا حضور آشکار و پنهان داشته باشند. بعضی‌ها ممکن است اشکال کنند که به‌میان آوردن انجمن حجتیه توسط بعضی از چهره‌های شناخته‌شده جنبش کاذب سبز، سیاستی برای گم کردن نشانه‌های اصلی نیروهای ستیزه‌جو با انقلاب اسلامی است. مخصوصاً اگر نشانه‌هایی در دست داشته باشیم که اثبات نماییم در فتنه‌های اخیر، انجمن حجتیه و بعضی از چهره‌های شناخته‌شده قدیمی آنها مثل سروش و... در کنار فتنه‌افروزان بودند. اگر چه هیچ‌کدام از این احتمالات را نمی‌توان رد کرد اما باید گفت که برای ملت ایران مفهوم انجمن حجتیه بیش از آنکه نشان حزبی و سازمانی و انجمنی داشته باشد، بیانگر نوعی تفکر است که از این تفکر به وضوح می‌توان با عنوان مقدس‌مآبی یاد کرد. این تفکر با هر دامنه و طیفی ضد انقلاب اسلامی، ضد امام، ضد ملت ایران و ضد جمهوری اسلامی است. امام با تمام وجودش ما را

متوجه خطرهای این تفکر برای استقلال، آزادی و جمهوری اسلامی کرد.

در دهه آینده ما با فرازهای جدیدی از این تفکر روبه‌رو خواهیم شد که از این فرازها تحت عنوان «نوحجته‌های مدرن» یاد می‌کنیم. نوحجته‌های مدرن، شقوق جدیدی از سکولاریسم و مقدس‌مآبی و مقابله با نظام ولایت فقیه را مطرح می‌کنند که در جای خود بدان خواهیم پرداخت.

عنصر سیاست، بصیرت می‌خواهد؛ همه مشکلات آقای منتظری و جریان ایشان آن بود که بدون بصیرت به حوزه سیاست وارد شدند. امام عظیم‌الشأن ما هنگامی که نامه عزل ایشان را از قائم‌مقامی رهبری صادر می‌کردند بر پیوند عنصر بصیرت و سیاست تأکید فرمودند. برای خروج از مقام رفع و سنگربندی در مقام دفع، نباید عنصر بصیرت و سیاست فراموش گردد.

انقلاب‌ستیزی ضدانقلاب‌های جدید

دکتر مظفر نامدار*

◆ مقدمه‌ای بر شکل‌گیری نفاق جدید

پایان دهه سوم انقلاب اسلامی از نظر بازنمایی‌های ضدانقلاب جدید در ایران نقطه عطفی تلقی می‌شود. توهامات پاره‌ای از گروه‌ها و شخصیت‌ها که می‌توان با سست کردن پاره‌ای از آرمان‌های انقلاب اعتماد غرب را جلب کرد و از این طریق فشار بر جمهوری اسلامی را کاهش داد، به زیر سؤال رفت. در واقع کل فرهنگ سیاسی دوره‌ای که با دولت سازندگی آغاز می‌شود و با دولت اصلاحات به اوج خود می‌رسد، به چالش کشیده می‌شود.

سیاست عدول از آرمان‌های انقلاب به بهانه توسعه، عقب‌نشینی در مقابل تهاجمات فرهنگی، سیاسی و اقتصادی غرب، عقب‌نشینی در مقابل زیاده‌خواهی‌های غربی‌ها در پایان دهه سوم

* استادیار پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی و سردبیر فصلنامه

بدون هیچ تردیدی مورد انتقاد و استیضاح قرار گرفت.

در این مقطع انتقاد از جریان تجدیدنظرطلب در درون انقلاب پژواک بی‌سابقه‌ای یافت و پذیرش این انتقاد توسط مردم، کار جریان معروف به چپ و اصلاح‌طلب را تا حدی دشوار می‌کند و اعمال جناح مشهور به راست بار معنایی پیدا کرده و توجیه‌پذیر می‌شود. از این تاریخ کم‌کم ایده‌های انقلاب و جمهوری اسلامی توسط جریان چپ به زیر سؤال می‌رود.

شناخت سطحی، احساسی و غیرعقلانی جناح چپ از آرمان‌های امام خمینی باز هم در درون این جناح بی‌اعتمادی ایجاد می‌کند. این جناح در عمل، در متن مشاجره‌های لفظی و قلمی خود با جناح مقابل، به نفع ضد انقلاب عمل می‌کند.

روند خودگرایی، انقلاب‌گریزی و امام‌ستیزی که در بطن جریان‌های متضاد و متناقض چپ و اصلاح‌طلب دنبال می‌شود به درستی این جریان جدید ضد انقلاب را از نظر سیاسی و اجتماعی بازنمایی می‌کند.

حقه‌بازی‌های ضد انقلاب جدید با فاش شدن برنامه‌هایی که در دولت آقای خاتمی دنبال می‌کردند برملا می‌گردد؛ زیرا در فضای این دولت، چپ‌ها به نام اصلاح‌طلبی به گونه‌ای وانمود می‌کنند که نظام جمهوری اسلامی آینده‌ای ندارد. دیگر بدنام کردن غرب چیزی به ارمغان نمی‌آورد. این واقعیت پریشان‌خاطری بیشتری برای ایران ایجاد می‌کند. رابطه با امریکا و عقب‌نشینی از مواضع انقلابی و آرمان‌های امام برای ما گشایشی است در دنیای مدرن و در فضای جهانی شدن شانسی است برای ادغام در جهانی‌سازی.

در سیاست‌های دولت خاتمی و احزاب ساخته دولت مثل کارگزاران، حزب مشارکت و غیره، ضرورت به اجراگذاران رویه تازه تغییر فرهنگ و سیاست تا آنجایی مطرح می‌شود که حاکمیت اردوگاه چپ در دل نظام جمهوری اسلامی خدشه‌دار نگردد و به زیر سؤال نرود. اصلاح‌طلبان چپ بدون پروا عملکرد گذشته خود را به زیر سؤال بردند، اشغال سفارت، تندروی‌های سیاسی، انقلابی‌گری‌های افراطی همه مورد تردید قرار گرفت. در چپ اراده معطوف به قدرت باعث شد که کانون بازتاب اندیشه انقلابی جابه‌جا شود. انقلابیون افراطی

دوآتشه که روزی از دیوار سفارت امریکا بالا رفته و دیگران را با مارک ضدولایت فقیه از صحنه خارج کرده بودند، به ناگهان به دست‌بوسی گروگان‌های سفارت رفته و در کنفرانس برلین از ضدانقلاب وارفته و درمانده، ترحم و بخشش تقاضا کردند.

افراطی‌ترین نیروهای انقلاب در بخش‌های امنیتی جمهوری اسلامی، رهبر جنبش دموکراسی و آزادی‌خواهی شدند و خود را تئوریسین انقلاب و جنبش‌های نوین اجتماعی نامیدند و گرفتار

این توهم شدند که دیگر زمان آن رسیده است که راه جمهوریت را از راه اسلامیت جدا سازند؛ زیرا جمهوریت از نظر آنها راهی انقلابی و رادیکال بود که هیچ شرط و شروطی را بر نمی‌تافت؛ حتی اگر این شرط اسلامیت جمهوریت باشد.

از نظر منافقین جدید، برای دموکراتیزه کردن ایران دو مسیر وجود داشته است؛ راه مشروطیت و راه جمهوریت

این دقیقاً همان انقلاب‌ستیزی

ضدانقلابیون جدید بود که مبنای تاریخی خود را دوم خرداد سال ۱۳۷۶ تعریف می‌کرد. برای منافقین جدید، دوم خرداد مبنای بازتولید فرهنگی جدیدی داشت که باید تا سطح «یوم‌الله» ارتقا پیدا می‌کرد؛ یوم‌اللهی که در توهمات منافقین جدید «روز اکمال جمهوریت و اتمام مشروطیت»^۱ در ایران بود.

◆ دوم خرداد و توهم انقلاب از بالا!

از نظر منافقین جدید، برای دموکراتیزه کردن ایران دو مسیر وجود داشته است؛ راه مشروطیت و راه جمهوریت. در انقلاب اسلامی و جمهوری اسلامی اگرچه به ظاهر همه تصور می‌کردند

۱. عبدالعلی رضایی، محمد سید اخلاقی و عباس عبدی، انتخاب نو: تحلیل‌های جامعه‌شناسانه از واقعه دوم خرداد، «تلاقی جمهوریت و مشروطیت»، سعید حجاریان، تهران، طرح نو، ۱۳۷۷، ص ۴۸.

که راه مشروطیت در ایران به پایان رسیده و جمهوریت تنها بدیل تحولات دوران معاصر است اما انقلاب اسلامی با پذیرش قید اسلامی، و نظام جمهوری با پذیرش «قید اسلامی» از نظر منافقین جدید، طرح روایت تازه‌ای از راه مشروطیت بعد از تفوق قرائت‌های تمامت‌خواهانه از ولایت مطلقه فقیه بود.^۱

ضدانقلاب‌های جدید تصور می‌کردند با انتخابات دوم خرداد ۱۳۷۶ و روی کار آمدن دولت اصلاحات، جمهوری به شرط اسلامیت به پایان راه رسیده است.

منافقین جدید بعد از انتخابات دوم خرداد به این نتیجه رسیدند که منابع مشروعیت‌های نظام جمهوری اسلامی دیگر کارایی خود را از دست داده است. از نظر آنها نظام جمهوری اسلامی سه منبع مشروعیت داشت:

۱. ادامه مشروعیت انقلابی امام؛

۲. منابع سنتی مشروعیت که شبکه روحانیت در پشت سر آن قرار دارد؛

۳. مشروعیت عقلانی- قانونی که به واسطه جمهوریت به وجود آمده است.^۲

این تقسیم‌بندی، تقلید ساده‌لوحانه‌ای از تقسیم‌بندی‌های ماکس وبر در حوزه جامعه‌شناسی سیاسی است و مبنای مشروعیت را مبتنی بر سه مرتبه از اقتدار و سیادت تعریف می‌کند: سیادت عقلانی، سیادت سنتی و سیادت کاریزمایی^۳ و معتقد است بشر در عصری زندگی می‌کند که دیگر مبنای اقتدار کاریزمایی و سنتی توانایی بازتولید فرهنگی و سیاسی ندارد لذا تنها منبع مشروعیت اقتدار در عصر مدرن منبع اقتدار عقلانی است.

ضد انقلابیون جدید در جمهوری اسلامی به این نتیجه رسیدند که دو منبع اولیه مشروعیت در ایران یعنی ادامه مشروعیت انقلابی امام و منابع سنتی مشروعیت که شبکه روحانیت در پشت سر آن است ناکارآمد شده‌اند به این دلیل که استحصال بی‌رویه‌ای از آنها

۱. همان، ص ۵۰.

۲. همان، ص ۶۵.

۳. رک: ماکس وبر، اقتصاد و جامعه، ترجمه عباس منوچهری و دیگران، تهران، مولی، ۱۳۷۴، ص ۲۶۷.

انجام گرفته است و هر منبعی که استحصال آن را خشن و بی‌رویه کنیم ناکارآمد می‌شود. بنابراین منابع کاریزماتیک قدرت و منابع سنتی قدرت (اسلامیت نظام) به دلیل استحصال بی‌رویه و خشن در ایران ناکارآمد شده‌اند و ما برای بقای خود باید از منبع عقلانی-قانونی قدرت یعنی «جمهوریت نظام» استحصال کنیم.^۱

بدینسان جنبش‌های کاذب اجتماعی و جنبش‌های بی‌شکل برای بی‌اعتبار کردن دو منبع اصلی اقتدار ملت ایران یعنی مذهب و روحانیت آغاز می‌شود و جریان نفاق جدید سردمدار این جنبش‌ها می‌گردد. نفاقی که اگرچه از آرمان‌های انقلاب اسلامی عدول مطلق کرده است و دیگر مبانی مشروعیت انقلابی امام و منابع دینی را منشأ اقتدار نمی‌داند اما شهادت ابراز اعتقادات تجدیدنظرطلبانه خود را در قالب ادبیات جدید نداشته و از همان ادبیات انقلابی و ادبیات امام خمینی برای فریب مردم استفاده می‌کند.

شکل‌گیری نفاق جدید را نمی‌توان خارج از بستر جریان‌های دیگر نفاق در ایران مورد تجزیه و تحلیل قرار داد و به نتایج مشخصی رسید.

از دیدگاه ملت ایران انقلاب از بالای
دوم خردادی‌ها ضربه‌ای بود بر
دستاوردهای انقلاب کبیر اسلامی
سال ۱۳۵۷ و این حرکت چیزی جز
یک ضدانقلاب از بالا نبود

هم در رسانه‌های غربی و هم در رسانه‌های زنجیره‌ای دولت اصلاحات - که به درستی اسم با مسمایی است - دوم خرداد خاتمی به نوعی انقلاب از بالا خوانده شد. این وجه تسمیه را دوم خردادی‌ها پسندیدند و از آن پس خودشان هم تلاش کردند که آن را در قالب جنبش‌های نوین اجتماعی جاسازی نمایند. انقلابی که بنابر ابتکار اصلاح‌طلبان بلندمرتبه و شخص خاتمی و زیر نظارت اقتدار مدرن قرار بود عملی شود و دو منبع دیگر مشروعیت نظام جمهوری اسلامی

یعنی اسلامیت نظام را از صحنه خارج نماید.

با استفاده از تعبیر الکساندر زینوویف در کتاب *کاتاستروفیکا*، دهکده‌های پوتمکین گورباچف، کاربرد واژه انقلاب برای اقدامات خاتمی و یارانش - مانند اقدامات گورباچف و یارانش - توسط روشنفکران، روزنامه‌نگاران و سیاستمداران غربی قابل چشم‌پوشی است، چون غربی‌ها اصولاً در انتخاب واژگان خود چندان دقیق نیستند. اما وقتی یک فعال حزبی آگاه به اصول انقلابی و کسانی که خود را نظریه‌پرداز جنبش‌های جدید اجتماعی در ایران می‌دانند این چنین ساده‌لوحانه حساس‌ترین اصطلاح دوران معاصر را برای یک انتخابات معمولی در دل ساختار یک نظام انقلابی به کار می‌برند انسان را ناخواسته دچار تردید می‌کنند آیا هنوز چنین جریان‌های رفتاری معقول دارند؟ و آیا چنین ادعاهایی صرفاً نوعی بی‌احتیاطی سیاسی در به کارگیری مفاهیم پربار اجتماعی نیست؟!

این آن چیزی بود که قسمت اعظم مردم ایران را به فکر واداشت که آنچه در پس شعارهای اصلاح‌طلبی دوم‌خردادی در حال ظهور است آیا چیزی در راستای تداوم انقلاب اسلامی و آرمان‌های امام خمینی و بقا و دوام جمهوری اسلامی است یا آغاز دور جدیدی از شکل‌گیری جریان‌های است که همیشه در دل جنبش‌های اصیل و عدالت‌خواهانه استعداد شکل‌گیری داشته و تاریخ اسلام به آن جریان نفاق می‌گوید؟!

ملت ایران در پس هیاهوی جنبش‌سازی‌های کاذب اجتماعی دوم خرداد ابتدا خود را در مقابل این سؤال یافت که آیا آنچه در کشور در جریان است واقعاً یک انقلاب است و اگر این جریان، یک انقلاب است چه وجه مشترکی با انقلاب اسلامی دارد؟ اگر یک جریان ضدانقلاب باشد با توجه به همه هزینه‌هایی که ملت ایران برای رسیدن به استقلال، آزادی و جمهوری اسلامی داد در نهایت این جریان ضدانقلاب ما را به کجا خواهد برد؟

ما می‌دانستیم این فقط یک اتفاق نیست که امپریالیسم امریکا، اسرائیل، اروپا و دشمنان انقلاب اسلامی و امام خمینی و دشمنان ملت ایران و جریان‌های نفاق و غرب‌گرا و ضدانقلاب، خاتمی و گروه او را چنین تحسین می‌کنند. این آن چیزی است که ملت ایران پیوسته به آن

می‌اندیشید و در نهایت تصمیم خود را در انتخابات نهم و دهم ریاست‌جمهوری گرفت؛ چون می‌دید که نوآوری‌های دوم‌خردادی فقط برای قشرهای ناچیز و بی‌اهمیتی از جامعه مزایای زیادی به همراه دارد در حالی که اوضاع توده ملت به هیچ‌وجه تغییر شایسته‌ای نخواهد کرد و برای بسیاری از مردم و نهادهای اجتماعی، این نوآوری‌ها به معنی بی‌اعتبار شدن آنان خواهد بود.

از دیدگاه ملت ایران انقلاب از بالای دوم خردادی‌ها ضربه‌ای بود بر دستاوردهای انقلاب کبیر اسلامی سال ۱۳۵۷ و این حرکت چیزی جز یک ضدانقلاب از بالا نبود.

در حقیقت ملت ایران دلیل کافی برای چنین اندیشیدنی داشت هم در زمینه سیاسی، هم در زمینه اقتصادی و هم در حوزه اعتقادی و فرهنگی؛ و از همه مهمتر در وفاداری به آرمان‌های امام خمینی و راه و رسم رهبر کبیر انقلاب. مردم می‌دیدند که چرخش‌های جدیدی به سمت عدول از آرمان‌ها و کم‌رنگ شدن شعارهای انقلاب اسلامی و وارفتگی در مقابل روش‌های نظام سرمایه‌داری و امریکا و صهیونیسم در حال وقوع است.



**شعار دفاع از آرمان‌های انقلاب و
چهره نورانی و عرفانی امام، یکی از
ترندهای جریان به ظاهر
اصلاح‌طلب می‌باشد و هیچ چیزی
جز مشت‌بازی با سایه‌ها نیست**



در انتخابات دهم ریاست‌جمهوری
جریان تجدیدنظرطلب، برنامه تحول
تازه‌ای را عرضه کرد که همه آن
پیش‌بینی‌ها را اثبات نمود. این‌بار هدف
چپ و راست دیگر بازتعریف منابع
مشروعیت نظام جمهوری اسلامی نبود
بلکه مرکز اقتدار و مشروعیت و محور
اراده جمعی این مشروعیت مورد تهاجم

قرار گرفت. آنها به این نتیجه رسیدند که مشکل اصلی در نظام جمهوری اسلامی نه واپس‌گرایان، نه محافظه‌کاران، نه راست سنتی و نه چپ مدرن، نه پدرخوانده‌ها و نه طبقه خواص! نه اصول‌گرایان و نه اصلاح‌طلب‌ها بلکه محور مرکزی اقتدار نظام، ولایت فقیه و الگوری

جمهوری اسلامی است.

اما آنچه جای شگفتی داشت این بود که نفاق جدید از موضع امام خمینی و دفاع از انقلاب اسلامی برای مقاصد خود استفاده می‌کرد و به رغم اینکه در این موضع بود اما مهمترین دستاوردهای اندیشه امام خمینی یعنی جمهوری اسلامی، ولایت فقیه، مبارزه با اسراییل، وحدت جامعه و مبارزه با سلطه امریکا را مورد تردید و انکار قرار می‌داد.

◆ انقلاب اسلامی و فرآیند شکل‌گیری سه جریان نفاق

افشا کردن چهره نفاق جدید که مدتهاست در سنگر نیروهای انقلاب به محور اراده جمعی ملت ایران می‌تازد، امری ضروری است. شعار دفاع از آرمان‌های انقلاب و چهره نورانی و عرفانی امام، یکی از ترفندهای جریان به ظاهر اصلاح‌طلب می‌باشد و هیچ چیزی جز مشت‌بازی با سایه‌ها نیست. ترفندی برای خام کردن افکار عمومی؛ ترفندی که چندان هم هوشمندانه انتخاب نشده است. چون ملت ما به زحمت باور می‌کند که جریان چپ و اصلاح‌طلب با روش‌های دو دهه اخیر در موضع آرمان‌های امام خمینی و انقلاب اسلامی هستند و در جهت اصلاح کجروی‌های درون نظام جمهوری اسلامی فعالیت می‌کنند.

کاملاً روشن است که متناسب با این اطوار اصلاح‌طلبان، شناخت ماهیت جناح چپ و قضاوت علمی و تاریخی پیرامون این پدیده، مطابق طبع هواداران و رهبران این جریان نیست. در فتنه‌های بعد از انتخابات دهم ریاست‌جمهوری جریان اصلاح‌طلب ماهیت خیانت‌های سه‌دهه گذشته به آرمان‌های امام خمینی را برملا کرد و شکل‌گیری جبهه جدیدی از نفاق را علنی ساخت؛ نفاقی که نزدیک به سه دهه در ارکان نظام جمهوری اسلامی رخنه کرده بود و مشغول خوردن هسته‌های انقلاب بود.

خطر نفاق در جریان‌های فکری و انقلاب‌های اصیل، اعتقادی و ایمانی هسته اصلی تذکرات قرآنی است. وقتی دشمنان چنین انقلابی از مواجهه مستقیم و رودررو نتیجه‌ای نمی‌برند به فکر

می‌افتند که در پناه چهره‌های سست‌عنصر، واداده و منافق به هسته انقلاب نفوذ کنند و انقلاب را از درون خالی سازند. جمهوری اسلامی ایران از بدو تأسیس تا به امروز با سه جریان از نفاق روبه‌رو گردیده است:

۱. نفاق اهل بدعت

۲. نفاق اهل شبهه

۳. نفاق اهل فتنه

اگر می‌خواهیم استقلال، آزادی و جمهوری اسلامی را حفظ کنیم باید بیش از همه مواظب آفت نفاق در هسته انقلاب باشیم؛ تا قبل از اینکه دیر شود و هسته انقلاب توسط خطر نفاق نابود شود و پوسته‌ای از آن باقی بماند باید در شناخت نفاق و منافقین بصیرت کافی داشته باشیم.

◆ نفاق اهل بدعت و دهه اول انقلاب

انقلاب اسلامی در دهه اول انقلاب با نفاق اهل بدعت سر و کار داشت. منافقین دهه اول انقلاب با تفسیر و تأویل آیات الهی در پوشش نظریه‌ها و تئوری‌های غربی تمام تلاششان این بود که دین را از هسته توحیدی آن خارج ساخته و با حفظ پوسته، دینی بی‌خاصیت و خودساخته به مردم تحویل دهند. مصداق بارز این نفاق سازمان مجاهدین خلق، جنبش مسلمانان مبارز، نهضت آزادی، انجمن حجتیه و سایر جریان‌هایی بود که تمام ایمان ضداسلامی و ضدانقلابی خود را در پوشش صورت ظاهری آیات و روایات و طرفداری از مهدویت و مبارزه با انحراف به مردم القا می‌کردند.

امام از بدو آغاز نهضت اسلامی متوجه خطر این نفاق در هسته انقلاب بود. داستان معروف سفر بعضی از اعضای سازمان مجاهدین خلق که در درون انقلاب اسلامی معروف به سازمان منافقین شدند، به نجف اشرف برای فریب رهبری نهضت از زبان امام خمینی شنیدنی است.

امام در سخنرانی ۵۹/۴/۴ در مجمع اعضای شورای اسلامی کارگران، ماهیت این نفاق را به خوبی برملا می‌سازد و می‌فرماید:

اینهایی که برای اسلام دارند سینه می‌زنند ببینید اعمالشان چیست؟ ببینید اینهایی که می‌گویند «اسلام»، آیا در عمل هم این‌طوری هستند یا یک سنگربندهایی هستند که با اسم «اسلام» می‌خواهند از بین ببرند اسلام را و لعل دزدهای سر گردنه هم اسم اسلام روی خودشان می‌گذارند، لکن دزدی می‌کنند. باید ما با اسم گول نخوریم ببینیم چه می‌کند. ببینیم سابقه این چیست؟ ببینیم کتاب‌هایی که اینها می‌نویسند محتوایش چیست؟ ... این ملت بزرگ ما ... مشتتش را پر کرد و مخالفت کرد با رژیم سابق و با همه ابرقدرتها و مطلب را به اینجا رساند، حالا من آمده‌ام، می‌نشینم می‌گویم من رهبر شما [هستم]، تو غلط می‌کنی که هستی.^۱

امام معتقد بود که اینها همه را گول می‌زنند می‌خواستند من را هم گول بزنند:

من نجف بودم اینها آمده بودند که من را گول بزنند. بیست و چند روز - بعضی‌ها می‌گفتند ۲۴ روز، من حالا عددش را نمی‌دانم - بعضی از این آقایانی که ادعای اسلامی می‌کنند آمدند در نجف؛ [یکی]شان بیست و چند روز آمد در یک جایی، من فرصت دادم به او حرف‌هایش را بزنم. آن به خیال خودش که حالا من را می‌خواهد اغفال کند. مع‌الاسف، از ایران هم بعضی از آقایان که تحت تأثیر آنها واقع شده بودند - خداوند رحمتشان کند، آنها هم اغفال کرده بودند آنها را - آنها هم به من کاغذ سفارش نوشته بودند. بعضی از آقایان محترم، بعضی از علما، آنها هم به من کاغذ نوشته بودند... من گوش کردم به حرف‌های اینها که ببینم اینها چه می‌گویند؛ تمام حرف‌هایشان هم از قرآن بود و از نهج‌البلاغه... تو اعتقاد به خدا و اعتقاد به چیزهایی که داری چرا می‌آیی پیش من؟ من که نه خدا هستم، نه پیغمبر، نه امام... من هیچ راجع به اینها حرفی نزنم. هم‌ااش را گوش کردم فقط یک کلمه را که گفت «ما می‌خواهیم قیام مسلحانه بکنیم» گفتم نه، شما نمی‌توانید قیام مسلحانه بکنید، بی‌خود خودتان را به باد ندهید.

اینها با خود قرآن، با خود نهج‌البلاغه می‌خواهند ما را از بین ببرند و قرآن و نهج‌البلاغه را از بین ببرند... اسلام همیشه گرفتار یک همچو مردمی بوده است که با اسم «اسلام» می‌خواستند اسلام را بکوبند... الان هوشیاری بیشتری لازم است از اول. اول آن کسی که مخالف با اسلام بود می‌شناختندش مردم ... چون می‌شناختندشان با آنها مبارزه می‌کردند. مبارزه با آنها آسان بود. منافق‌ها هستند که بدتر از کفارند.^۱

منافقین اهل بدعت همان‌طوری که امام فرمودند با قرآن و نهج‌البلاغه به جنگ قرآن و نهج‌البلاغه می‌آیند؛ همان‌طوری که می‌توانند با نام انقلاب، اسلام و امام به جنگ انقلاب، اسلام و امام بیایند.

امام می‌فرماید:

آن که می‌گوید مسلمان هستم و به ضد اسلام عمل می‌کند و می‌خواهد به ضد اسلام عمل بکند آن است که در قرآن بیشتر از آنها تکذیب شده تا دیگران. ما سوره منافقین داریم ... که برای منافقین از اول شروع می‌کند اوصافشان را می‌گوید. اسلام همیشه گرفتار یک همچون جمعیت‌هایی بوده است.^۲

دهه اول انقلاب دهه هجوم نفاق اهل بدعت به هسته دین بود که ملت ایران برای افشا و مبارزه با این چهره از نفاق هزینه‌های سنگینی پرداخت کرد و در نهایت این نفاق را به زباله‌دان تاریخ فرستاد.

◆ نفاق اهل شبیهه و دهه دوم و سوم انقلاب

بعد از رحلت حضرت امام و آغاز دهه دوم انقلاب اسلامی، ملت ایران با چهره دیگری از نفاق روبه‌رو شد که می‌توان این نفاق را نفاق اهل شبیهه نامید. حلقه‌های جدید این نفاق که هدف اصلی آنها ایجاد تردید در مبانی معرفت‌شناسی دین در حوزه اجتماعی، ریشه‌های تاریخی

۱. همان، ص ۴۷۰-۴۶۵.

۲. همان، ص ۴۷۱-۴۷۰.

حکومت اسلامی و نظریه ولایت فقیه و مقابله با حضور دین در صحنه اجتماعی بود، نزدیک به دو دهه میدان تاخت و تاز عناصر جدیدی از کارگزاران درون نظام جمهوری اسلامی شدند که از برکت انقلاب اسلامی، امام خمینی و شهادت پاک‌ترین فرزندان این مرز و بوم، بر سرنوشت مردم مسلط گردیده و همان شاخه‌ای را می‌بریدند که بر آن سوار بودند.

نفاق اهل شبهه در گستره‌ای از «حلقه کیان»، «حلقه بیان» و سایر جریان‌های به‌ظاهر طرفدار خط امام، شروع به خوردن هسته‌های اصلی دین و انقلاب و باقی گذاشتن پوسته آن کردند. انتخابات دوم خرداد ۱۳۷۶ اوج اقتدار و نفوذ این جریان نفاق جدید در درون جمهوری اسلامی بود که به رغم ارتزاق از حاکمیت، در نقش اپوزیسیون ظاهر شد و پیوسته از پایان عمر حکومت اسلامی، ولایت فقیه و عصر امام خمینی یاد می‌کرد.



جمهوری اسلامی ایران از بدو تأسیس تا به امروز با سه جریان از نفاق روبه‌رو گردیده است؛

نفاق اهل بدعت، نفاق اهل شبهه، نفاق اهل فتنه



تحلیل بنیادهای نفاق اهل شبهه نیاز به بازبینی منابع متعددی دارد که مورخین متعهد و معتقد به استقلال، آزادی و جمهوری اسلامی نباید از آن غفلت نمایند. امام‌زدایی نفاق اهل شبهه در دهه دوم و سوم در حقیقت نقطه عطف تاریخ انقلاب اسلامی بود. ماهیت این عمل بدان صورت نبوده است که منافقین اهل شبهه

مستقیماً به امام ناسزا گفته یا پاره‌ای از عملکرد امام را به عنوان اشتباه به مردم القا نمایند؛ بلکه آنچه این جریان نفاق در طول دهه دوم و سوم القا کرد این بود که دوران کودکی و جوانی انقلاب اسلامی که دوران شکل‌گیری بود با رحلت امام به پایان رسیده و دوران پختگی انقلاب آغاز شده است. منافقین اهل شبهه در نوشته‌هایشان اینگونه القا می‌کردند که چنین نقطه عطفی در تاریخ ملت ایران بعد از رحلت امام آغاز شده و مانور جریان اصلاح‌طلبی و دوم‌خردادی‌ها برای تجدید انقلاب، تنها راه گریز از بن‌بست انقلاب به حساب می‌آید.

ضد انقلاب جدید به این نتیجه رسید که برای جهانی شدن ایران باید از تمامی کسانی که از انقلاب اسلامی سیلی خورده و یا به خارج گریخته‌اند اعاده حیثیت شود. به همین بهانه کسانی که از دیوار سفارت امریکا بالا رفته بودند به دست‌بوسی امپریالیسم امریکا و جاسوسان سفارت رفتند و آنهایی که شرایط فرار ضد انقلاب را از کشور فراهم ساخته بودند به عذرخواهی ضدانقلاب وارفته و مفلوک در کنفرانس برلین رفتند و نام این استحال‌ه شدن و ذلت را خدمت گذاشتند.

عباس عبدی یکی از دانشجویان پیرو خط امام که از دیوار سفارت بالا رفته بود بعد از دوم خرداد به دست‌بوسی یکی از گروه‌گانهایی رفت که قبلاً زندانی او بود. در کنفرانس برلین منافقانی چون عزت‌الله سبحانی، اکبر گنجی، حسن یوسفی اشکوری، کاظم کردوانی، علیرضا علوی‌تبار، حمیدرضا جلایی‌پور، چنگیز پهلوان، فریبرز رئیس‌دانا، علی افشاری، محمود دولت‌آبادی، مهرانگیز کار، شهلا شرکت، خدیجه مقدم، شهلا لاهیجی، جمیله کدیور، منیره روانی‌پور و محمدعلی سپانلو، انتقام خود را از امام خمینی و انقلاب اسلامی گرفتند و در همه آرمان‌های انقلاب تردید کردند؛^۱ فقط برای اینکه از ضد انقلاب مفلوک که از چنگ مجازات ملت ایران گریخته و به دامن اربابان خود بازگشته بود، دلجویی نمایند. متعاقب آن دولت اصلاحات آقای خاتمی و جریانات دوم‌خردادی با تمام توان از این نفاق حمایت کرده و به حد کافی روزنامه، مجله، تریبون و بودجه در اختیار آنها قرار دادند.

◆ نفاق اهل فتنه و آغاز دهه چهارم انقلاب اسلامی

ملت بزرگ ایران در انتخابات نهم ریاست‌جمهوری در سال ۱۳۸۴ دست نفاق اهل شبیهه را از تمامی ارکان نظام جمهوری اسلامی در قوه مقننه و قوه مجریه کوتاه کرد. سردمداران این

۱. برای اطلاع بیشتر از ماهیت سخنان مطرح‌شده منافقین اهل شبیهه در این کنفرانس رک: محمدعلی زکریانی،

کنفرانس برلین؛ خدمت یا خیانت، تهران، طرح نو، ۱۳۷۹.

نفاق فهمیدند که برای تداوم بازیگری خود در فضای انقلاب اسلامی دیگر نمی‌توانند کاریکاتور غم‌انگیز دو دهه گذشته را در فضای انتخابات جدیدی که در آغاز دهه چهارم در راه بود تداوم بخشند.

این حقیقت دارد که کتاب‌های تاریخ را می‌توان از نو نوشت اما گذشته یک جریان را نمی‌توان از ذهن جامعه‌ای که زنده، پویا و بیدار است و بصیرت دارد پاک کرد.^۱ تجدید نظر در نگرش به گذشته‌ها به خودی خود اقدامی برای پیشرفت یک جریان اجتماعی نیست. نفاق اهل شبه و جریان چپ اصلاح‌طلب در درون نظام جمهوری اسلامی می‌دانست با تکیه بر مواضع قبلی نمی‌تواند فضایی برای حضور در صحنه انتخابات دهم ریاست‌جمهوری ایران داشته باشد.

منافقان هیچگاه ندانستند که چگونه و با

چه هدفی باید در نگرش به گذشته خود

تجدید نظر کنند. به تعبیر زینوویف

بازنگرش با هدف ایجاد هیجان‌زدگی

تبلیغاتی برای «حراج محبوبیت عمومی»

چیزی است و بازنگرش با هدف شناخت

بهبتر ارتباطها در زمان حاضر و منظر

آینده چیز دیگری است.^۲

جریان اصلاح‌طلبی در ایران که پشتوانه

محکمی برای بخشی از نفاق اهل بدعت و

**منافقین دهه اول انقلاب با تفسیر و
تأویل آیات الهی در پوشش نظریه‌ها
و تئوری‌های غربی تمام تلاششان
این بود که دین را از هسته توحیدی
آن خارج ساخته و با حفظ پوسته،
دینی بی‌خاصیت و خودساخته به
مردم تحویل دهند**

همچنین شکل‌گیری نفاق اهل شبه در دهه دوم و سوم انقلاب بود هیچگاه نخواست و نتوانست تجدید نظر اساسی در روش خود مقابل آرمان‌های انقلاب اسلامی و امام خمینی

۱. الکساندر زینوویف، کاتاستروفیکا، ترجمه عبدالرحمن صدریه، تهران، آبی، ۱۳۶۹، ص ۱۲۲.

۲. همان، ص ۱۲۲.

اتخاذ نماید. مقابله کاذب جناح چپ و راست و اراده معطوف به قدرت‌طلبی در نظام جمهوری اسلامی و دوقطبی دیدن ساده‌لوحانه ساختار قدرت و بازتولید سیاسی، فرهنگی و اجتماعی و دست زدن به هیجان‌ات کاذب اجتماعی و عدم درک صحیح و علمی از ماهیت اجتماعی انقلاب اسلامی که در سال‌های حکومت امام عظیم‌الشأن امت ساخته شده بود، آنها را به ورطه خطرناک‌تری از ماهیت پیچیده نفاق انداخت که از آن تحت عنوان نفاق اهل فتنه یاد می‌کنیم. رهبری این نفاق به یکی از بازماندگان نفاق اهل بدعت در دهه اول انقلاب سپرده شد و عجیب است که نفاق اهل فتنه به خوبی توانست تمامی اصحاب نفاق در طول تاریخ انقلاب

اسلامی را در شکل‌گیری نفاق جدید گرد هم آورد. تئوری نفاق اهل فتنه در آغاز دهه چهارم، دست یازیدن به جنبش‌های مخملی بود؛ همان که غرب در آغاز سال ۱۹۹۰ از آن تحت عنوان نظریه «رفولوشن» در مقابل «رفرم» و «رولوشن» برای از هم‌پاشی نظام‌های ایدئولوژیک چپ در اروپای شرقی بهره گرفت.

میرحسین موسوی رهبر جدید نفاق اهل فتنه آمده بود که «پراسترویکا»ی ایرانی را در فلسفه سیاسی نهادینه کند تا یکی دیگر از نظام‌های ایدئولوژیک را در راستای سیاست‌های امریکا از صحنه تحولات اجتماعی خارج سازد. اما نه میرحسین موسوی استعداد گورباچف را

حلقه‌های جدید نفاق اهل شبهه که هدف اصلی آنها ایجاد تردید در مبانی معرفت‌شناسی دین در حوزه اجتماعی، ریشه‌های تاریخی حکومت اسلامی و نظریه ولایت فقیه و مقابله با حضور دین در صحنه اجتماعی بود، نزدیک به دو دهه میدان تاخت و تاز عناصر جدیدی از کارگزاران درون نظام جمهوری اسلامی شدند

داشت و نه انقلاب اسلامی، انقلاب کمونیستی بود.

در رسانه‌های گروهی غرب انقلاب مخملی میرحسین موسوی مانند اقدام خاتمی در دوم خرداد، به عنوان انقلاب از بالا خوانده شد و این وجه تسمیه را اذنب جنبش سبز پسندیدند و از آن پس خودشان هم توهّمات اصلاح‌طلبانه خود را انقلاب نامیدند. نفاق اگر چه در سیستم اندیشه‌های اجتماعی، در انجام بسیاری از کارها تواناست اما در حوزه اندیشه‌های دینی علی‌الخصوص در حوزه میراث فکری انقلاب اسلامی، برای امتیازهایی که توانایی حصول آنها را دارد هزینه‌های بالایی مصرف می‌کند و این مسئله‌ای است که ملت ایران در سه دهه گذشته به درستی تجربه کرده است. بنابراین ساده‌لوحانه است که باور شود ملت ایران و انقلاب اسلامی برای مبارزه با نفاق اهل فتنه نباید چیزی بپردازد.

اینکه نفاق اهل فتنه موفق خواهد شد و نتیجه‌ای برای پیروانش به بار خواهد آورد در حاله‌ای از تردید مطلق قرار دارد و با توجه به ماهیت نظام جمهوری اسلامی بعید به نظر می‌رسد. اما فشارهایی را موجب خواهد شد و این فشارها در دهه آینده ملموس خواهد بود. نفاق اهل فتنه در آینده به طور پنهان و آشکار بر چند استراتژی متمرکز خواهد شد و تلاش می‌کند به طور همزمان آنها را به پیش ببرد:

۱. استراتژی تحریف آرمان‌های امام

۲. استراتژی تغییر ساختاری نظام

۳. استراتژی تغییر آرمانی نظام

۴. استراتژی تخریب حیثیتی نظام

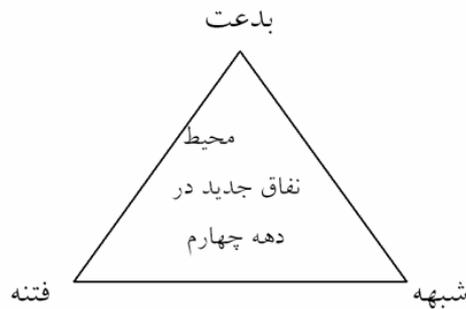
۵. استراتژی تضعیف توانمندی نظام

۶. استراتژی تغییر رفتاری نظام

۷. استراتژی تخریب «اراده جمعی» مردم

اینکه آیا اذنب نفاق اهل فتنه توفیقی به دست خواهند آورد چندان مهم نیست بلکه آنچه اهمیت دارد بصیرت و سیاست ما در شناخت فضای عمل اصحاب نفاق است. نفاق جدید در

دهه آینده در محیطی فعالیت می‌کند که این محیط را می‌توان به صورت زیر ترسیم کرد:



در نفاق جدید تمامی اصحاب بدعت، شبهه و فتنه کنار هم جمع خواهند شد و به هسته اصلی انقلاب اسلامی هجوم خواهند آورد. به نظر می‌رسد این هسته همان چیزی است که «اراده جمعی» ما را در پیروزی و تداوم انقلاب اسلامی رقم زد. امام خمینی این هسته اصلی را «توده مردم» می‌داند. بصیرت نسبت به این هسته رمز تداوم آرمان‌های انقلاب اسلامی و اندیشه‌های امام خمینی است. به نظر می‌رسد ضد انقلاب جدید با تمامی توان خود این اراده جمعی را نشانه رفته است.

◆ «اراده جمعی» و استراتژی تخریب هسته بقای جمهوری اسلامی

امروز تنها بر بنیاد انقلاب اسلامی است که می‌توان عمل سیاسی با هدف دگرگونی، آزادسازی و برقراری عدالت را هدایت کرد. ملت ایران تردیدی ندارد که برای درک مفهوم انقلاب اسلامی باید به اندیشه‌های امام خمینی (س) رجوع کند. امام فرق بین انقلاب اسلامی و غیر اسلامی را همراهی «توده‌های مردم» با آن می‌داند و معتقد است وقتی توده‌های مردم با یک پدیده‌ای همراه شوند زود پیش می‌رود و کم‌فساد است.

فرق مابین انقلاب اسلامی و غیر اسلامی همین است که انقلاب وقتی اسلامی شد، توده‌های مردم همراه با آن هستند و وقتی که توده‌های مردم با یک شیء همراه شوند

زود پیش می‌رود و کم‌فساد است، فسادش کم است.^۱

امروزه در حوزه فلسفه سیاسی غرب مفهوم «انبوه خلق»^۲ مهمترین بلکه تنها مبنای بازتولید عمل سیاسی با هدف دگرگونی و آزادسازی است.^۳ این مفهوم یک اصطلاح بازتولیدشده در فضای تحولات پس از انقلاب اسلامی در حوزه فلسفه سیاسی غرب است و تا دو دهه پیش چنین اصطلاحی معنای بازتولیدکننده در حوزه تحولات سیاسی، اجتماعی نداشت.

انقلاب اسلامی همان طوری که مبانی، بنیادها و ریشه‌های جنبش‌های اجتماعی را از اساس دگرگون نمود و معیارهای جدیدی وارد شاخص‌های فهم جنبش‌های اجتماعی کرد، حوزه مفاهیم سیاسی را نیز به کلی دچار تحول‌های تعیین‌کننده‌ای نمود. مفاهیم: اراده جمعی، جنبش‌های مخملی (پرهیز از خشونت)، توده‌های مردم و امثال اینها بخشی از مفاهیم بازتولیدشده در دامنه تأثیرگذاری انقلاب اسلامی در فلسفه سیاسی است.

تا قبل از انقلاب اسلامی حوزه تغییرات اجتماعی تحت تأثیر دو دینایسم مشخص بود:

یکی دینامیک تضادهای درون یک جامعه یعنی دینامیک مبارزه طبقاتی یا دینامیک رویارویی‌های بزرگ اجتماعی که عموماً ماهیت اقتصادی و مادی داشت و دیگری دینامیک سیاسی یعنی حضور یک پیشگام، یعنی یک طبقه، حزب یا ایدئولوژی سیاسی و خلاصه نیروی پیشتازی که همه ملت را به دنبال خود می‌کشد.^۴

در این دینامیسم توده‌های مردم عموماً مبنای بازتولید فرهنگی، سیاسی و اجتماعی نبودند بلکه دنباله‌روی طبقات پیشگام در حوزه تغییرات اجتماعی به حساب می‌آمدند. اما همان طور

۱. آیین انقلاب اسلامی (گزیده‌ای از اندیشه و آرای امام خمینی)، تهران، ستاد بزرگداشت یکصدمین سال تولد امام خمینی، کمیته تبلیغات و انتشارات، ۱۳۷۸، ج ۶، ص ۲۸۳.

۲. Multitude

۳. آنتونیو نگری و مایکل هارت، انبوه خلق، جنگ و دموکراسی در عصر امپراطوری، ترجمه رضا نجف‌زاده، تهران، نی، ۱۳۸۷، ص ۳۵.

۴. میشل فوکو، ایران: روح یک جهان بی‌روح، ترجمه نیکوسرخوش و افشین جهان‌دیده، تهران، نی، ۱۳۷۹، ص ۵۴.

که میشل فوکو می‌گوید:

به نظر می‌رسد در آنچه که در ایران روی می‌دهد نمی‌توان هیچ یک از این دو دینامیک را که برای فلسفه سیاسی غرب نشانه‌های بارز و علامت‌های روشن پدیده‌ای انقلابی‌اند، تشخیص داد.^۱

در مبانی فلسفه سیاسی غرب، جنبش انقلابی‌ای که نتوان جایگاه مبارزه طبقاتی و تضادهای درونی جامعه و یک پیشگام را در آن مشخص کرد، نمی‌توان جنبش دانست و نمی‌توان چنین جنبشی را مبنای یک دگرگونی اساسی در حوزه تغییرات اجتماعی تلقی کرد.

تا قبل از انقلاب اسلامی «توده مردم» یا «انبوه خلق» جز دنباله‌روی از طبقات پیشرو نقش دیگری در حوزه تغییرات اجتماعی ایفا نمی‌کردند. اما انقلاب اسلامی این نقش را از اساس دگرگون کرد و در این دگرگونی امام خمینی با وارد کردن «توده مردم» در سرشت جریان‌های پیشرو، مفهومی را خلق کرد که این مفهوم تا قبل از آن در فلسفه سیاسی غرب اسطوره‌ای بیش نبود.

امام خمینی با وارد کردن مردم در رأس جنبش‌های اجتماعی مفهوم «اراده جمعی» را عینیت بخشید. اراده جمعی یکی از معیارهای سرشت‌نمای انقلاب اسلامی بود و به تعبیر میشل فوکو:

یکی از چیزهای سرشت‌نمای این رویداد انقلابی این واقعیت است که این رویداد انقلابی اراده مطلقاً جمعی را نمایان کرد و کم‌تر مردمی در تاریخ چنین فرصت و اقبالی داشته‌اند. اراده جمعی اسطوره‌ای سیاسی است که حقوق‌دانان یا فیلسوفان تلاش می‌کنند به کمک آن نهادها و غیره را تحلیل یا توجیه کنند؛ اراده جمعی یک ابزار نظری است.^۲

فوکو می‌گوید:

اراده جمعی را هرگز کسی ندیده است و خود من فکر می‌کردم که اراده جمعی مثل خدا یا

۱. همان.

۲. همان، ص ۵۷.

روح است و هرگز کسی نمی‌تواند با آن روبه‌رو شود... اما ما در تهران و سرتاسر ایران با اراده جمعی یک ملت برخورد کرده‌ایم و باید به آن احترام بگذاریم؛ چون چنین چیزی همیشه روی نمی‌دهد.^۱

مفهوم «توده مردم» یا «ملت» که امام به کرات بنیان‌های انقلاب اسلامی را مبتنی بر آن دانسته و معتقد است تا زمانی که «توده مردم» یا «ملت» با هم مجتمع باشند تمام موانعی را که در مقابلشان است کنار زده و هیچ قدرتی نمی‌تواند کاری بکند - یعنی نمی‌شود بر یک ملت مطالبی را تحمیل کرد^۲ - برساخته انقلاب اسلامی است و نمی‌توان مشابهتی بین این مفهوم با آنچه امروز در فلسفه سیاسی غرب تحت عنوان «انبوه خلق» مورد توجه قرار گرفته است، پیدا کرد.

مفهوم «توده مردم» در اندیشه‌های امام و مبانی انقلاب اسلامی، جمعیت هر جامعه‌ای را که از قشرهای متفاوت،

مقابله کاذب جناح چپ و راست و اراده معطوف به قدرت طلبی در نظام جمهوری اسلامی و دوقطبی دیدن ساده‌لوحانه ساختار قدرت و بازتولید سیاسی، فرهنگی و اجتماعی و دست زدن به هیجانات کاذب اجتماعی و عدم درک صحیح و علمی از ماهیت اجتماعی انقلاب اسلامی که در سال‌های حکومت امام عظیم‌الشأن امت ساخته شده بود، جریان اصلاح طلبی را به ورطه خطرناک تری از ماهیت پیچیده نفاق انداخت که از آن تحت عنوان نفاق اهل فتنه یاد می‌کنیم

۱. همان.

۲. آیین انقلاب اسلامی، همان، ص ۲۸۳. (نقل به مضمون)

طبقات و گروه‌های اجتماعی متنوع تشکیل شده است با همه تفاوت‌های اجتماعی به هویتی واحد تبدیل می‌کند و از این هویت واحد مفهوم «روح جمعی» را که در فلسفه سیاسی غرب اسطوره‌ای بیش نیست، معنای حقیقی و واقعی می‌بخشد. آنچه می‌تواند چنین جمع متفاوتی را به سوی یک مقصود و هدف هدایت کند «دالّ مرکزی این روح جمعی یعنی ولایت» است و این همان معنایی است که در فلسفه سیاسی غرب برای آن نشانه‌هایی وجود ندارد.

در فلسفه غرب مفهوم «انبوه خلق، یکپارچه نیست بلکه متکثر و چندگانه باقی می‌ماند، به همین دلیل است که بر اساس سنت غالب در فلسفه سیاسی، مردم می‌تواند به عنوان قدرت حاکم فرمانروایی کند اما انبوه خلق نمی‌تواند»^۱

بزرگ‌ترین خطای فلسفه سیاسی غرب در فهم «توده مردم» این است که تصور می‌کند اجزای تشکیل‌دهنده مردم در اتحاد و هویت جدیدی که به وجود می‌آورند خاصیت خود را از دست می‌دهند و با نفی یا کنار گذاشتن تفاوت‌های خود، همسان می‌شوند. بنابراین، یگانگی‌های متکثر انبوه خلق با وحدت تفکیک‌ناپذیر مردم تضاد دارد.

این خطا از آنجا ناشی می‌شود که بخش اعظمی از فیلسوفان غربی جامعه را «مرکب حقیقی صناعی» تلقی می‌کنند. بدین معنا که در ترکیب صناعی که خود نوعی ترکیب حقیقی است اگرچه این ترکیب طبیعی نیست، اجزا، هویت خود را از دست می‌دهند و در کل حل می‌گردند؛ اجزا، هم بالتبع و هم بالجبر استقلال اثر خود را از دست می‌دهند. مانند ماشین که یک دستگاه مرتبط با اجزا است؛ اجزا به گونه‌ای خاص با یکدیگر مربوط می‌شوند و آثارشان نیز با یکدیگر پیوستگی پیدا می‌کنند و در نتیجه آثاری بروز می‌کنند که عین مجموعه اثر اجزا در حال استقلال نیست. مثلاً یک ماشین اشیا و اشخاص را با سرعت معین از محلی به محل دیگر منتقل می‌کند در حالی که این اثر نه به جزء خاصی تعلق دارد و نه مجموعه آثار اجزا در حالت استقلال و عدم ارتباط است.

۱. آنتونیو نگری و مایکل هارت، همان، ص ۱۳۵.

در ترکیب ماشین همکاری و ارتباط و پیوستگی جبری میان اجزا وجود دارد ولی محو هویت اجزا در هویت کل در کار نیست بلکه کل، وجودی مستقل از اجزا ندارد؛ در این تفکر جامعه نیز چنین است. جامعه از نهادها و تأسیسات اصلی و فرعی تشکیل شده است. این نهادها و افرادی که این نهادها به آنها وابسته هستند؛ همه به یکدیگر وابسته و پیوسته‌اند و تغییر در هر نهادی موجب تغییراتی در نهادهای دیگر است.^۱

در حالی که در تفکر توحیدی جامعه مرکب حقیقی از نوع مرکبات طبیعی است ولی این ترکیب، ترکیب اجساد و اجزا نیست بلکه ترکیب روح‌ها، اندیشه‌ها، عاطفه‌ها، خواست‌ها، اراده‌ها، نیازها، بینش‌ها، گرایش‌ها و در یک کلام، ترکیب فرهنگی است نه ترکیب اجساد و اندام‌ها. انسان‌ها هر کدام با اجساد خود وارد ترکیب اجتماعی نمی‌شوند بلکه هر کدام با سرمایه‌ای فطری و سرمایه‌ای اکتسابی از

◆

**نفاق اهل فتنه به خوبی توانست
تمامی اصحاب نفاق در طول تاریخ
انقلاب اسلامی را در شکل‌گیری
نفاق جدید گرد هم آورد. تئوری
نفاق اهل فتنه در آغاز دهه چهارم،
دست یازیدن به جنبش‌های مخملی
بود**

طبیعت وارد زندگی اجتماعی می‌شوند؛ روحاً در یکدیگر ادغام می‌شوند و هویت روحی جدیدی که از آن به «روح جمعی» تعبیر می‌شود می‌یابند. این ترکیب خود یک نوع ترکیب طبیعی مخصوص به خود است که برای آن شبیه و نظیری نمی‌توان یافت؛^۲ و این همان ترکیبی بود که در انقلاب اسلامی اسطوره سیاسی فلسفه غرب یعنی «اراده جمعی» را نشان داد. بنابراین در اندیشه امام مفهوم «توده مردم» به تنهایی به معنای مفاهیم دیگری چون جماعت،

۱. مرتضی مطهری، مجموعه آثار (مقدمه‌ای بر جهان‌بینی اسلامی)، تهران، صدرا، ۱۳۶۹، ج ۲، ص ۲۴۳ - ۳۳۵.

۲. همان، ص ۲۲۷.

قشرها، طبقات، عامه مردم و امثال اینها که اجتماعات متکثر را ترسیم می‌کنند نیست بلکه «توده مردم» عنصر مشترکی را قبول دارند که این عنصر مشترک مجموع تفاوت‌های به رسمیت شناخته‌شده را در «اراده عمومی» بی‌تأثیر می‌سازد و آن تفاوت‌ها را به رغم حقیقی بودن از صحنه اثرگذاری خارج می‌کند. در اندیشه امام «اراده جمعی» با هر شیئی همراه شود آن شیء فسادش کمتر است؛ چرا؟ چون اراده جمعی عموماً معطوف به فساد نیست.

این مسئله در فلسفه سیاسی غرب معطوف به طبقه اقتصادی است؛ یعنی مفهوم «انبوه خلق» در فلسفه سیاسی غرب مفهومی طبقاتی دارد. در این مفهوم که عموماً تحت تأثیر فلسفه مارکسیسم است جامعه سرمایه‌داری گرایش به ساده‌سازی مفهوم انبوه خلق در مقوله‌های طبقاتی داشته و این مفهوم در سوژه‌ای واحد یعنی پرولتاریا (طبقه کارگر) خلاصه می‌شود.^۱ یعنی اراده عمومی اراده طبقاتی و ناظر به دیکتاتوری پرولتاریاست؛ زیرا جامعه سرمایه‌داری با تفکیک بین سرمایه و کار، بین کسانی که دارایی مولد دارند و کسانی که دارایی مولد ندارند، مشخص می‌شود. علاوه بر این در این جامعه شرایط کار و شرایط زندگی افراد بدون دارایی، ویژگی‌های مشترکی پیدا می‌کنند.^۲ این اشتراک تحت تأثیر سرمایه مادی و اقتصادی است نه تحت تأثیر سرمایه فرهنگی.

با تفصیل مذکور باید تردیدی به خود راه نداد که هسته اساسی تمامی استراتژی‌های نفاق اهل فتنه مقابله با «اراده جمعی» یعنی سرمایه فرهنگی انقلاب اسلامی است. ما نباید از نفاق اهل فتنه غفلت کنیم. اصحاب این نفاق توانایی گردآوری تمامی ضد انقلابیون را حول استراتژی‌های خود دارند. تفاوت نفاق اهل بدعت، نفاق اهل شبهه با نفاق اهل فتنه در این است که شناخت دو نفاق اول بسیار آسان‌تر از شناخت نفاق سوم است. مولای متقیان در خطبه ۹۳ نهج‌البلاغه در جامعه‌شناسی فتنه و اصحاب فتنه می‌فرماید:

۱. آنتونیو نگری و مایکل هارت، همان، ص ۱۴۰.

۲. همان.

ان الفتن اذا اقبلت شبهت و اذا ادبرت نهبت

فتنه‌ها هنگامی که روی می‌آورند شبیه حق می‌باشند و موجب اشتباه می‌شوند و وقتی می‌روند هوشیار می‌سازند.

ینکرن مقبلات و یعرفن مدبرات

فتنه‌ها ناشناخته می‌آیند، شناخته شده می‌روند.

یحمن حوم الرياح، یصبین بلدا و یخطئن بلدا

مانند گردباد می‌چرخند و شهری را ویران می‌سازند و شهری را وا می‌گذارند.

امام در ادامه این خطبه می‌فرماید: آگاه باشید که نزد من بی‌مناک‌ترین فتنه‌ها برای شما فتنه

بنی‌امیه است. چرا؟

فانها فتنه عمیاء مظلمه، عمت خطتها و خصت بلیتها

زیرا که فتنه بنی‌امیه فتنه‌ای کور و تاریک است. همگان را در بر می‌گیرد.

و اصاب البلاء من ابصر فیها و اخطا البلاء من عمی عنها

مصیبتش خاص مؤمنان است و گرفتاری‌اش به کسانی می‌رسد که از آن آگاهی دارند و

بی‌خبران از آن را آسیبی نمی‌رساند.

کسانی از چنین فتنه‌هایی در امان خواهند بود که با بصیرت، پشت چشم بینای جامعه یعنی

امام سنگر بگیرند و تلاش کنند در گردباد این فتنه از سنگر امامت خارج نگردند.

چرا مقام معظم رهبری در مقابله با نفاق اهل فتنه پیوسته از مفهوم بصیرت بهره می‌گیرد؟

واژه بصیرت با مشتقات خود حدود ۱۱۸ بار در قرآن تکرار شده است و این نشان می‌دهد که

چقدر خدای تبارک و تعالی به مفهوم بصیرت نظر داشته است.

در قاموس قرآن، بصر و بصیرت تنها به معنی قوه بینایی به طوری که مراد از آن بینایی

چشم باشد، نیست بلکه مهم‌ترین وجوه معنای بصر و بصیرت در ادبیات قرآنی، معنای بینایی

دل است. اغلب مفسرین بصیرت را به معنای بینایی دل گرفته‌اند و درک قلب را بصیرت

می‌گویند.

بینایی دل با بینایی چشم تفاوت‌های بنیادی دارد. در بینایی چشم می‌توان عذر و بهانه آورد ولی در بینایی دل انسان، شاهد و حجت نفس خود انسان است. هر چند اگر عذرهایش را هم القا کند اما خودش را نمی‌تواند فریب دهد. در سوره قیامت آیه ۱۴ و ۱۵ می‌خوانیم:

بل الانسان علی نفسه بصیره و لو القی معاذیره

انسان شاهد و حجت نفس؛ خودش هست هر چند عذرهایش را هم القا کند.

انسان از تاریخ، رخدادها و از آنچه بر گذشتگان و اجداد وی آمده است عبرت نمی‌گیرد مگر اینکه اهل بصیرت باشد. عبرت برای اهل بصیرت است؛ فاعتروا یا اولی الابصار. مولای متقیان می‌فرماید: بالاستبصار يحصل الاعتبار؛^۱ عبرت گرفتن با بصیرت عملی می‌شود.

صاحبان بصیرت هیچ‌گاه گرفتار نفاق نمی‌شوند چون میان بصیرت چشم و بصیرت قلب و دل آنها تناقض پیدا نمی‌شود. نفاق وقتی به وجود می‌آید که انسان در بصیرت چشم و بصیرت قلب گرفتار تضاد و تناقض گردد.

جریان‌های سیاسی و تأویل‌های «شیء‌واره»

از انقلاب اسلامی و امام خمینی^(س) در آغاز دهه چهارم

دکتر مجتبی زارعی*

◆ اشاره

با نگاهی به باطن تغییرات شکلی و ماهوی پیرامون انقلاب اسلامی ایران و چگونگی قرائت‌ها، تأویل‌ها و تفسیرها از «چیستی انقلاب» و «شخصیت حضرت امام خمینی(س)» در طلیعه دهه چهارم انقلاب اسلامی، می‌توان مدعی شد که شاخص‌ها در تفکیک، تمایزها و معیار تفاوت‌ها در اردوگاه اسلام و ایران از تعاریف و تبیین‌های سنتی به تعاریفی کارآمد با حدود و ثغوری منقح، تبدل و ارتقا یافته است؛ چه اینکه تعریف‌ها و تبیین‌های «خطوط» و «جریان‌های سنتی» در سه دهه گذشته، تقریباً خالی از «شاخص‌ها» و «تمایزهای» جامع و مانع بود.

در هم تنیدگی‌های نسبی و سببی برخی رجال انقلابی و کارگزاران برخوردار از سلیق متنوع از یک سو

* عضو هیئت علمی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

و در مجاورت قرار گرفتن بسیاری از خواص و رجال با مؤسس و معمار جمهوری اسلامی از دیگر سو، جزء مهم‌ترین موانع به هم ریختگی و از جا دررفتگی کامل «نظم سنتی» کارگزاران جریانان و خطوط یادشده در دهه‌های گذشته به‌شمار می‌آید. این وضع، مؤید کاربست انواع حکمیت‌ها در حوزه‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و قضایی به جای نظام‌های حقوقی و قانونی بود.

اما گویا با آغاز دهه چهارم انقلاب اسلامی چند عامل مانع از تکرار وضع ماقبل و رافع سیطره حکمیت‌ها شده است. اولاً انقلاب اسلامی از آن روی که خود موجودی زنده و برخوردار از حیات در «جوهر» و «وجود» خویش می‌باشد، از چارچوب‌ها و معیارهای تصنعی تحمیلی در ساحت نظر و عمل و ساخت‌های دیوانی، احساس انسداد در تنفس نموده، لذا سیمرغ جانش از قفس به درآمده و با خروج از پوستین و حجاب گذشته، ره‌آموز گام‌های بعدی انقلابیون شد. به دیگر سخن، انقلاب در آغاز میان‌سال، «جوان» گردید. ثانیاً نسل‌های مابعد نسل اول انقلاب، از مضایق تحمیلی بر آرمان‌ها و سعه پراستعداد انقلاب به ستوه آمده‌اند و با عدول از تحفظ لسانی، «محافظه‌کاری» را سم مهلکی اعلام کرده‌اند که گویا برخی محافظه‌کاران و «بلدچی»های حکمیت‌ها، با هزار توجیه شبه‌عقلی و نفسانی در حال تزریق آن به کالبد و روح انقلاب بوده‌اند. ثالثاً، رهبر فرزانه انقلاب اسلامی با تقبیح روزمرگی و غفلت‌های نوپدید در آیند و روند دولت‌ها، بر طراحی اسناد چشم‌اندازی تأکید نمودند که حصول به تمدن اسلامی را با مهندسی استعداد‌های ایرانی اسلامی در فرآیند بیست و بلکه پنجاه سال ملازم و مشروط می‌سازد؛ گو اینکه، بی‌شک این مطالبه، خود به مرز و تمایزی میان «محافظه‌کاران» و «مرتجعین مدرن» با انقلابیون مبدل گردید.

اما تبیین و تحلیل جریان‌های نوپدید از سه گذرگاه مذکور با معیارها و مناط‌های سنتی گذشته غیرممکن می‌نماید؛ چه اینکه اصطلاحات مأخوذ از «مقسم» قدیمی چپ و راست و اقسام متنوع آن و حتی مقسم اخیر آن یعنی اصولگرا و اصلاح‌طلب و انواع آن قادر نیست برخی دگردیسی‌ها را در اردوگاه انقلاب به تفسیر و تأویل بنشیند زیرا برخی «ریزش‌ها» و «رویش‌ها» نه در مقسم جریان‌شناسی‌های قدیمی که صرفاً در نسبت با ذات انقلاب اسلامی و شخصیت مؤسس نظام مبتنی بر آن قابل تبیین می‌باشد. وانگهی بعضی سقوط‌ها، افول‌ها و انحطاط‌ها در طلیعه‌چهل سالگی انقلاب در اردوگاه داخلی در حالی به‌وقوع می‌پیوندند که سقوط‌کنندگان و افول‌یابندگان آن کماکان خویش را در تراز انقلاب و شخصیت مؤسس آن طبقه‌بندی می‌کنند و حتی در حال سقوط، خواستار پیوست دیگران به خویش می‌شوند! لذا معیار و ملاکی جامع و مانع لازم می‌نماید تا ضمن هم‌زبانی با ایشان از حیث اشتراک لفظی،



◆ مهندسی جریان‌های سیاسی انقلاب در دهه چهارم

معیار و ملاک ما در این گفتار به جز انقلاب اسلامی و شخصیت مؤسس نظام، مبتنی بر چیز دیگری نمی‌باشد؛ به دیگر سخن، ما مقسم جدیدی ارائه نکرده‌ایم و این مقاله کوتاه بر آن است تا با مقسم انقلاب و بنیانگذار نظام ابتدایافته بر آن، به مهندسی جریان‌های سیاسی - اجتماعی ایران در طلیعه چهار سالگی انقلاب نایل گردد.

از این رو به طرح پرسش‌های اصلی، فرضیه و نظریه نهایی این گفتار مبادرت می‌نماییم و پیشاپیش، دانش‌پژوهان علوم اجتماعی و سیاسی هم‌داستان با جریان‌شناسی‌های سیاسی - اجتماعی ایران را برای نقد، اصلاح و تکمیل آن به انتظار می‌نشینیم.

◆ سؤال اصلی

آیا انقلاب اسلامی «اتفاق» افتاده یا «ساخته» شده است؟

◆ سؤال‌های فرعی

۱. آیا انقلاب اسلامی در آغاز چهار سالگی به بیماری متعارف سایر انقلاب‌ها از جمله انقلاب‌های روسیه، چین و فرانسه دچار شده و به بلع و هضم فرزندان خود مبادرت می‌نماید؟
۲. آیا انقلاب اسلامی به «اراده» یک شخص و دیگر «افراد متشخص» به‌وجود آمده است؟
۳. آیا انقلاب اسلامی محصول تفکر یک تیم پارتیزانی و تشکیلاتی بوده است؟
۴. آیا انقلاب اسلامی به افراد، تشخص، تعیین و هویت داده یا برعکس، انقلاب، مرهون خواص و رجال بوده است؟ به‌دیگر سخن آیا اراده انقلاب، «اداره» شد یا انقلاب اسلامی خود به «اداره»

ملت و رجال مبادرت کرده است؟

◆ فرضیه

انقلاب اسلامی ایران و امام خمینی(س) «مدلول»های «دال برتر»ی به نام «خدا»، «اسلام» و «تشیع» می‌باشند و این سه ضلع، خود، هویت‌بخش مردم و رجال انقلابی و تعیین‌کننده اشکال و قالب‌های سیاست و قدرت در درون نظام اسلامی هستند.

◆ فرضیه‌های جانشین و رقیب

انقلاب اسلامی و امام خمینی از حیث «نسب» و «شجره‌شناسی» به طایفه و افرادی ممتاز از دیگران و از منظر «سبب» مرهون انقلابیون پیش‌کسوت می‌باشد، لذا «نسب» و «سبب» موجب حقی است که انقلاب اسلامی و مؤسس نظام مأخوذ از آن را به تأویل و تفسیر بنشینند و «کلیددار» و «پرده‌دار» آن باشد.

◆ نظریه گفتار

تقلیل شناخت انقلاب اسلامی و امام خمینی(س) به معرفتی «شیء‌واره» و شناختی با «تأویل‌های شناسنامه‌ای» از سوی یک جریان و ارتقای این شناخت‌ها در تفسیرهای «جریان‌یافتگی تاریخی» از سوی جریانی دیگر، مؤید شناسایی دو تفکر در طلیعه دهه چهارم انقلاب اسلامی است که مهندسی تغییرات در جریان‌های سیاسی - اجتماعی کشور و بلکه جهان اسلام را متحول خواهد کرد.

پاسخ به سؤال اصلی و پرسش‌های فرعی در این مقاله کوتاه، اقدامی تعیین‌کننده و خود سبب روشنگری بسیاری از ابهامات کنونی به‌خصوص روشنگر و رافع برخی غبارها در فتنه اخیر در کشورمان خواهد بود.

به راستی آیا انقلاب اسلامی محصول «اراده» اشخاص و متخصصین بوده یا فراتر از رجال می‌باشد؟ به دیگر سخن آیا انقلاب اسلامی حاصل نبوغ یک فرد، یک تیم و یا محصول «تراحمات ساختاری» در سطح سیستم‌های داخلی و خارجی و سطوح فرهنگ عمومی کشور بوده یا نهضتی تاریخی است که در فرآیند زمان و از اعماق تاریخ «ساخته» شد و «معماری» گردید؟

اجمالاً باید گفت انقلاب‌پژوهان از دو طیف انقلاب سخن به میان آورده‌اند؛ انقلابی که «اتفاق» می‌افتد و «به‌وجود» می‌آید و انقلابی که «ساخته» می‌شود. انقلاب‌های «ایجاد» و «اتفاقی»، محصول مهندسی اتاق‌های فکر و نقشه تیم‌های سیاسی و برانداز رژیم‌های ماقبل در سطوح پنهان، آشکار، پارتیزانی و منظم می‌باشند، اما انقلاب‌هایی که ساخته می‌شوند نه محصول اتفاق که مأخوذ از «تدریج»، «تکامل» و «فرآیند» هستند.

نوع اول از انقلاب‌ها عموماً بر «سخت‌افزارها» تکیه دارند و نوع دوم بر «نرم‌افزار»؛ به عبارتی مؤید دو سنخ از نبردهای «سخت» و «نرم» هستند. انقلاب‌های ایجادی نه مرهون «تمامی افراد» بلکه حاصل نخبگی و تیزهوشی «حلقه‌اول» هستند؛ حلقه‌ای که بعدها برای تقسیم مناصب و غنایم تا مرز تسویه‌های خونین پیش می‌روند. اما انقلاب نوع دوم «گزارشگر» تحول در باطن تمامی افراد می‌باشد؛ در اینجا نیز بی‌شک رهبری انقلاب و نخبگان حلقه اول، نقشی حایز اهمیت دارند اما انقلاب «سوژه» و «مکشوف» آنها به‌شمار نمی‌رود و ایشان «فاعل شناسایی» آن به‌حساب نمی‌آیند. حلقه‌ای که حتی اگر در یک روز ۷۲ نفر از آنها با ترور و بمب از میان برداشته شوند و رؤسای «دولت» و «جمهور» شان نیز در آتش خشم دشمن بسوزند، حلقه‌های پسینی و آحاد مردمان هوشیارتر می‌شوند؛ به دیگر سخن هر چه از حلقه اول کشته شوند حلقه‌های بعدی رشیدتر می‌شوند.

در اینجا نخبه کسی است که صرفاً «فلسفه تاریخ» و «سنت‌های» انحطاط و اعتلا را شناخته و جریان عمومی تحول در انسان‌ها را با سنت‌های تاریخی پیوند می‌زند. باز به دیگر سخن می‌توان گفت انقلاب اسلامی «معلول جبری» تشخیص‌یافتگی از اشخاص نبوده و اراده هیچ‌کس

با «فاعلیت بالجبر»ی بر آن تعلق ندارد، بلکه این انقلاب «ذاتاً» و «فعالاً» متعلق بر «فاعلیت بالتسخیری» ذات حق تعلق می‌یابد. از نظر شهید مطهری رجال نابغه، نیازها و خواسته‌های مردم را فقط و بعضاً تشخیص می‌دهند اما قادر نیستند به جای مردم و جامعه به‌مثابه موجود زنده ایفای نقش کنند، چه اینکه نوابغ در تکوین تاریخ مؤثرند اما «سازنده» جامعه و تاریخ نیستند.



انقلاب اسلامی ایران و امام خمینی(س) «مدلول»های «دال برتر»ی به نام «خدا»، «اسلام» و «تشیع» می‌باشند و این سه ضلع، خود، هویت‌بخش مردم و رجال انقلابی و تعیین‌کننده اشکال و قالب‌های سیاست و قدرت در درون نظام اسلامی هستند



تا قبل از ساخته شدن انقلاب اسلامی نظریات متعارفی از سوی انقلاب‌پژوهان صادر و تبلیغ شده بود. این در حالی بود که به رغم دقت‌های روزافزون، اما به دلیل مواجهه با جامعه به‌مثابه وجودی زنده و انسان در قامت موجودی برخوردار از اختیار، علوم اجتماعی مأخوذ از متن مدرن ناتوان از دریافت همه وجوهات معنوی و مادی در تکون انقلاب‌ها به خصوص از نوع فرامدرن آن خواهد بود. پژوهش‌های ماقبل انقلاب اسلامی حاکی از آن است که «نظریه

نوسازی» و «مدرنیزاسیون» معلول پیش‌فرض‌هایی است که جوامع مارکسیستی و لیبرالیستی برای گذار از جامعه سنتی به مدرن در فاعلیتی بالجبری از آن پیروی می‌کردند. مقسم مشترک دو نحله مسلط برای «نوسازی» و «انقلاب» در ایران، عبور از «اسلام» و «سکولاریزه شدن» تمامی «ساحت»ها، «ساخت»ها و «بافت»ها بود؛ درحالی‌که برخی از پژوهشگران اخیر انقلاب اسلامی دریافتند که این انقلاب به جز دو راه محتوم ایدئولوژیک در متن مدرن، راه سومی را فراروی بشریت گذارد و آن، نوعی «معناگرایی سیاسی»، «روحي برای جهانی بی‌روح» و

انقلابی به «نام خدا» بود؛ آن هم در زمانه‌ای که «مرگ خدا» اعلام شده بود. امتناع «کل یک فرهنگ» و «کل یک ملت» از رفتن به زیر بار نوعی نوسازی که حامل سنخی «کهنه‌گرایی» در نفس خود به‌شمار می‌آمد.

به راستی انقلاب ایران حاصل چه چیزی بود؟ آیا محصول نوعی دیالکتیک بود آن‌گونه که ادعا می‌شود هر حرکت و جنبشی صرفاً با «تضادها» آغاز می‌گردد. در این صورت بنا به قول شهید مطهری: «نقطه عزیمت حرکت در اسلام نه معلول تضادها بلکه «توحید» به عنوان منشأ معرفت و حرکت است.» آیا انقلاب اسلامی ایران معلول «ماتریالیسم تاریخی» است؟ آن‌گونه که صرفاً مأخوذ از تجلی در شرایط مادی خاص در دوره‌ای خاص و یا پیشاهنگی طبقه‌ای باشد؟ اما آموزه‌های الهی به ما می‌گوید که در اسلام «عدالت» نه تبلور یافته در مرحله و برش خاصی از تاریخ که «شرط» تکامل جامعه در تمامی دوره‌ها و برش‌هاست. وانگهی آیا انقلاب اسلامی، آن‌گونه که برخی گفته‌اند، معلول «استبداد شاهانه» ای بوده که با «سقوطی شاهانه» فراهم آمده است؟ آیا انقلاب اسلامی «توطئه‌ای» از قبل طراحی شده میان انگلیس و امریکا برای تنبیه شاه بوده است؟

چنانکه اصحاب پژوهش می‌دانند انقلاب اسلامی ایران اکنون خود به عیاری قابل اعتنا در رد نظریات متعارف انقلاب‌پژوهان و وزن‌کشی تحقیقات ایشان تبدیل شده است؛ به عبارتی تبیین انقلاب اسلامی با نظریات کهنه روانشناسانه (تقلیل نهضت تاریخی ایرانیان به سطحی در تراز استبداد شاهی و مطالعه آن در سطوح متعارف علم سیاست، روانشناسی و جامعه‌شناسی) از یک سو و نظریات ساختارگرایانه (تقلیل اعماق و شمولیت انقلاب ما به سطوح نازل فشارهای بین‌المللی و ساخت دهقانی در محیط ملی)، قادر به گزارش انقلاب اسلامی نخواهد بود؛ گو اینکه خانم «تدا اسکاچیل» ضمن عبور از نظر ماقبل خویش در «اتفاق» انقلاب اسلامی ایران بر مبنای ساخت نظام بین‌المللی، ساخت استبدادگرایانه و ساخت دهقانی در محیط ملی، ناکارآمد بودن روش‌های کهنه علوم سیاسی در تبیین انقلاب ایران را پذیرفت و بر عناصر مهمی چون «عنصر شیعی» و «رهبری در تشیع» تأکید کرد؛ کما اینکه «جان فورن» دیگر انقلاب‌پژوه

معاصر نیز به دلیل ظهور انقلاب اسلامی بر گشایش مقسم خاصی از انقلاب در نظریه‌پردازی انقلاب اصرار ورزید. به هر روی، انقلاب ایران نه تنها موجب اصلاح نظریات انقلاب پژوهی شد که حتی به بازنگری در «علوم اجتماعی» انجامید؛ انقلابی که قبل از ارایه و مهندسی یک «رژیم سیاسی» به ارایه رژیم دربار «حقیقت» خارج از سیطره مدرنیت مبادرت کرد.

انقلابی غیرحزبی که نه نشانی از انقلاب فرانسه و نه نمادی از انقلاب روسیه و چین داشت و نه به تحولات کوبا و ویتنام شبیه بود. انقلابی که رهبرش، آن را «انفجار نور» نامید. سکولاریزاسیون رخت بر می‌بندد و «سیاستش در عبادت» و «عبادتش در سیاست»، مدغم می‌شود و احکام اخلاقی آن نیز سیاسی می‌گردد. هوپیمای انقلاب و پرواز انقلاب در حالی که پاریس را به مقصد تهران ترک می‌کند و همراهان، رهبر انقلاب و مؤسس نظام را از «نوفل لوشاتو» به تهران حمل می‌کند، اما فی حد ذاته از حیث صورت و ماهیت هرگز شبیه «قطار انقلاب» روسیه نیست که از آلمان حرکت کرده بود.

در حالی که دهقانان و دیگر طبقات محروم در آفرینش آن مؤثرند اما این ایفای نقش «تولید سهام» نمی‌کند، در حالی که محرومان و مستضعفان روستاها و... در خلق آن شریک‌اند اما «نقطه آغازین» آن به نقاط آغازین در انقلاب‌ها مشابه به‌عنوان شرط آغاز انقلاب تلقی نمی‌شود. انقلابی که از هر جا و مکانی می‌تواند آغاز شود، همه آغازگرند و هر یک از مردمان، خود یک رسانه برای انقلاب به حساب می‌آیند؛ امری فرامکانی، فرازمانی، فراطبقاتی، فراحزبی، ومابعد سوسیالیسم، لیبرالیسم و سکولاریسم؛ ما بعدی که نه به‌عنوان رقیب که به مثابه جایگزین عمل کرده است. انقلابی که در صورت تعلق‌یافتگی، به شریعت و بیوت‌الله فی الارض (مساجد و منابر به‌عنوان اعماق تاریخی آن) متعلق می‌باشد. در این صورت آیا می‌توان از خاندان، تبار و شجره‌ای خاص از انقلابیون سخن گفت و به این اعتبار و در دیگر ادوار، از «فرزند خوری انقلاب» سخن به میان آورد؟ گو اینکه وقتی از امام خمینی پرسیده شد که با کدام سربازان به جنگ با رژیم خواهد رفت در پاسخ گفت «سربازانش در گهواره‌ها» هستند. به نظر می‌رسد حکایت «در گهواره بودن سربازان»، همان قرائت «جریان‌یافتگی انقلاب» در اعماق

تاریخ است که انقلاب اسلامی بر مبنای آن ساخته شد.

لذا طرح «فرزند خوری» انقلاب، حامل گزاره‌هایی است که مؤید انقلاب‌هایی از جنس دیگر است که با مختصات یادشده سازگاری ندارد. چرا تاکنون هیچ سند و مدرکی دال بر تفاهم رهبر انقلاب اسلامی با یک گروه، جریان و یا یک تبار برای اداره انقلاب و نظام منتشر نشده است؟ آیا در عراق، ترکیه و پاریس بین امام خمینی(س) و دیگر همراهان تبعیدی و غیرتبعیدی‌اش تفاهم‌نامه‌ای در خصوص «تقسیم مناصب» و «غنایم انقلاب» به‌وقوع پیوسته که انتشار آن اکنون ضروری به نظر رسد و بر آن اساس بتوان حق برخی «اصحاب صدر انقلاب» را به ایشان بازگردانید؟!



برخی از پژوهشگران اخیر انقلاب اسلامی دریافتند که این انقلاب به جز دو راه محتوم ایدئولوژیک در متن مدرن، راه سوم را فراروی بشریت گذارد و آن، نوعی «معناگرایی سیاسی»، «روحي برای جهانی بی‌روح» و انقلابی به «نام خدا» بود؛ آن هم در زمانه‌ای که «مرگ خدا» اعلام شده بود



آیا از امام خمینی(س) سندی دال بر تکریم بیت خویش به خصوص مرحوم آقا مصطفی و مرحوم حاج احمد آقا از ولادت تا شهادت و ارتحال آن آقا زادگان برومند و ارجمند وجود دارد که موجب حق برای برخی رجال در تحولات اجتماعی و سیاسی ما بعد کشور باشد؟ مگر نه این است که امام خمینی حتی از پذیرش هزینه بلیت همراهان برای پیوستن آنها به «پرواز انقلاب» سر باز زدند؟ وانگهی مگر نه این است که آن حکیم راحل مسئولیت تشکیل دولت موقت را به کسی سپرده بودند که تعلق تصمیم بر

آن، بنا به قول آن حکیم راحل، صرف‌نظر از هویت حزبی و... آن فرد عملی شده بود؟ مگر نه این است که معظم له بارها تأکید کردند که حتی خود او هم هرگز مأذون به خروج از خواست

اسلام و انقلاب اسلامی نمی‌باشد و در سطور پایانی وصیتنامه الهی - سیاسی خویش به دلیل احتمال برخی ستایش‌ها از بعضی رجال، از پیشگاه الهی و ملت عذرخواهی نمودند و از شخص خویش هم عبور کردند؟ در حالی که همگان می‌دانند امام عظیم‌الشأن انقلاب از اسوه‌های مبرز تاریخ در مهار منیت و انانیت بود؛ پس اگر چنین است این انقلاب شرکت سهامی‌ای نیست که اکنون حقوق برخی از سهامدارانش در فرآیند آن تضییع شده باشد.

با این حساب مفروض ما در این گفتار نسبت‌سنجی «منطقی» و «حقیقی» «دال‌ها» و «مدلول‌ها» در انقلاب اسلامی و امام خمینی(س) است. دال برتر در اینجا «من متعالیه» و در سایر انقلاب‌ها «من دکارتی» است؛ در حالی که «کمالیسم»، «پهلویسم»، «ناصریسم» و «بعثیسم» جلگی ذیل مدرنیسم طرح‌بندی می‌شوند اما «خمینیسم»^۱ نه رقیبی برای ایدئولوژی‌های ماقبل که اساساً خارج از گفتمان مدرن ارزیابی می‌شود. با اینکه رهبری امام خمینی در انقلاب اسلامی و متعاقب آن مقام مؤسس در ساخت نظام جمهوری اسلامی، مقامی رفیع می‌باشد و بنا به قول حکیم الهی، آیت‌الله جوادی آملی، که او را «مهندس معمار» نظام اسلامی نامیده‌اند مقام تأسیسی در اینجا خود، سنخی از «دانش واژه» و دایره‌المعارف ذیل اسلام و مأخوذ از «شریعت و فقه»، «کلام»، «عرفان» و «فلسفه» می‌باشد؛ مقام تأسیسی امام در اینجا مقام حکمت است. لذا شناخت امام خمینی(س) با اینکه در وهله نخست سهل به نظر می‌رسد، در گام بعدی و به دلایل گفته‌شده قدری ممتنع می‌نماید. از این رو، صرف مجاورت با او، تماس با او در تبعید و همراهی با وی در سفر و حضر و همچنین پرواز با او از پاریس به تهران، بودن در بیت امام و اساساً دیگر براهین سببی و نسبی، موجد حق و اصدار احکام تکلیفی نمی‌شود. او باید از اعماق «عالم» و «واژگان» نهایی اسلام مورد خوانش قرار گیرد.

آیا روابط نسبی رسول خدا با «قریش» موجد حق بود؟ پیامبر در برابر زیاده‌خواهی‌های وابستگان چه کرد؟ آیا پیامبر گرامی اسلام در مکه و مدینه بر اساس قاعده سببی و نسبی به

ساماندهی امور حکومت مبادرت می‌نمود؛ دلیل‌گزینش اسامه و ترجیح او بر خواص به کدامین برهان بازگشت دارد؟ مگر نه این است که سقیفه بنی‌ساعده در صدر اسلام، که امامت را به سلطنت تبدیل کرد، محصول تئوری شیخوخیت، حکمیت، نسبیت و سببیت به جای «حق الهی» بود؟ مگر نه این است که عایشه، «طلحه‌الخیر» و «سیف‌الاسلام» از منظر نسبیت، سببیت‌های انقلابی و نیز عصیبت‌های مأخوذ از «صحابیت» بر امیر مؤمنان علی (ع) خروج کردند؟ مگر نه این است که جناب عقیل از منظر نسب، بخش ناچیزی از بیت‌المال را از حضرتش مطالبه کرد؟ پس اگر چنین است نظام «صدقی» و معیار «کذبی» در این مدلول‌ها، همانا اسلام و وحی الهی و نیز جاودانگی احکام اسلامی است چه اینکه به رغم مضایق تحمیلی انساب قریش «اگر خورشید را در دست راست رسول خدا و ماه را در دست چپش می‌گذارند او از دعوت مردمان به سوی حق دست بر نمی‌داشت»؛ کما اینکه اگر «همه دولت‌ها و دیکتاتورهای عالم، امام خمینی(س) را از کشورشان بیرون می‌کردند او دست از مبارزه و تحدیدهای تبعید بر نمی‌داشت» و فرودگاه به فرودگاه می‌رفت تا پیام ملت اسلام را به گوش جهانیان برساند. و مگر نه این است که اگر همه هم‌قطاران از او دست می‌کشیدند و اگر خمینی یکه و تنها هم می‌ماند هرگز از مبارزه با کفر و بت‌پرستی‌های مدرن دست بر نمی‌داشت؟

◆ دو تفسیر در نسبت امام و انقلاب

باید انقلاب اسلامی و امام خمینی را آن‌گونه که هست و بود به تأویل و تفسیر نشست و ملاک و مناط در این آیند و روند تفسیری، نه ذات نسبیت‌اندیش هرمنوتیک، که خود حقیقت وجودی امام و انقلاب است. از اینجا به نظریه این گفتار نزدیک می‌شویم که از این منظر دو تفکر در نسبت امام و انقلاب اسلامی خلق می‌شود؛ جریانی که انقلاب و امام را در قالبی «شیء‌واره» و به‌مثابه «شیئیت» به تأویل می‌نشیند و در این تأویل هم تفسیر به رأی می‌کند! و جریانی که انقلاب اسلامی و امام خمینی را به‌مثابه «مدلول»‌های یک «دال برتر» به نام خدا و اسلام

می‌شناسد و با عبور از «شیء‌وارگی» به «جریان‌یافتگی» آنها و «حرکت جوهری» ایشان، ذیل حکمت استکمالی اسلام و تشیع می‌اندیشد.

جریانی می‌کوشد از برخی مجاورت زمانی با صدر نهضت اسلامی و تلاش‌های سببی و نسبی با رهبری آن به شناخت شناسنامه‌ای امام و انقلاب بپردازد؛ در حالی که بنا به قول حکیم الهی دو نوع شناخت از امام وجود دارد، معرفتی شناسنامه‌ای و شناختی معطوف به کارآمدی. گو اینکه متوقف ماندن بر شناخت نسبی و آمیخته با القاب و عناوین ادبی و شعری، شناختی همانند شناسایی یک شیء

می‌باشد، کما اینکه از این حیث چه بسا از دیگران به دلیل دست برتر غالیان در توصیف اشیاءشان بازمانیم اما امام و انقلاب آن گونه که حقیقت وجودی آن حکم می‌کند گزارشی حیات‌بخش از تحول و تکامل در جامعه انسانی است که ناظر بر ساحات گوناگون امام و انقلاب می‌باشد. جریان «شیء‌وارگی تأویلی» می‌کوشد با «مقدس‌سازی» امام خمینی(س)، وی را از خوانش مجدد در تحولات سیاسی و اجتماعی کشور دور سازد. جریان‌شناسی شیء‌واره به جای

جریان‌یافتگی فقه پویا، فقه و فقاہت را صامت می‌سازد، به گونه‌ای که در غوغای صنعت به ابژده‌ای برای سوژه فاعلیت شناسا در مدرنیسم بدل گردد. نشر و بسط دال‌ها و مدلول‌های امام و انقلاب در حد «تأویل‌های یک مؤسسه» تقلیل یافت؛ مؤسسه‌ای که حتی بعضاً تأکید ملت و رسانه ملی بر دال‌های «نظام دانایی» و «صدق» و «کذب» را با تراز خود امام بر نمی‌تابد.

◆

انقلاب اسلامی فی حد ذاته عبور از سلطنت «من خودبنیاد» و نهضتی علیه حرص، طمع، تکبر، غرور و دیگر اقسام انانیت بود. انقلاب اسلامی و مجاهدت امام خمینی نه علیه شیطان‌های کوچکی مثل شاه و امریکا بلکه علیه فرعونیت در بنیاد و سرشت انسان در طول تاریخ بوده است

جریان‌شناسی شیء‌واره علاوه بر صامت‌سازی امام راحل، امام ناطق را نیز نمی‌پسندد و بر امام صامت آن‌هم با تفسیرهای شیء‌واره تأکید می‌نماید؛ خطی که به «کلیدداری» و «پرده‌داری» در حوزه تفکر! می‌اندیشد؛ غافل از اینکه چنانچه کلیدداری و پرده‌داری ولو در قواره کعبه و خادم‌الحرمینی هم متحقق گردد، اموری مربوط به «تجسد» و مخصوص «شیئیت» می‌باشد؛ گو اینکه در بیان و بنان جناب «مؤسس» رضوان الله علیه بود که «ما از هر که بگذریم و از صدام هم بگذریم از آل سعود نخواهیم گذشت»؛ پس اگر چنین است آیا تأویل شیء‌واره تفکر فردی که علیه شیء‌وارگی و شیئیت اسلام، قرآن، فقه و عرفان قیام نموده است، حرکتی مرتجعانه به حساب نمی‌آید؟!

جریان بسط شیء‌وارگی، از امام و انقلاب در حرکتی ارتجاعی به جای تأکید بر ولایت فقیه از شورای فقیهان نیز سخن به میان آورده و به جای رهبری در اسلام از نظریه شورای افتا و شورای رهبری و نیز انواع حکمیت مسبوق به رویکرد شرکت سهامانه دفاع می‌کند. امام خمینی در شیء‌وارگی «سلطنت» می‌کند و نه «حکومت»؛ لذا می‌توان او را از سیاست دور ساخت و به اختراع پاپ در تشیع مبادرت نمود؛ از او عارفی ترسیم کرد که عرفانش با مردمان دمساز نگردد و بر ظالمان نخروشد و شریعت را به گونه‌ای مقدس معرفی کرد که با هزار توجیه عقل با سیاست عجین نگردد.

به واقع شیء‌وارگی امام و انقلاب را می‌توان ظهور و بروز «نوحجتیه» مدرن در طلیعه چهل‌سالگی انقلاب نامید. شیء‌وارگی امام خمینی را می‌توان در تحولات سیاسی - اجتماعی خویش از بی‌بی‌سی تقلید کرد اما کماکان با بازی‌های مریدی و مرادی به امام علاقه داشت. می‌توان با افتای شیوخ درباری و خانواده سلطنتی بر بلندای بام رفت و با تجسد کاریکاتوری روزهای نخستین نهضت، الله‌اکبر گفت و خود را به حماقت زد و جماعت او‌باش هله‌گر روز عزای امام حسین را که با معاضدت بهائیت، افساد فی‌الارض کردند «خداجو» نامید و در اوج خروش ملت علیه اجنبی، با اقسام تردستی در عالم خیال و وسوسه‌های رمانتیک نیز در کالبد «اسب تروا» به میانه خلق رفت و بر خر مراد سوار شد.

اما جریان‌یافتگی نهضت بر اساس دال برتر و واژگان نهایی انقلاب اسلامی و خود امام از رجال، از نسب‌ها و سبب‌های انقلابی عبور می‌کند و از واژه «عبور» در تاریخ به غفلت نمی‌رسد بلکه به عبرت و بصیرت رهنمون می‌گردد. خط جریان‌یافتگی برای «وجود» انقلاب اسلامی، حرکتی در جوهر و تکاملی در عرض، قائل است.

از این رو در این تفکر، «شیخوخیت»، «مقامات» و «منصب‌ها» ملاکی ارتجاعی برای حرکت انقلاب فرامردن ایران در حوزه نظر و عمل به حساب می‌آیند زیرا انقلاب اسلامی فی حد ذاته عبور از سلطنت «من خودبنیاد» و نهضتی علیه حرص، طمع، تکبر، غرور و دیگر اقسام انانیت بود. چه اینکه انقلاب اسلامی و مجاهدت امام خمینی نه علیه شیطان‌های کوچکی مثل شاه و امریکا بلکه علیه فرعونیت در بنیاد و سرشت انسان در طول تاریخ بوده است. به دیگر سخن انقلاب اسلامی سال ۵۷ با شیء‌وارگی در همان سال و حداکثر تکرار همان مناسبت در قفس روزمرگی و «سالگرد»ها زندانی می‌گردد و در قامت یک همایش، «اداره» می‌شود اما همان انقلاب در جریان‌یافتگی، انقلاب «اصغر» بیش نیست و شرط انقلابی بودن، نه صرفاً سوابق که لواحق نیز جزء تراز و شروط انقلابی بودن است و درست گفته‌اند که «انقلابی زیستن و انقلابی ماندن مهم است».

آسیب‌شناسی تاریخ‌نگاری انقلاب اسلامی

در پرتو نهضت مشروطه

دکتر علی علوی‌سیستانی*

◆ تقلیل نهضت و انقلاب به افراد

یکی از اشتباهات تاریخ‌نگاری نهضت مشروطه، تقلیل آن به چند فرد شاخص در چهار جبهه مشروطه‌خواه (که خود به دو گروه دینی و روشنفکری تقسیم می‌شود)، مشروعه‌خواه، دربار و سفارت است. این بسیار طبیعی است که جریان‌ها را با افراد شاخصشان از یکدیگر متمایز کنند، اما باید به این نکته نیز توجه داشت که جریان‌ها هرگز به افراد تقلیل نمی‌یابند. کمترین انحرافی که در تقلیل جریان‌ها به افراد رخ می‌دهد، تنزل سطح جریان‌ها و به عبارتی، نحیف

* دانشجوی دکترای علوم سیاسی

شدن آنها می‌باشد. به عنوان مثال در نهضت مشروطه، جریان مشروطه‌خواهی به شخص شیخ شهید (شیخ فضل‌الله نوری) و جریان مشروطه‌خواهی به اشخاصی چون سید عبدالله بهبهانی و سید محمد طباطبایی تقلیل داده شده است. چنین تقلیلی در نهضت مشروطه باعث می‌شود تا صبغه دینی آن ضعیف جلوه داده شود و این شبهه روشنفکری که «خاستگاه نهضت مشروطه اندیشه‌های روشنفکرانه بوده که جریان دینی بر موج آن سوار شده»، تقویت شود. این در حالی است که تعداد عالمان شاخص دینی که در هر دو جبهه مشروطه‌خواهی و مشروطه‌خواهی حضور داشته‌اند بیش از یکصد نفر می‌باشد که در گستره جغرافیایی پهناوری، از نجف اشرف گرفته تا اقصی نقاط بلاد ایران، پخش بوده‌اند. در جبهه مشروطه‌خواهی عالمان بزرگی از جمله شیخ فضل‌الله نوری، ملا محمد آملی، ملا قربانعلی زنجانی، میرزا حسن مجتهد تبریزی، سید محمد خمami، میرزا ابوطالب زنجانی، سید احمد طباطبایی، شیخ محمدعلی رستم‌آبادی، سید احمد رضوی (ادیب پیشاوری)، حاج آقا احمد مجتهد عراقی (فرزند آیت‌الله حاج آقا محسن عراقی)، حاج آقا نورالله مجتهد عراقی، حاج آقا علی‌اکبر بروجردی و... قرار داشتند و عالمان بزرگی از جمله سید جمال‌الدین افجه‌ای، شیخ محمدباقر بهاری، میرزا یحیی امام جمعه خویی، میرزا حبیب‌الله کاشانی، سید اسماعیل صدر، آقانجفی اصفهانی، حاج آقا نورالله اصفهانی، شیخ مرتضی آشتیانی، شیخ محمدابراهیم محلاتی، شیخ محمدباقر اصطهباناتی (شهید رابع)، سید عبدالحسین لاری و... تنها برخی از عالمان بزرگی هستند که در جبهه مشروطه‌خواهی می‌باشند. این در حالی است که دو مرجع بزرگ، سید محمدکاظم طباطبایی یزدی و آخوند ملا محمدکاظم خراسانی نیز به ترتیب در دو جبهه مشروطه‌خواهی و مشروطه‌خواهی حضور داشته‌اند.

توجه به این نکته که در نهضت مشروطه، عالمان دینی از مراجع تقلید نجف گرفته تا مجتهدان بلاد، حضوری پررنگ داشته‌اند، به ضمیمه این مطلب که جامعه آن‌موقع ایرانی جامعه‌ای کاملاً دینی و پیرو مرجعیت دینی بوده است، به خوبی نشان می‌دهد که متدینین تا چه میزان با این مسئله درگیر و در آن تأثیرگذار بوده‌اند؛ تا جایی که با مسامحه می‌توان گفت همه

شهرهای مهم آن روز جامعه ایرانی اعم از تهران، تبریز، رشت، مشهد، شیراز، اصفهان، زنجان و... با محوریت جریان دینی - اعم از مشروطه‌خواه یا مشروعه‌خواه - در نهضت مشروطه، حضوری چشمگیر داشته‌اند. اگر روزی نهضت مشروطه به شکل تفکیکی درباره شهرهای مختلف ایران نوشته شود و تاریخ‌نگاری مشروطه شهرهای ایران صورت گیرد، به وضوح در خواهیم یافت که ابعاد این نهضت تا چه اندازه گسترده و در عین حال، دینی و معطوف به آرمان‌های اسلامی بوده است.

به نظر می‌رسد در تاریخ‌نگاری انقلاب اسلامی نیز چنین اشتباهی صورت گرفته و در آن، ضمن اینکه انقلاب اسلامی به افراد تقلیل پیدا کرده، جبهه افراد درون انقلاب اسلامی نیز بسیار تنگ و بسته دیده شده است. بی‌شک انقلاب اسلامی، انقلابی دینی و به رهبری روحانیت و مرجعیت شیعه و به طور خاص شخص حضرت امام(س) بوده است؛ انقلابی برگرفته از آموزه‌های اسلامی و تشیع با رهبری مرجعی آگاه و حکیم و نیز مردمی وفادار و حاضر در صحنه. به‌رغم این، نباید پنداشت که انقلاب اسلامی قابل تقلیل به همین رهبران و همین مردم است. واکاوی دقیق تاریخ انقلاب اسلامی به وضوح نشان می‌دهد که بسیاری از افراد و جریان‌های دینی همسو با حضرت امام و انقلاب اسلامی به مرور در تاریخ‌نگاری انقلاب اسلامی کمرنگ و نهایتاً حذف شده‌اند.

این کاملاً طبیعی است که در تاریخ‌نگاری انقلاب اسلامی در سال‌های نخست پیروزی آن تنها به چهره‌های شاخص و برتر اکتفا شود؛ چه، در آن ایام، اولاً تاریخ‌نگاری انقلاب اسلامی هنوز به مرحله تفصیلی خود نرسیده بود و ثانیاً شور انقلابی به ضمیمه هیمنه معنوی حضرت امام باعث می‌شد تا بسیاری از افراد و جریان‌های مؤثر در انقلاب دیده نشوند و تنها حضرت امام و تعداد معدودی از نزدیکان ایشان دیده شوند. اما با شروع تاریخ‌نگاری تفصیلی انقلاب اسلامی - به ویژه زحمات شایانی که در مرکز اسناد انقلاب اسلامی در بخش تاریخ‌نگاری شفاهی انقلاب اسلامی صورت گرفته - درمی‌یابیم که چه زحمات‌های طاقت‌فرسایی توسط افراد گمنام کشیده شده است؛ به گونه‌ای که اگر مجموعه آن زحمات نمی‌بود، قطعاً انقلاب اسلامی به

پیروزی نمی‌رسید. این در حالی است که نسل‌های متأخرتر انقلاب (نسل‌های سوم و چهارم) چندان با این افراد و جریان‌ها آشنا نیستند. همچنان که در مجموعه پنج‌جلدی‌ای که مرکز اسناد انقلاب اسلامی درباره بیانیه‌ها و سخنرانی‌های عالمان دینی در دفاع از انقلاب اسلامی منتشر کرده است، نام بسیاری از عالمان دینی اعم از مراجع تقلید و مجتهدان وجود دارد که از آنها کمتر در تاریخ‌نگاری انقلاب اسلامی یاد شده است.

تأمل در این نکته حایز اهمیت است که نباید گمان کرد وجود دیگر عالمان و مجتهدان دینی در جریان انقلاب اسلامی به کمرنگ شدن نقش حضرت امام در انقلاب منجر می‌شود؛ چرا که قطعاً اعتبار حضرت امام آنگاه که با وجود عالمان بزرگ بلاد اسلامی، لیاقت رهبری انقلاب را کسب می‌کند به مراتب بیشتر از اعتبار ایشان در فرض فقدان حضور آن عالمان می‌باشد. آنچه مهم است این است که حضرت امام با وجود این همه عالم بزرگ در جریان انقلاب اسلامی، همچنان بزرگ‌تر درخشیده است و این بزرگی با آن نوع بزرگی که ناشی از فقدان حضور دیگر بزرگان است بسیار متفاوت می‌باشد؛ چه، بزرگی بر بزرگان به مراتب سخت‌تر و البته ارزشمندتر است. به عبارت دیگر اثبات وجود و حضور عالمان بزرگ شیعه در انقلاب اسلامی جدای از اینکه اعتبار دینی بودن انقلاب را بالا می‌برد، بر اعتبار و بزرگی رهبری بلامنازع انقلاب نیز دلالت می‌کند و این یکی از آسیب‌های تاریخ‌نگاری انقلاب اسلامی است که خواسته یا ناخواسته حضور دیگر عالمان دینی - به‌جز حضرت امام و معدودی از عالمان نزدیک به وی - را کمرنگ جلوه داده است. منفی‌ترین پیامد این نوع تاریخ‌نگاری برای نخستین بار پس از رحلت حضرت امام جلوه می‌کند.

ما فراموش نکرده‌ایم که بعضی از تاریخ‌نگاران افراطی مثل عمادالدین باقی و هم‌مشریان وی چگونه تلاش کردند تا با مستمسک قرار دادن نقش برجسته و غیرقابل‌تردید امام راحل در انقلاب اسلامی بعد از رحلت امام، سلامت، قوام و تداوم انقلاب را به راحتی مورد تردید قرار دهند. همچنان که چنین تردیدی توسط برخی محافل اپوزیسیون انقلاب اسلامی در خارج نیز صورت گرفته است. در سال‌های اخیر تلاش‌های مرموزانه‌ای صورت گرفته است تا الگوی

مدیریت سیاسی انقلاب اسلامی در عصر حضرت امام بر نظریه مشروعیت کاریزماتیک ویری تطبیق یابد. بر اساس این نظریه، مشروعیت حکومت به ویژگی‌های شخصی فرد حاکم برمی‌گردد؛ ویژگی‌هایی که ضرورتاً قابل انتقال به دیگران نیستند. بر این اساس، با رحلت حضرت امام و عدم انتقال ویژگی‌های برجسته شخصی‌شان به حاکم پس از وی، مشروعیت انقلاب اسلامی زیر سؤال می‌رود و در امکان تداوم پرصلابت آن تردید ایجاد می‌شود. این در حالی است که اگر حضرت امام - به رغم داشتن ویژگی‌های شخصی برجسته و استثنایی - به عنوان معلول یک خط اعتلای اجتهاد شیعی و به عنوان میراثدار این خط در یک برهه از زمان در نظر گرفته شود، رحلت ایشان ضمن اینکه یک ضایعه عظیم به حساب می‌آید، هرگز نمی‌تواند باعث تعطیلی و یا حتی کندی حرکت انقلاب اسلامی شود؛ همچنان‌که رحلت پیامبر عظیم‌الشأن اسلام نمی‌توانست جریان رشد فرهنگ جهانی اسلام را متوقف کند؛ چرا که انقلاب اسلامی نه معلول شخص حضرت امام، بلکه معلول بازتولید خط اعتلایی اجتهاد شیعه است و اگر این میراث در مقطعی از تاریخ در دست حضرت امام قرار گرفت و البته به زیبایی مدیریت شد و تجلی یافت، پس از او در دست دیگری قرار می‌گیرد و مناسب با زمان و مکان تجلی متفاوتی می‌یابد.

نباید پنداشت که در چنین تحلیل‌هایی سهم حضرت امام در انقلاب اسلامی کاهش می‌یابد، هرگز چنین نیست؛ بلکه در این تحلیل‌ها، همه خرده‌بُردارهایی که حضرت امام بُردار جمع آنها می‌باشد، دیده می‌شوند. به عبارت دیگر در این تحلیل‌ها بی‌آنکه از نمره حضرت امام کاسته شود، برخی افراد گمنام نیز در نسبت با انقلاب اسلامی نمره قبولی می‌گیرند و نهایتاً اینکه انقلاب اسلامی نه انقلابی نحیف و قابل تقلیل به یک نفر، بلکه انقلابی عظیم و ناشی از تکامل یک جریان است که البته در این جریان سهم برخی از افراد مثل حضرت امام نسبت به سهم دیگر افراد متفاوت می‌باشد.

خلاصه اینکه همچنان که خط مشروعه‌خواهی در نهضت مشروطه نمی‌تواند منحصر به شهید شیخ فضل‌الله نوری باشد و از آن فراتر است، خط انقلاب اسلامی نیز نمی‌تواند منحصر

به حضرت امام باشد. هر چند همچنان که در نهضت مشروطه اندیشه مشروعه‌خواهی تبلور نهایی و بارز خود را در شیخ شهید یافت، در انقلاب اسلامی نیز اندیشه انقلابی، تبلور تام و تمام خود را در حضرت امام یافت. از این رو، تاریخ‌نگاری نهضت مشروطه و انقلاب اسلامی باید به گونه‌ای بازنویسی شود که ضمن اینکه شیخ شهید و حضرت امام نمایندگان برجسته و راستین آنها قلمداد شوند، دیگر افراد و جریان‌های سهیم در آنها نیز دیده شوند.

◆ نهضت مشروطه؛ مقدمه تاریخی انقلاب اسلامی

پدیده‌های تاریخی به هر میزان که بزرگ باشند، به همان میزان مقدمات تاریخی طولانی‌تری دارند. هیچ پدیده بزرگ تاریخی نیست که یک‌دفعه و بدون مقدمات تاریخی به وجود آمده باشد. حتی پدیده‌هایی که به حسب ظاهر معجزه‌گونه به نظر می‌رسند، فاقد مقدمات تاریخی نیستند. به عنوان مثال ظهور و رشد اسلام به عنوان یکی از پدیده‌های مهم تاریخ بشریت، هر چند معجزه‌آسا به نظر می‌رسد، اما دارای یک پشتوانه تاریخی طولانی از مجاهدت‌های انبیای الهی از آدم تا عیسی (ع) می‌باشد. همه انبیای سلف آمده بودند تا شرایط ظهور تاریخی پیامبر آخرالزمان را فراهم کنند و اگر آنها نیامده بودند، اذهان و قلوب مردم برای درک و فهم مضامین عالیه اسلامی هرگز آماده نبود؛ همچنان که همه انبیا و امامان معصوم آمده‌اند تا مقدمه‌ای باشند برای ظهور منجی آخر بشریت. قطعاً اگر آموزش‌ها و تعالیم امامان معصوم نباشد، انسان‌ها نمی‌توانند برای حضور در عصر ظهور امام آخرین که هم‌زمان، عصر بروز مضامین عالیه حکمت و علم است، آماده شوند. شاید فلسفه تاریخ طولانی غیبت امام عصر هم در همین نکته نهفته باشد؛ چرا که هرچه یک پدیده تاریخی، مهم‌تر و بزرگ‌تر باشد مقدمات تاریخی آن نیز باید به همان میزان طولانی باشد.

انقلاب اسلامی در عصر خود از پدیده‌های بزرگ تاریخی به‌شمار می‌آید و ظهور حضرت امام و پیروزی انقلاب را می‌توان بزرگ‌ترین رخداد تاریخی قرن بیستم قلمداد کرد. چنین

رخداد بزرگی نمی‌تواند بدون مقدمات تاریخی به‌وجود آمده باشد. اگر بخواهیم در تاریخ معاصر ایران مقدمات تاریخی انقلاب اسلامی را بجوییم، بی‌شک، نهضت مشروطه و قبل از آن، ظهور دولت صفویه دو مقدمه مهم تاریخی آن به حساب می‌آیند.



بزرگ‌ترین هنر حضرت امام(س) در مدیریت انقلاب اسلامی این است که برخلاف عالمان عصر مشروطه که تلاش کردند پاسخ‌هایی درخور و قوی به مفاهیم وارداتی غربی بدهند، تلاش کرد تا پرسش‌هایی درخور از ساحت غرب بپرسد. شاید با کمی مسامحه بتوان این روش مواجهه حضرت امام با غرب را در میان همه علما و روشنفکران جهان اسلام بی‌نظیر و بی‌سابقه دانست. انگار برای نخستین بار پس از رنسانس، این شرق اسلامی است که غرب مسیحی را به چالش می‌کشد



در دولت صفویه، «موقف» عنصر ایرانی که قرن‌ها پایگاه خلافت سنی بود، جای خود را به پایگاه امامت شیعی داد و بدین منوال شیعه از حاشیه قدرت سیاسی به هسته آن راه یافت. در دولت صفویه، «افق» عنصر ایرانی نیز معطوف عصر ظهور امام آخرین شیعه شد. به رغم این تحولات مهم، همچنان این شاه بود - «شخصی» که مناسب جایگاه «شأنی» رأس هرم قدرت شیعی نمی‌باشد - که محور مناسبات حکومتی قرار داشت؛ حتی او بود که شیخ‌الاسلام‌ها را منصوب و عزل می‌کرد.

اما اگر در صفویه، مناسبات حکومتی با محوریت شاه شکل می‌گرفت، در مشروطه تلاش شد تا شاه، جای خود را به «قانون» غیرمعارض با «شریعت

محمدیه» بدهد. اتفاق مهمی که در نهضت مشروطه افتاد این بود که شاه پذیرفت که نه تنها خودش قانون نباشد، بلکه مقید به قانون هم بشود. هر چند این پذیرفتن کمتر امکان بروز عملی یافت، اما همین مقدار که به لحاظ نظری پذیرفته شد، باعث شد تا شیعه که قبل از این اگر هم

ظهوری تاریخی داشت، ظهور شخصی بود، گامی به جلو آید و از این پس ظهوری سازمانی و حقوقی بیابد.

صرف نظر از ارتباط اندیشه‌ای نهضت مشروطه و انقلاب اسلامی و اینکه اندیشه اولی مقدمه ظهور اندیشه دومی شده است باید بدانیم به لحاظ تاریخی - اجتماعی نیز نهضت مشروطه میراث گرانبهایی را برای انقلاب اسلامی به ارث گذاشته است. برخی از عبرت‌های مهم نهضت مشروطه برای انقلاب اسلامی عبارت‌اند از:

الف. ریشه اساسی شکست نهضت مشروطه، اختلاف علما بود که باعث حیرت مردم در مقام عمل شد. این تجربه برای حضرت امام(س) بسیار نایب بود و باعث می‌شد تا معظم‌له هرگز به گونه‌ای عمل نکند که زمینه‌ساز اختلاف میان او و دیگر علما شود. این در حالی بود که زمینه بروز اختلاف میان ایشان و برخی از علما به دلیل اختلاف در بینش اجتهادی وجود داشت. حضرت امام(س) حتی در موارد جزئی‌تری که می‌توانست موجب اختلاف میان مراجع تقلید شود - مثل ماجرای کتاب شهید جاوید مرحوم صالحی نجف‌آبادی- نیز احتیاط می‌کردند. معظم‌له با احترام و تکریم شایسته‌ای که از مقام و جایگاه عالمان دینی می‌کردند و نیز با مشارکت دادن آنها در برخی از اعلامیه‌ها، نشست‌ها و... عملاً آنها را در نتایج انقلاب سهیم کردند؛ این امر به نوبه خود حضور در صحنه مردمی را که مقلد آن مراجع بودند، تشدید می‌کرد.

ب. عامل اساسی‌ای که در نهضت مشروطه مصادیق انحراف را شکل می‌داد، سفارتخانه‌های بیگانه و روشنفکران وابسته به آنها بودند. در نخستین گام، سفارت انگلیس، شعار «عدالتخواهی» مردم را که علما آن را مطرح کرده بودند، به شعار «مشروطه‌خواهی» که برای عموم مردم، مفهومی نامأنوس بود - و همین نامأنوسی بعداً منشأ بسیاری از انحرافات دیگر قرار گرفت- تبدیل کرد. در گام دوم، روشنفکران وابسته به سفارتخانه‌های بیگانه، محور اصلی جریان مقاومت و آگاهی‌بخش یعنی شیخ فضل‌الله نوری را به دار کشیدند. در گام سوم، این هر دو عامل - سفارتخانه‌های بیگانه و روشنفکران وابسته - عالمان دلسوز منافع و مصالح مردم

اعم از مشروطه‌خواه و مشروعه‌خواه را اعدام، خانه‌نشین، تبعید و منزوی کردند؛ و نهایتاً در آخرین گام، دولت پهلوی را به مثابه دولتی دست‌نشانده بیگانه و بی‌توجه به منافع و مصالح ملی بر سر کار آوردند. تجربه مشروطه باعث شد تا رهبری و مردم در انقلاب اسلامی، به سفارتخانه‌های بیگانه و روشنفکران وابسته - به رغم حضور آنها در صحنه و دعوت‌های مکرر آنها از مردم- اعتماد نکنند. برای مثال در جریان انقلاب اسلامی، به ویژه روشنفکران چپگرا حضور داشتند؛ آنها همچون مردم به امپریالیسم و در رأس آنها آمریکا و اسرائیل بدبین بودند، سخن از توده‌ها، کارگران، دهقانان و زحمتکشان می‌راندند و...؛ اما هرگز مقبولیت عمومی نیافتند و مهم‌تر اینکه روزی که حضرت امام، صف خود را آشکارا از آنها جدا کردند، حتی همان طرفداران اندک‌شان نیز با آنها وداع کردند.

◆ انقلاب اسلامی؛ نتیجه و پیامد نهضت مشروطه

انقلاب اسلامی را باید در نسبت با نتایج و پیامدهای انقلاب مشروطه درک کرد؛ به گونه‌ای که اگر نهضت مشروطه محقق نمی‌شد، مطمئناً انقلاب اسلامی نمی‌توانست در این زمان و مکان و به این شکل محقق شود. زمینه‌های تأثیر نهضت مشروطه در انقلاب اسلامی را باید در پیامدهای منفی نهضت مشروطه جست. واقعیت این است که نهضت مشروطه ناخواسته به دست ناهلان و روشنفکران وابسته به بیگانگان افتاد و نخستین پیامد منفی آن، خانه‌نشین کردن یا حذف عالمان برجسته دینی اعم از مشروعه‌خواه و مشروطه‌خواه بود؛ تا جایی که در جبهه مشروعه‌خواهان، شیخ فضل‌الله نوری به دار آویخته شد، ملا محمد آملی و قربانعلی زنجانی تبعید شدند، ملا محمد خمایی ترور شد و... در جبهه مشروطه‌خواهی نیز، سید عبدالله بهبهانی در منزلش ترور شد، آخوند خراسانی درست هنگامی که عزم خود را بر اصلاح انحرافات مشروطه‌طلبان استوار کرده بود و به تعبیر خودش آماده شده بود تا به ایران بیاید و خمره «شراب» مشروطه را که به نیت «سرکه» درست شده بود، بشکند، مسموم شد،

ثقه الاسلام تبریزی در روز عاشورا به دار آویخته شد، حاج آقا نورالله اصفهانی با آمپول هوا شهید شد و... . چنین نتایج شومی به نوبه خود باعث به انزوا رفتن و خانه نشین شدن دیگر عالمان دینی شد که از این فتنه جان سالم به در برده بودند.

یکی از دلایل مهم در تحلیل شکست نهضت مشروطه، دور بودن رهبر اصلی نهضت (آخوند خراسانی مقیم نجف) از مرکز حادثه (تهران) می باشد. شکست نهضت مشروطه، رهبران دینی را بر آن داشت تا در نزدیکی پایتخت ایران (قم) پایگاه قوی دینی تأسیس کنند. این پایگاه نه می توانست به دوری نجف باشد تا به دلیل دور بودنش نتواند وقایع پایتخت را به درستی و به موقع رصد کند و نه می توانست در خود پایتخت باشد تا به دلیل خیلی نزدیک بودنش توسط دولت، قابل مهار و کنترل باشد. بهترین شرایط برای تأسیس چنین پایگاهی، شهر مقدس قم بود که از پتانسیل مذهبی - تاریخی بالایی برخوردار بود. این رسالت بر عهده مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی افتاد و ایشان توانستند بر این مهم فایق آیند و نهال حوزه علمیه قم را به رغم خفقان حاکم بر عصر رضاشاه حراست و پاسداری کنند. عدم مداخله ظاهری مرحوم حائری در سیاست، باعث شد تا رضاشاه به فعالیت های علمی وی حساس نشود و نتواند به عمق برنامه و هدف ایشان پی برد. البته وجود و همراهی دیگر مراجع مقیم قم در آن وقت با آقای حائری - از جمله آیات عظام حجت، خوانساری، صدر و فیض- نیز در قوام حوزه تازه تأسیس قم تأثیرگذار بوده است.

پس از مرحوم حائری، آیت الله بروجردی نیز به خوبی توانستند نهال از قبل کاشته شده حوزه علمیه را به بار و برگ بنشانند. آیت الله بروجردی با ایجاد فضای مناسب علمی باعث شدند تا تعداد طلاب علوم دینی - که حسب سیاست های حذفی و خشن رضاشاهی در عصر مرحوم حائری به کمتر از ۳ هزار نفر تقلیل یافته بود- به چند برابر افزایش یابد. در زمان وی، بسیاری از کتاب های قدیمی و غیرقابل دسترس برای طلاب، تجدید چاپ شد؛ بسیاری از حوزه های علمیه که در زمان رضاشاه تبدیل به اصطبل، مدارس مختلط دختر و پسر، کاروانسرا و... شده بود، دوباره احیا شد؛ کانون های مهم دینی از جمله مسجد اعظم در قم، مسجد آل رسول در

ایران‌شهر بلوچستان، مسجد بزرگ اسلامی در هامبورگ و... تأسیس شد؛ با مراکز دینی جهان اسلام سنی از جمله دانشگاه الازهر روابط حسنه‌ای برقرار و متعاقباً طرح تقریب مذاهب اسلامی ریخته شد؛ حلقه‌های علمی بزرگانی چون علامه طباطبایی، شهید مطهری و... شکل گرفت و پررونق شد و برای نخستین بار مجلات اسلامی از قبیل آیین اسلام، حکمت، مکتب اسلام و... از درون حوزه علمیه منتشر گردید.

در این سیر، حضرت امام(س) بر سر سفره زحمات و میراث علمی - دینی آقای حائری و بروجردی، حلقه سوم این پروژه را به راه انداخت و تکمیل کرد. بی‌شک حضرت امام(س) نسبت به عصر خود یک استثنا بود، اما نباید فراموش کرد که او نیز میراثدار یک سنت و در تداوم آن بود و اگر سهم آن سنت و حاملانش در انقلاب اسلامی محاسبه نشود، قطعاً تحلیل درستی از آن ارایه نخواهد شد. برخی از جریانات دینی سهیم در انقلاب اسلامی عبارت‌اند از:^۱

الف. فعالیت‌های سیاسی-دینی مراجع و مجتهدان. برخی از این بزرگواران عبارت‌اند از: آیات عظام حائری یزدی، بروجردی، کاشانی، سید یونس اردبیلی، سید حسین قمی، حسین لنکرانی، سید محمدتقی خوانساری، مرعشی نجفی، اراکی، گلپایگانی و...

ب. فعالیت‌های علمی عالمان دینی. برخی از این فعالیت‌ها و افراد عبارت‌اند از: جریان حاج شیخ سراج انصاری (مهم‌ترین تجلی علمی این جریان در نشریه وزین آیین اسلام می‌باشد که به مدت چند دهه انتشار یافته است)، جریان علامه طباطبایی (حلقه فلسفی این جریان مربوط به قبل از شروع نهضت امام خمینی و حلقه تفسیری این جریان مربوط به پس از آن می‌باشد)، جریان نشریات علمی - مذهبی (آیین اسلام، حکمت و مکتب اسلام سه نشریه مهم مذهبی در دو دهه بیست و سی می‌باشند).

ج. جریان تبلیغات مذهبی. این جریان، خود به دو جریان تبلیغات سنتی و مدرن تقسیم

می‌شود. در جریان تبلیغات سنتی، مهم‌ترین روش، سخنرانی و منبر رفتن می‌باشد (واعظان مهم و تأثیرگذار این روش، افرادی چون محمدتقی فلسفی، شیخ احمد کافی، شیخ عباسعلی اسلامی، انصاری و... می‌باشند). برخی از جریان‌ات تبلیغی مدرن عبارت‌اند از: کانون نشر حقایق اسلامی (با مدیریت محمدتقی شریعتی)، انجمن حجّیه (با مدیریت شیخ محمود حلبی)، جامعه تعلیمات اسلامی (با مدیریت عطاءالله شهاب‌پور کرمانشاهی) و... .

قطعاً همه این جریان‌ات را نمی‌توان به جریان حضرت امام(س) تقلیل داد. برخی از این جریان‌ات قبل از جریان حضرت امام به وقوع پیوستند اما در آن تأثیرگذار بوده‌اند و برخی از آنها با آن متفاوت و البته در عین حال در آن تأثیرگذار بوده‌اند. به عنوان مثال جریان علمی علامه طباطبایی - به ویژه از آن حیث که مربوط به شخص ایشان می‌شود - چندان با جریان حضرت امام در ارتباط نبوده است. این در حالی است که نیروهای تربیت‌شده در این مکتب (مثل آقایان جوادی آملی، حسن‌زاده آملی، مصباح یزدی، محمدی گیلانی، عزالدین زنجانی و...) به اندازه‌ای با جریان انقلاب همراه بوده و هستند که با کمی مسامحه می‌توان گفت اساساً بار ایدئولوژیک انقلاب تماماً بر دوش آنهاست؛ به گونه‌ای که اگر آنها از دایره انقلاب اسلامی حذف شوند، چه بسا انقلاب اسلامی هم در ساحت نظر و هم در ساحت عمل با مشکل جدی روبه‌رو شود. بر این اساس، شاید باز هم با مسامحه بتوان گفت سهم علامه طباطبایی و تربیت‌شدگان مکتب وی (که البته به لحاظ مصداقی بسیاری از آنها هم‌زمان تربیت‌شده مکتب خود حضرت امام نیز بوده‌اند) در انقلاب اسلامی به سهم حضرت امام و آن دسته از شاگردان ایشان که با جریان علامه طباطبایی گره نخورده‌اند، پهلوی می‌زند.

◆ هم‌عرض‌سازی افراد و جریان‌ها در نهضت مشروطه و انقلاب اسلامی

یکی از روش‌های شایع تحریف تاریخ این است که افراد غیرهم‌سطح با یکدیگر مقایسه و هم‌سطح پنداشته شوند (هم‌عرض‌سازی افراد و جریان‌ها)؛ مثلاً کلام علی(ع) و معاویه درباره

یک موضوع با یکدیگر مقایسه شوند که در این مسئله رأی علی(ع) چنین و رأی معاویه چنان است و حقیقت این باشد که معاویه در جایگاه مقایسه با علی(ع) نباشد. متأسفانه این روش تاریخ‌نگاری در نهضت مشروطه روش غالب است. تاریخ معاصر ایران را باید بر محور تطور حضور دین در سیاست فهم کرد. همه تحولات مهم تاریخ معاصر ایران تابع متغیری از حضور جریان دینی در سیاست بوده‌اند. نهضت مشروطه نیز از این قاعده مستثنا نیست. نهضت مشروطه نهضتی است که عالمان دینی آن را به منظور برقراری عدالت به راه انداختند. حضور مردم در این نهضت تابع حضور عالمان دینی و اندیشه‌ورزی آنها درباره مسائل و مشکلات این نهضت بوده است؛ پس تاریخ‌نگاری نهضت مشروطه باید تاریخ‌نگاری حضور دیانت که مرجعیت و روحانیت شیعه نماینده آن بوده است، در سیاست تلقی شود و بر این اساس همه افراد و جریان‌های عصر مشروطه باید به میزان ارتباطشان با مسئله تلاقی دیانت و سیاست مورد توجه تاریخ‌نگاری این عصر قرار بگیرند.

با مراجعه به تاریخ‌نگاری‌های مشهور عصر مشروطه - از جمله تاریخ مشروطه ایران (احمد کسروی)، حیات یحیی (یحیی دولت‌آبادی)، تاریخ مشروطیت ایران (سناتور ملک‌زاده) و تاریخ بیداری ایرانیان (ناظم‌الاسلام کرمانی) - درمی‌یابیم که تاریخ‌نگاری مشروطه، قاعده تاریخ‌نگاری شایسته معاصر ایران که می‌بایست بر محور تلاقی دیانت و سیاست نگاشته شود را رعایت نکرده است؛ به گونه‌ای که می‌توان با مسامحه، این تاریخ‌نگاری را بر محور تلاقی روشنفکران غربگرا و سیاست‌دربار ایرانی و به عبارت دیگر بر محور تلاقی غرب با سیاست‌دربار ایرانی تفسیر کرد. در این تاریخ‌نگاری سخن از عالمان و بلکه تمامی جریان دینی به میان آمده است، اما نکته اینجاست که این سخن در حاشیه سخن از روشنفکران، غرب و دربار ایرانی قرار گرفته است. به عبارت دیگر مناسبات جریان دینی در تاریخ‌نگاری عصر مشروطه نتوانسته است محور تحلیل‌های تاریخی قرار بگیرد؛ به گونه‌ای که جریان دینی به تابع متغیری از جریان روشنفکری تبدیل شده است و این رویکرد در تأیید این دیدگاه روشنفکری اتخاذ شده است که باور دارد نهضت مشروطه نهضتی روشنفکری است که جریان دینی در مقطعی

توانسته بر آن موج‌سواری کند. این در حالی است که اگر تاریخ‌نگاری مشروطه بر محور تلاقی دیانت و سیاست نگاشته می‌شد، جریان روشنفکری، غرب و دربار به تابع متغیری از مناسبات دینی در این عصر تبدیل می‌شدند و این دیدگاه اثبات می‌شد که نهضت مشروطه نهضتی دینی است که در مقطعی جریان روشنفکری توانسته است بر آن موج‌سواری کند.

تاریخ‌نگاری انقلاب اسلامی نیز به رغم محوریت مناسبات دینی در آن، مثل تاریخ‌نگاری نهضت مشروطه از آسیب‌های جدی رنج می‌برد. در این تاریخ‌نگاری هر چند به شخص حضرت امام توجه ویژه شده است، اما به نظر می‌رسد نسبت میان خط امام و دیگر جریان‌ها به درستی تبیین نشده است. آنچه از تاریخ‌نگاری انقلاب اسلامی انتظار می‌رود این است که نشان دهد چگونه جریان‌ها و احزاب دینی - سیاسی مختلف در نسبت با خط اصلی انقلاب توانسته‌اند به اهداف آن کمک کنند. در مباحث فلسفه تاریخ این پرسش مطرح است که اساساً به چه نوع رخدادی، رخداد تاریخی گفته می‌شود؟ به عبارت دیگر مورخان چه نوع رخدادهایی را در تاریخ ثبت می‌کنند؟ در پاسخ به این پرسش نوعاً گفته شده است که رخدادهایی به مثابه رخدادهای تاریخی قلمداد می‌شوند که در جهت حرکت تاریخ - چه به لحاظ مثبت و چه به لحاظ منفی - مؤثر بوده باشند. از همین‌روست که مورخان بنا به هدفی که در تاریخ‌نگاری‌شان در نظر گرفته‌اند از ذکر برخی رخدادهای به شکل خودآگاه امتناع می‌ورزند؛ همچنان که به برخی دیگر از رخدادهای به شکل خودآگاه با امعان نظر بیشتری می‌پردازند. در تاریخ‌نگاری انقلاب اسلامی نیز باید نخست هدف‌های انقلاب اسلامی که معطوف به اقامه دین بوده در نظر گرفته شود و سپس رخدادهای تاریخی به میزان تأثیری که در این هدف داشته‌اند ذکر شوند. بی‌شک رخدادهایی که در تحقق این هدف نقش اثباتی داشته‌اند، رخدادهای اصلی و رخدادهایی که در تحقق این هدف نقش سلبی داشته‌اند، رخدادهای فرعی تاریخ انقلاب تلقی خواهند شد.

نکته حایز اهمیت در تاریخ‌نگاری انقلاب اسلامی این است که رخدادهایی که نه اثباتاً و نه سلباً در هدف انقلاب اسلامی نقش نداشته‌اند، نباید در زمره رخدادهای تاریخ انقلاب اسلامی قلمداد شوند. وجود برخی احزاب سیاسی یا وقوع برخی رخدادهای کم‌تأثیر یا بی‌تأثیر در

عرصه سیاست داخلی نباید باعث شود که برای آنها در تاریخ‌نگاری انقلاب اسلامی جایی باز شود. کمترین ضرر برای تاریخ‌نگاری یک انقلاب به هنگام ذکر همه رخداد‌های تاریخی مربوط و نامربوط به هدف‌های آن انقلاب این است که - همچنان که امام علی (ع) می‌فرماید: انا ازدم الجواب، خفی الصواب - تشخیص خط اصلی انقلاب برای آیندگانی که نه بازیگر و نه تماشاگر آن انقلاب بوده‌اند، سخت و دشوار می‌شود و چه بسا آنها با اندک غفلت و کم‌توجهی، خط فرعی یا خط بیگانه با انقلاب را به جای خط اصلی آن بپندارند.

در برخی از کتاب‌هایی که به جریان‌شناسی سیاسی یا جریان‌شناسی فرهنگی انقلاب اسلامی پرداخته‌اند، خطوط و جریان‌های کم‌تأثیر و حتی بی‌تأثیر در کنار جریان‌های اصلی ذکر شده‌اند. این روش، جدای از پیامد منفی ذکرشده، باعث غفلت از تبیین تفصیلی جریان‌های اصلی انقلاب نیز می‌شود. انقلاب اسلامی، تنها در تبیین تفصیلی خط اصلی خود است که می‌تواند ارایه‌کننده طرحی ممتاز و متمایز از دیگر انقلاب‌ها باشد. به عبارت دیگر اگر انقلاب اسلامی در اجمال خود بماند، تنها به شکل سلبی می‌تواند خود را از غیرش متمایز کند، این در حالی است که در ساحت تفصیل، تمایز اثباتی انقلاب اسلامی با دیگر انقلاب‌ها ممکن می‌شود. ساحت تفصیل با خطوط فرعی ممکن نمی‌شود. از این رو، تاریخ‌نگاری انقلاب اسلامی برای به تفصیل رساندن انقلاب اسلامی ناگزیر از طرح تفصیلی مباحث اصلی انقلاب اسلامی از جمله ولایت فقیه، عدالت اجتماعی، مبارزه با استکبار جهانی، حمایت از نهضت‌های آزادی‌بخش و... می‌باشد.

تمایزی اصلی میان خط اصلی انقلاب‌ها و خطوط فرعی آنها وجود دارد که عدم توجه ویژه به آن می‌تواند زمینه‌ساز نوعی انحراف دیگر در تاریخ‌نگاری انقلاب‌ها شود. بر اساس این تمایز، خط اصلی به دلیل تأثیرگذاری عمیق و ماندگار کمتر در ساحت جلوه‌های بیرونی و ظاهری قابلیت حضور دارد؛ چرا که آن بیشتر از جنس اندیشه و اعتقاد است. این در حالی است که خطوط فرعی‌تر به دلیل بهره کمتر از جنس اندیشه و اعتقاد، قابلیت جلوه‌های بیرونی بیشتری دارد. سهل بودن ارتباط با جلوه‌های ظاهری و به همین میزان سخت بودن

ارتباط با جلوه‌های باطنی (اندیشه و اعتقاد) به پررنگ شدن خطوط فرعی نزد کسانی که با واقعیت انقلاب آشنا نیستند منجر می‌شود. تأثیر نمودهای ظاهری خطوط فرعی نسبت به خط اصلی انقلاب باید با تبیین تفصیلی و شفاف خط اصلی - به‌گونه‌ای که فهم و درک آن را نزد همگان میسر کند - خنثی شود.

◆ ضرورت مدیریت مرکز حوادث

همچنان که گذشت، یکی از عوامل مهم شکست نهضت مشروطه، دور بودن رهبران اصلی نهضت (مراجع تقلید مقیم نجف) از مرکز حوادث نهضت (تهران) بود. مهم‌ترین اتفاق در فرایند نهضت - از آن حیث که مربوط به علمای مقیم نجف می‌شد - این بود که آنها هرگز در جریان واقعیت امر آنچنان که بود قرار نگرفتند. به عنوان مثال روشنفکران غربگرای مشروطه‌خواه طی تلگراف‌هایی از علمای مشروطه‌خواه مقیم نجف استفتا می‌کردند که رأی آن آیات عظام درباره ما که در این نهضت به دنبال آزادی، عدالت، مساوات و... هستیم، چیست؟ آیات عظام با تأمل در محتوای نامه، نظر به اینکه اسلام نه تنها با آزادی، عدالت، مساوات و... ستیزی ندارد بلکه خود برای اقامه آنها آمده است، فتوا می‌دادند که همکاری با مشروطه‌خواهان، واجب و مخالفت با آنها در حکم محاربه با امام زمان (عج) است.

شیخ فضل‌الله نوری که در تهران مستقر بود، این فرصت را داشت تا علاوه بر تأمل در محتوای این نامه‌های استفتایی، رفتارهای عینی نویسندگان آنها را نیز محک بزند. او به خوبی درمی‌یافت که روشنفکران که به دنبال آزادی، عدالت و مساوات هستند، در مقام عمل، از آزادی نه فقط آزادی از استبداد، بلکه حتی آزادی از دستورات دینی را اراده می‌کردند!^۱ همچنان که از

۱. به عنوان مثال محمد مهدی شریف کاشانی می‌نویسد: «بعضی جوان‌های مغرور لابشرط بی‌مبالا که مستمسک آزادی به دستشان آمده، می‌خواهند به کلی عوالم شرع دین اسلام را متروک نمایند.» محمد مهدی شریف کاشانی، *واقعیات اتفاقیه در روزگار*، به کوشش منصوره اتحادیه و سیروس سعدوندیان،

مساوات نیز نه فقط تساوی فقیر و غنی، بلکه حتی تساوی مسلمان و ارمنی را اراده می‌کردند! ناگزیر شیخ فضل‌الله - در حالی که قسم می‌خورد با مشروطه‌ای که آخوند خراسانی (مرجع مشروطه‌خواه مقیم نجف) به دنبال آن است هیچ مشکلی ندارد و بلکه به دنبال تحقق آن است - فتوا داد که مخالفت با مشروطه‌خواهان، واجب و همکاری با آنها در حکم محاربه با امام زمان (عج) است. مردم در این میان دچار حیرت شده بودند که از فتوای مرجع مقیم نجف اطاعت کنند یا از مجتهد مقیم پایتخت! ریشه اصلی مشکلاتی که مربوط به رهبری دینی نهضت مشروطه می‌شد، اختلاف آنها در همکاری و عدم همکاری با مشروطه‌طلبان بود. در نهایت حیرت مردم در این قضیه، باعث تصمیم نادرست آنها مبنی بر سکوت در برابر شهادت مظلومانه شیخ فضل‌الله شد و شد آنچه نباید می‌شد.

مشکل اساسی‌ای که در رهبری دینی نهضت مشروطه به‌وجود آمد، به گونه‌ای دیگر در انقلاب اسلامی در حال پیش آمدن است. در انقلاب اسلامی، هر چند رهبران دینی (مراجع تقلید مقیم قم) از مرکز حوادث این انقلاب (تهران) دور نیستند، اما آنها به دلایلی چند در جریان مناسبات حکومتی قرار ندارند. برخی از این دلایل عبارت‌اند از:

الف. مراجع تقلید شیعه قرن‌ها از مناسبات حکومت - به دلیل جور بودن حاکمان - دور بوده‌اند و متأسفانه این مسئله به دلیل طولانی بودنش برای برخی از آنها تبدیل به عادت شده است و بدتر اینکه از آنجا که عادات، هنجارساز هستند، تبدیل به هنجار نیز شده است. به گونه‌ای که چه بسا آنها اصل قرابت و نزدیکی به حکومت را نپسندند و حتی آن را مانع استقلال عمل خود بیندارند. این دسته از مراجع و علما هر چند عملاً با برنامه‌های حکومت اسلامی تحت اشراف ولی فقیه جامع‌الشرایط مخالفتی نمی‌کنند یا اگر هم مخالفت می‌کنند، مخالفتشان در موارد کلی و در عین حال به شکل محدود صورت می‌گیرد، اما در هر حال، هیچ‌گونه کمکی هم به آنها نمی‌کنند.

ب. برخی از مراجع و علمای مقیم قم، به رغم اینکه بر این باور هستند که نباید با برنامه‌های حکومت اسلامی که در رأس آن ولی فقیه جامع‌الشرایط حضور دارد، مخالفت کرد، به دلیلی دیگر عملاً هیچ‌گونه کمکی به برنامه‌های حکومت اسلامی نمی‌کنند. این دسته از مراجع و علما به این دلیل که در رأس حکومت، ولی فقیه جامع‌الشرایطی حضور دارد و لابد مانع از اجرای برنامه‌ها و احکام غیر و ضداسلامی می‌شود، با خیال راحت به تحقیقات و پژوهش‌های دینی خود مشغول شده‌اند. گو اینکه باور دارند نفس حضور ولی فقیه جامع‌الشرایط در رأس حکومت برای اسلامی شدن جامعه و حکومت کفایت می‌کند و نیازی به حضور عملی آنها در مناسبات و برنامه‌های حکومت نیست.

ج. برخی از مراجع و علمای مقیم قم که بر این باور هستند که اولاً نباید با برنامه‌های حکومت اسلامی که در رأس آن ولی فقیه جامع‌الشرایط حضور دارد، مخالفت کرد و ثانیاً نباید همه بار حکومت و برنامه‌های اسلامی آن را بر دوش ولی فقیه گذارد، بلکه عملاً با وارد شدن در مناسبات حکومتی باید بازوی ولی فقیه و مدیر حکومت اسلامی شد، کمتر برای جامعه اسلامی مفید واقع شده‌اند. واقعیت این است که عصر ما عصر بسیار پیچیده‌ای است. برخلاف اعصار گذشته که اطلاعات اجمالی در برخی موضوعات، امکان قضاوت صحیح دینی درباره آنها را میسر می‌ساخت یا کسب اطلاعات تفصیلی درباره برخی موضوعات چندان سخت و صعب نبود - و شناخت موضوعاتی که مرجع دینی باید درباره آنها حکم صادر کند، به راحتی ممکن نمی‌شود تا جایی که می‌توان گفت صرف ارتباط محدود و غیرسازمانی با برخی دستگاه‌های حکومتی و اطلاع از برخی برنامه‌های خرد و کلان آن دستگاه‌ها به شکل موردی، شرایط لازم برای افتا درباره آن برنامه‌ها و دستگاه‌ها را برای مرجع دینی مهیا نمی‌کند. این در حالی است که متأسفانه در بهترین شرایط، ارتباط مراجع تقلید با ساختار حکومت، ارتباطی غیرسازمانی و قائم به روابط محدود و موردی می‌باشد.

تردیدی وجود ندارد که تنها نهاد و تنها اشخاصی که بیشترین صلاحیت برای دخالت در امور حکومت و سیاست در یک حکومت اسلامی را دارند، مراجع تقلید هستند؛ آنها هم

متخصص مسائل دینی هستند و هم بنا به شرایط ویژه دینی از جمله تقوا، زمان و مکان‌شناس بودن و... که برای آنها فرض دانسته شده بسیار کمتر در دام اهو و اغراض شخصی، جناحی و... می‌افتند. به رغم این، ساختار ویژه‌ای که این نهاد دارد - ساختاری که کاملاً در تداوم ساختار قبل از انقلاب اسلامی می‌باشد و بیشتر برای شرایط استقلال آن از حکومت تعیین شده است - برای دخالت در مسائل اساسی و بنیادین حکومتی کفایت نمی‌کند. لازم است این ساختار به گونه‌ای تغییر یابد که به مراجع تقلید امکان برقراری روابط حداکثری با ساختار حاکمیت را بدهد و آنها بتوانند دخالت‌های حداکثری در مسائل حکومتی داشته باشند. به نظر می‌رسد یکی از مقدماتی که برای نیل به این مقصد لازم و ضروری است، ارتباط تنگاتنگ مراجع تقلید با تهران می‌باشد. در آینده مناسبات حکومت، مرجعی می‌تواند دخالت منطقی (اعم از امر و نهی و مشورت و نصیحت کردن) در امور داشته باشد که از نزدیک با آن مناسبات روبه‌رو شده و بر آنها اشراف داشته باشد.

◆ انقلاب اسلامی؛ گذار از غرب

مهم‌ترین مشکلی که به لحاظ روش مواجهه جریان دینی با غرب در نهضت مشروطه وجود داشت این بود که در آن، طرح مسئله برعهده غرب و ارایه پاسخ برعهده عالمان دینی بود. به عبارت دیگر شرایط ما در نهضت مشروطه نسبت به غرب، شرایط انفعال بود. واقعیت این بود که عالمان دینی به دنبال طرح مسئله «مشروطه» نبودند، بلکه آنها به دنبال تحقق «عدالتخانه» بودند؛ حتی در بیانیه معروفی که به هنگام تحسن در آستانه مقدس ری (مهاجرت صفری) صادر و شروط خود را برای خروج از تحسن اعلام کردند، سخنی از مشروطه به‌میان نیاوردند، بلکه از برپایی مجلس عدالتخانه سخن راندند؛ مجلسی که در آن بر اساس قوانین شرع مقدس اسلام، بتوانند درباره امور عرفی و جاری مملکت، قانون جعل و اجرا کنند. حکومت که چاره‌ای جز همراهی با علمای متحصن نداشت، شروط آنها را پذیرفت. اما وقتی علما از

تحصن خارج شدند، حکومت به وعده‌های خود عمل نکرد و این بار علما به عنوان اعتراض به قم مهاجرت کردند (مهاجرت کبری). با هجرت علما و خالی شدن تهران از وجود آنها دست حکومت برای تسویه حساب با اشخاصی که همراه علما به حکومت فشار می‌آوردند، بازتر شد. شایعه تنبیه این افراد توسط حکومت، آنها را وادار کرد برای نجات خود تا زمان بازگشت علما به تهران به سفارت انگلیس پناهنده شوند. سفارت انگلیس به اصل شایعه بیشتر دامن زد تا جایی که در فاصله چند روز، چندصد نفر به سفارت انگلیس پناهنده شدند و سفارت انگلیس به خوبی از آنها استقبال و پذیرایی کرد. مردم متحصن در سفارت انگلیس خواهان برپایی عدالتخانه بودند، اما در آنجا بود که سفارت انگلیس از مردم خواست که از حکومت چیزی به نام مشروطه را مطالبه کنند. مردم با این باور که مشروطه همان عدالتخانه است، از آن پس گفتند که مشروطه می‌خواهند. شیخ فضل‌الله نوری که تا این لحظه خود از رهبران نهضت عدالتخانه و از مهاجران به قم بود، در اعتراض به دخالت انگلیس گفت مشروطه‌ای که از دیگ پلوی سفارت انگلیس برآید به درد ملت ایران نمی‌خورد. اما مردم - بی‌آنکه از ماهیت و واقعیت مشروطه چیزی بدانند - همچنان کوس مشروطه سردادند.

وقتی مطالبه مشروطه توسط مردم و با مدیریت سفارت انگلیس عمومیت یافت، علما تلاش کردند تا مشروطه را به چیزی تحویل برند که خود، آن را مطلوب می‌پنداشتند. به عبارت دیگر مهم‌ترین رسالت علمای مشروطه‌خواه این شد که در مشروطه غربی تصرف کنند به گونه‌ای که هر چند قالب آن غربی بماند، محتوای آن اسلامی شود. اینکه آیا آنها موفق به تصرف در مشروطه شدند یا خیر، مسئله‌ای است که تأمل مستقل و مبسوطی را می‌طلبد، مهم این است که تمام یا بخش قابل توجهی از نظریات دینی در نهضت مشروطه صرف مسئله‌ای شد که طراح آن مسئله عالمان دینی نبودند.

حداکثر کاری که عالمان دینی در نهضت مشروطه انجام دادند این بود که تلاش کردند تا مفهوم وارداتی مشروطه، عریان و بدون قید و شرط مبنای ساختار سیاسی ایران قرار نگیرد. علما این کار را از طریق «صناعت تطبیق» انجام دادند که بر اساس آن، نظام پارلمانی برآمده از

الگوی مشروطه، با نظام شورا در اسلام تطبیق می‌خورد و یا آزادی بیانی که نظام مشروطه از آن دفاع می‌کرد، به امر به معروف و نهی از منکر اسلامی تحویل برده می‌شد و... مهم‌ترین آسیب این روش این است که گویی غرب و مفاهیم آن اصل پنداشته می‌شوند و این اسلام و مفاهیم آن است که باید خود را با آن تطبیق دهد و نه برعکس. البته عالمان مشروطه‌خواهی چون حاج آقا نورالله اصفهانی، ثقه‌الاسلام تبریزی و در رأس آنها علامه نائینی که مشروطه دینی را تئوری پردازی کرده‌اند، هرگز چنین تصویری نداشته‌اند و نمی‌خواستند غرب را در برابر اسلام، اصل ببندارند و از همین رو نیز آنها دغدغه مشروطه را داشتند؛ اما نباید فراموش کرد که همان‌ها هم تمام تلاش خود را برای تصرف مشروطه در میدانی صرف کردند که توسط غرب آماده شده بود و از این رو، تلاش‌های نظری عالمان دینی در نهضت مشروطه حداکثر توانست ادبیات دفاعی دینی را در برابر ادبیات مهاجم غربی قوی کند؛ لیکن متأسفانه در آنها کمتر تلاشی برای ارایه نظریه‌ای اثباتی در برابر نظریه سیاسی غرب صورت گرفت.

بزرگ‌ترین هنر حضرت امام(س) در مدیریت انقلاب اسلامی این است که برخلاف عالمان عصر مشروطه که تلاش کردند پاسخ‌هایی درخور و قوی به مفاهیم وارداتی غربی بدهند، تلاش کرد تا پرسش‌هایی درخور از ساحت غرب بپرسد. شاید با کمی مسامحه بتوان این روش مواجهه حضرت امام با غرب را در میان همه علما و روشنفکران جهان اسلام بی‌نظیر و بی‌سابقه دانست. انگار برای نخستین بار پس از رنسانس، این شرق اسلامی است که غرب مسیحی را به چالش می‌کشد.

نحوه مواجهه حضرت امام با غرب را به بهترین نحو، برژینسکی توصیف کرده است. وی می‌نویسد:

قبل از آیت‌الله خمینی، بازی شطرنج قدرت در رقابتی دوقطبی که در یک طرف آن امریکا و در طرف دیگرش شوروی قرار داشت، شروع شده بود. آیت‌الله خمینی هر چند در این رقابت وارد شد، اما او قاعده بازی شطرنج را نپذیرفت و این‌گونه عمل نکرد که مثلاً یک طرف صفحه شطرنج قرار گیرد و در ضمن بازی با قواعد شطرنج، رقیبانش را مات

کند، بلکه او رقابت را با زدن مشت‌های به صفحه شطرنج شروع کرد. به راستی او میدان رقابتی که شروع کرده بود را خودش پهن کرده و قواعد بازی ساخته و پرداخته حضرت امام بودند، رقبایش درست به همین دلیل که میدان و قواعد بازی ساخته و پرداخته حضرت امام بودند، رقبایش نتوانستند وی را محاسبه و کنترل کنند.

حضرت امام در رقابت با غرب اجازه نداد تا آنها طرح مسئله کنند و او بدان‌ها پاسخ گوید، بلکه او طرح مسئله کرد و غرب را وادار به پاسخ‌گویی و موضع‌گیری نمود. اگر در نهضت مشروطه، غرب مفهوم محوری مشروطه را مطرح و دیگر اندیشه‌هایش را در نسبت با این مفهوم وارد کرد، در انقلاب اسلامی امام مفهوم محوری ولایت فقیه را مطرح نمود و دیگر اندیشه‌هایش را در نسبت با این مفهوم تبیین کرد. مفهوم ولایت فقیه چیزی نبود که غرب آن را مطرح کرده باشد و امام و دیگر عالمان عصر انقلاب اسلامی مجبور باشند درباره آن نظر دهند بلکه برعکس، مفهومی بود که امام برای تبیین اندیشه‌هایش مطرح کرده بود و غرب اگر می‌خواست با او وارد گفت‌وگو شود ناگزیر بود که درباره آن اتخاذ رأی کرده باشد.

حضرت امام جز در موارد معدود و در عین حال جزئی، با ادبیات غرب اظهار نظر نمی‌کند. او حتی آنگاه که در مورد پیچیده‌ترین مسائل زمانه‌اش اظهار نظر می‌نماید، به گونه‌ای صحبت می‌کند که زبان و لسان او لسان فقه و عرفان است. هر چه رقیبانش با ادبیاتی پیچیده و پیچیده‌تر به میدان می‌آیند، او همچنان ساده و همه‌فهم صحبت می‌کند؛ برای مثال در مشروطه، ادبیات مغلق و سنگین عالمان دینی در رسایل فقه سیاسی‌شان - هر چند تا حدودی میراث نگارش سبک مغلق گذشتگان ماست - بیانگر نوعی نخبه‌گرایی در آنها می‌باشد. نخبه‌گرایی در آن عصر که بیشتر مردم، بی‌سواد و تنها دو گروه طلاب حوزه‌های علمیه و روشنفکران، باسواد بودند، عملاً به معنی پذیرش گفت‌وگو با روشنفکران و بلکه ناخواسته به آنها اصالت دادن است. این در حالی است که حضرت امام بی‌آنکه از محتوا و مضامین سخنانش بکاهد، همواره با توده مردم و برای آنها سخن می‌گفتند و این مسئله نیز می‌تواند به معنی اصالت دادن به توده‌ها و نادیده انگاشتن روشنفکران و غرب باشد.

اینکه امام در انقلاب اسلامی دغدغه طرح مسئله اثباتی خود را داشتند و به مسئله‌های سلبی غرب پاسخ نمی‌دادند نه یک امر تصادفی، بلکه یک رویکرد کاملاً آگاهانه بوده است. واقعیت این است که حضرت امام آگاهانه غرب را نادیده گرفته‌اند و حتی به ما نیز سفارش کرده‌اند: «غرب به ما چیزی نمی‌دهد که مفید باشد... غرب را فراموش کنید»^۱

تنها با بسط منطقی دیدگاه و رویکرد امام خمینی(س) نسبت به غرب است که می‌توانیم به انقلاب فرهنگی به معنی دقیق کلمه دست یابیم. همچنان که جنبش نرم‌افزاری و نهضت تولید علم نیز که مهم‌ترین دغدغه فکری - فرهنگی امروز ماست، باید کاملاً به شکل اثباتی و ایجابی صورت بگیرد و در این صورت ناگزیر است بر مفاهیم و روش‌های تأسیسی و خودی تکیه کند. اصرار بر به کارگیری چنین روشی هر چند ممکن است برخی نیازهای روز و مقطعی ما را پاسخ ندهد یا کندتر و به شکل ضعیف‌تری پاسخ دهد، اما مهم این است که آنچه در این روش به دست می‌آید، به معنی دقیق کلمه، تولید (نه تقلید یا حتی اقتباس و...) است و البته تولید همواره مسبوق به هزینه‌های آزمون و خطاست که گریزی از آنها نیست.

◆ افراط؛ عامل شکست نهضت مشروطه و انقلاب اسلامی

نهضت مشروطه به ویژه از آن حیث که به مبانی عدالتخانه برمی‌گشت، نهضتی کاملاً دینی در برابر استبداد داخلی بود. به عبارت دیگر مشروطه با همه مشکلات و نواقص نرم‌افزاری‌ای که داشت، به عنوان راهی برای خروج از بن‌بست استبداد قاجاری حرکتی رو به جلو محسوب می‌شد و آثار مثبتی که می‌توانست در پی داشته باشد آن قدر زیاد بود که به فراتر از اصلاح مسئله استبداد ختم می‌شد. با برپایی مشروطه، نظام حقوقی، نظام اداری، نظام مالی، نظام لشکری، نظام سیاسی و نظام اجتماعی سامان می‌یافتند. از همین رو بود که از مدت‌ها قبل از مشروطه حتی در دربار قاجاری نیز از شخص ناصرالدین شاه گرفته تا برخی وزیران و

۱. صحیفه امام، ج ۱۰، ص ۳۵۸ - ۳۵۷.

صدراعظم‌های وی، میل به اصلاح نظامات ایجادشده داشتند. اگر مقاومتی هم در برابر برپایی مشروطه توسط دربار شد، بیشتر به این علت بود که رهبری این اصلاحات (عالمان دینی) بیرون از دربار قرار گرفته بود و آنها بیم آن داشتند که پایان این اصلاحات، از دست دادن کامل قدرت‌شان باشد.

با تمام مخاطراتی که مشروطه می‌توانست برای دربار قاجاری داشته باشد، بالاخره مظفرالدین شاه بدان تن داد و فرمان مشروطیت را صادر کرد. اما گویی صدور این فرمان، زودهنگام بود و روشنفکرانی که خود را نمایندگان مشروطه خطاب می‌کردند، هنوز آمادگی لازم را برای دریافت این اعطا نداشتند.^۱ تا جایی که شاید اشتباه نباشد اگر اعطای مشروطه به ایرانیان را با اعطای آزادی به زنان در غرب قرن ۱۸ مقایسه کرد. زنان که قرن‌ها در غرب، استثمار شده بودند، ناگاه فریاد آزادی‌شان را از مجلس لردهای انگلیس شنیدند. این اعطا آن قدر مهم و غیرمنتظره بود که آنها فراموش کردند حتی برای لحظه‌ای از خودشان بپرسند که چه کسانی و چرا به آنها چنین موهبتی را عطا می‌کنند؟ آنها بی‌محابا به خیابان‌ها و ادارات ریختند و... . حداقل دو قرن طول کشید تا آنها دریافتند که چرا به خیابان کشیده شده‌اند، اما دیگر دیر شده بود و بر دوش آنها بار زیادی از کارهای اداری و سازمانی گذاشته شده بود و بهای آن نیز از دست دادن خانواده، همسر، فرزند و هر خصلت زیبا و ارزشمند زنانگی بود. در مشروطه نیز نخستین چیزی که عاید مردم می‌شد، آزادی‌ای بود که از قبل قانونی شدن امور نصیب آنها می‌شد. اما انگار آنها نتوانستند از این آزادی به خوبی بهره ببرند. آنها هنوز بهره‌ای از آزادی به دست آمده نبرده بودند که معنی آزادی با هزینه‌گری، افراطی‌گری و حتی

۱. در نامه‌ای خطاب به تقی‌زاده به تاریخ ۱۹ شوال ۱۳۲۷ آمده است: «این ملت جاهل ابداً قابل این نعمت عظمی نیستند. اینها لایق تازیانه استبدادند لاغیر... حیف است این آزادی بر این ملت جاهل، که در غیرموقع استعمال می‌کنند... آزادی را در شرب مسکرات و اشاعه منهیات و نشر اراجیف دیده‌اند... ابداً بوی آزادی حقیقی که بیان افکار و اظهار مصالح عامه است به مشامشان نرسیده.»

ایرج افشار (به کوشش)، *اوراق تازه‌یاب مشروطیت و نقش تقی‌زاده*، تهران، جاویدان، ۱۳۵۹، ص ۵۸۸.

قانون‌شکنی خلط شد. آزادی‌خواهان به نام آزادی‌انچنان عمل می‌کردند که عین قانون‌شکنی بود؛ حرمت‌ها و حریم‌ها شکسته شد، ساختارها نادیده گرفته شد، عرف و سنت به هیچ گرفته شد و... .

افراط در مشروطه‌خواهی تا آنجا پیش رفت که مشروطه در نهایت دو بار آسیب دید؛ یک‌بار با به توپ بسته شدن مجلس توسط محمدعلی شاه^۱ و یک بار با کودتای سید ضیاء و نهایتاً روی کار آمدن رضاشاه. از قضا، در هر دو بار، مردم که از افراط مشروطه‌طلبان آزادی‌خواه خسته شده بودند، خوشحال شدند،^۲ اما در هر دو بار نیز بهای این خوشحالی چیزی جز فدا

۱. مجدالاسلام کرمانی از متفکران مشروطه‌خواه از نجابت محمدعلی شاه در قضیه به توپ بستن مجلس دفاع می‌کند و می‌نویسد: «حالا از روی انصاف می‌گوییم اگر آن همه فحش که به شاه دادند و نوشتند به بنده و غیره داده بودند و زورش می‌رسید، فوراً مجلس را به توپ می‌بست و آحاد اعضای آن را از دم شمشیر می‌گذرانید، باز خیلی باید از این شاه تشکر کرد که بعد از غلبه، چندان بر مردم سختگیری نکرد.»

مجدالاسلام کرمانی، *تاریخ/نحطاط مجلس* (فصلی از تاریخ انقلاب مشروطیت ایران)، با مقدمه و تحشیه محمود خلیل‌پور، اصفهان، دانشگاه اصفهان، چ ۲، ۱۳۵۶، ص ۸۰.

فریدون آدمیت نیز در خصوص اینکه چرا مجلس به توپ بسته شد، می‌نویسد: «جبهه افراطیون نه خدمتی به آزادی و دموکراتیسم کرد، نه بصیرت و خرد سیاسی داشت که در سیر حوادث، روش منطقی پیش گیرد... سهم افراطیون به کتاب مشروطیت، خشونت عریان بود، عاملی که در حد خود، در انهدام مجلس مسئولیت داشت.» فریدون آدمیت، *ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران* (مجلس اول و بحران آزادی)، تهران، روشنگران و مطالعات زنان، ۱۳۸۶، ص ۱۴۸.

۲. در واقعه به توپ بسته شدن مجلس توسط محمدعلی شاه، حتی برخی از سران مشروطه‌خواه نیز اظهار خوشحالی کردند. به عنوان مثال احتشام‌السلطنه که خود از رؤسای مجلس مشروطه است، در خاطرات خود می‌نویسد: «زیاده‌روی و هرزگی و هتاک‌های جمعی اوباش و اراذل که به نام مشروطه دست تعدی و تجاوز به جان و مال و حیثیت و شرف مردم دراز کرده بودند، اکثریت و عامه مردم را از مجلس و مشروطه متنفر ساخته بود. تا جایی که احتمال داشت همان بیست تا سی هزار تن مردمی که در تهران برای تحصیل مشروطه قیام کردند و در سفارت انگلیس تحصن اختیار نمودند، به زودی برای تعطیل مجلس و برچیدن بساط انجمن‌ها و جرائد هرزه و هتاک قیام نمایند... عقیده من این است که محمدعلی شاه در آن حرکتی که کرد [منظور به توپ بستن مجلس

شدن اصل مشروطه نبود. خلاصه اینکه افراط در مشروطه باعث از میان رفتن اصل آن شد. انقلاب اسلامی تجربه مشروطه را در پشت سر داشت و این منطقی به نظر می‌رسید که در دامی نیفتد که نهضت مشروطه در آن افتاده بود. به رغم این، انقلاب اسلامی مانند همه انقلاب‌های دیگر که به ویژه در دهه اول خود دچار افراط و تفریط می‌شوند، خالی از افراط و تفریط نبود. در انقلاب اسلامی نیز مانند نهضت مشروطه، افراط‌ها در جانب موردی بود که اندیشه محوری آن محسوب می‌شد؛ یعنی در نظریه ولایت فقیه.

نظریه ولایت فقیه نظریه‌ای در تداوم و تکامل نظریاتی بود که قبل از حضرت امام توسط علمای شیعه در خصوص رابطه فقیه و مردم از سویی و رابطه فقیه و حاکمیت سیاسی از سوی دیگر ارایه شد. پس از انقلاب اسلامی سه نظریه در این خصوص مطرح بوده است:

الف. نظریه ولایت فقیه: بر اساس این نظریه که اندیشه آن به صورت حکمی و گزاره‌ای از همان ابتدای غیبت و به صورت نظریه‌ای از ابتدای صفویه وجود داشته است، فقیه بر مردم ولایت دارد. حیث و جنس این ولایت از همان حیث و جنس ولایت رسول‌الله و در طول آن است و از این‌رو، ضمن اینکه گستره آن همگان، حتی مراجع تقلید را فرامی‌گیرد، انتخابی نبوده و انتصابی می‌باشد. در عصر انقلاب اسلامی این نظریه توسط امام خمینی(س) بسیار بیشتر از آنچه علمای گذشته از جمله محقق کرکی، ملا احمد نراقی، محمدحسن نجفی (صاحب جواهر)،

است [فی‌الواقع، خدمتی به مشروطیت و بقای آن نموده زیرا کار مجلس و فساد و سیاهکاری‌های جمع سرشناس و کلا و تندروی‌های بی‌مورد و موقع جمعی دیگر از ایشان و اعمال بی‌رویه و ناسالم انجمن‌ها و مندرجات جراید به جایی رسیده بود که اگر محمدعلی شاه مرتکب آن خطای توأم با خیریت نشده بود، دیری نمی‌گذشت که طبقات مختلف مردم و بازاریان و کسبه و پیشه‌وران بر ضد مجلس قیام می‌کردند و آن بساط را برمی‌چیدند و اگر چنین اتفاق می‌افتاد، بی‌گمان تا یک قرن دیگر هم هیچ‌کس و هیچ قدرتی جرئت نمی‌کرد نام رژیم مشروطه را در ایران بر زبان بیاورد.»

احتشام‌السلطنه، *خاطرات احتشام‌السلطنه*، به کوشش سید محمد مهدی موسوی، تهران، زوار، ۱۳۶۶،

ص ۶۷۸-۶۷۷.

آقاجفی اصفهانی و... مطرح کرده بودند، بسط یافت و به عمق رفت. مهم‌تر اینکه این نظریه توسط امام خمینی(س) توانست به نظریه غالب در فقه سیاسی تبدیل شود و مبنای تئوریک نظام سیاسی پس از انقلاب اسلامی قرار بگیرد.

ب. نظریه نظارت فقیه: بر اساس این نظریه که نظریه‌ای مشهور بوده و از قدمتی طولانی نیز برخوردار است و به لحاظ کمیت ادبیات، متورم‌تر از نظریه ولایت فقیه می‌باشد، فقیه حق حکومت و ولایت بر مردم را به صورت گسترده و شامل ندارد، بلکه او در حوزه‌ای مشخص به نام امور حسبیه اولویت نظارت دارد. علاوه بر این، خاستگاه این اولویت نظارت نیز نه فقط انتصاب عام از جانب امام معصوم، بلکه علاوه بر آن، انتخاب مردم نیز می‌باشد. به عبارت دیگر بر اساس این نظریه، رأی مردم جزء العله مشروعیت فقیه می‌باشد. در برخی از نظریات ناظر به نظارت فقیه، دایره نظارت بسیار گسترده دیده شده است تا جایی که به لحاظ قلمرو نزدیک به قلمرو نظریه ولایت فقیه می‌شود. این گسترش قلمرو، در برخی از نظریات به دلیل تفسیر ویژه‌ای است که از امور حسبیه داده می‌شود و در برخی از نظریات به این دلیل است که اقتضای نظارت بر امور حسبیه را نظارت بر مقدمات و مؤخرات آنها نیز دانسته‌اند.

ج. نظریه وکالت فقیه: بر اساس این نظریه که در اندیشه دینی شیعه سابقه نداشته و توسط روشنفکران و از فضای فلسفه سیاسی غرب وارد اندیشه‌های دینی شیعه شده و با اندکی تصرف تبدیل به یک نظریه دینی شده است فقیه هیچ بهره‌ای برای ولایت بر مردم به صورت انتصابی ندارد و تنها منبع مشروعیت ولایت فقیه رأی مردم است، که البته مشروط به خواست همان‌ها هم می‌باشد. بر این اساس، ولایتی که فقیه بر مردم اعمال می‌کند از جنس وکالتی است که خود مردم بدو داده‌اند. این نظریه در اصل از کتاب *لویاتان* اثر هابز اقتباس شده است که بر اساس آن مردم برای رسیدن به برخی از آمال مثل آزادی، برابری و... که خود به تنهایی قادر به کسب آن نیستند، حق حاکمیتی را که بر خویشان دارند به شخص حاکم تفویض می‌کنند. بر اساس این نظریه، حتی مطلقه بودن ولایت فقیه نیز مثل لویاتان هابز قابل توجیه است. تصرف دینی‌ای که در این نظریه شده از این حیث است که در نظریه هابز، رأی مردم علت محدثه

مشروعیت لویاتان است و لویاتان پس از کسب قدرت می‌تواند مردم را از علت مبقیه بودنش حذف کند، این در حالی است که بر اساس نظریه وکالت فقیه، رأی مردم، هم علت محدثه و هم علت مبقیه مشروعیت فقیه است.

افراطی که در خصوص نظریه محوری انقلاب اسلامی - تئوری ولایت فقیه - پس از انقلاب اسلامی شد این بود که نظریه نظارت فقیه که در حقیقت نظریه ولایت فقیه در طول، تداوم و تکامل آن مطرح شده بود، هم‌عرض با نظریه وکالت فقیه که نظریه‌ای در اصل بیگانه با اندیشه دینی می‌باشد قرار داده شد و از این پس، هرگونه عدول از نظریه ولایت فقیه به معنی غیرانقلابی بودن و غیردینی بودن تفسیر شد. این در حالی است که نظریه نظارت فقیه نظریه‌ای با مبانی دینی در فقه سیاسی شیعه است و تفاوت آن با نظریه ولایت فقیه به تفاوت در بینش اجتهادی مجتهد بازمی‌گردد؛ برخلاف نظریه وکالت فقیه که نظریه‌ای در اصل، غیردینی می‌باشد.

رویکرد افراطی به نظریه ولایت فقیه که نوعاً از جانب طرفداران این نظریه (و نه طراحان و شارحان آن که همه مجتهد می‌باشند) صورت می‌گیرد، باعث شده تا نوعی اختلاف با ریشه‌های مذهبی میان متدینینی که همه آنها انقلابی نیز می‌باشند شکل بگیرد. نمونه‌های حاد این افراط و اختلاف را در دهه شصت از جانب برخی طرفداران نظریه ولایت فقیه به ویژه نسبت به حضرت آیت‌الله العظمی خویی(ره) و مقلدان آن شاهد هستیم. طرفداران افراطی نظریه ولایت فقیه به این مسئله توجه ندارند که آنچه این نظریه را در هسته فقه سیاسی عصر انقلاب اسلامی قرار داده، نه تبلیغات یا استفاده از زور، بلکه تفوق و برتری آن در پاسخ دادن به نیازهای سیاسی این عصر بوده است و مادام که این توانمندی در آن باشد، نظریه نظارت فقیه هرگز نمی‌تواند جایگزین آن شود.

نکته اسفباری که شاهد آن بوده و هستیم این است که طرفداران افراطی نظریه ولایت فقیه آن مقدار از نیروی خود را که صرف به حاشیه راندن نظریه نظارت فقیه کرده‌اند، هرگز صرف به حاشیه راندن نظریه کاملاً عرفی‌گرای وکالت فقیه نکرده‌اند؛ حال اینکه نظریه نظارت فقیه با

نظریه ولایت فقیه، «غیریت» دارد اما نظریه وکالت فقیه با آن «ضدیت» و تضاد دارد. علاوه بر این، قرار گرفتن عملی در ساحت نظریه نظارت فقیه در شرایط نامساعد برای طرفداران نظریه ولایت فقیه ممکن می‌باشد (همچنان که در قرون گذشته چنین بوده است) اما چنین امکانی نسبت به نظریه وکالت فقیه - به ویژه با توجه به مبنای عرفی‌گرای غربی آن - وجود ندارد. به عبارت دیگر هر گاه شرایط مانند دوره جمهوری اسلامی برای ولایت فقیه مساعد نباشد، از آنجا که نظریه ولایت فقیه در طول نظریه نظارت فقیه است، فقیه به راحتی می‌تواند با همان مبنای فقهی نظریه نظارت فقیه، نوعی ولایت نظارتی را بر مردم و حکومت اعمال کند؛ این در حالی است که فقیه در هیچ شرایطی نمی‌تواند با همان مبنای عرفی نظریه وکالت فقیه بر مردم نظارت داشته باشد.

به نظر می‌رسد افراط‌کاری‌های غیرمنطقی در طرفداری از نظریه ولایت فقیه که نوعاً از جانب غیرفقیهان صورت می‌گیرد، ضمن اینکه باعث می‌شود پشتوانه تاریخی طولانی‌مدت نظریه نظارت فقیه - که می‌تواند به مثابه مقدمه آن به حساب آید - از دست برود، این نظریه را درگیر موضوعات و مباحثی می‌کند که نه تنها هیچ کمکی به تکامل آن نمی‌کند بلکه باعث تورم غیرمنطقی و در نهایت ناکارآمدی آن می‌شود و در این صورت، دفاع از نظریه ولایت فقیه عملاً به حذف آن منجر می‌شود؛ درست همان‌گونه که افراط در مشروطه‌خواهی منجر به حذف آن شد.

◆ نهضت مشروطه و انقلاب اسلامی؛ تورم یا تکامل؟

نهضت مشروطه، بزنگاه و تلاقی اندیشه سیاسی غرب با فقه سیاسی شیعه است و حتی می‌توان آن را نوعی خفیف از تلاقی فلسفه سیاسی غرب با فلسفه سیاسی شیعه دانست. عصر مشروطه، عصر ورود و بلکه هجوم اندیشه‌های سیاسی غرب به ایران است. عالمان بزرگ شیعه در این عصر با نوشتن رسایل فقه سیاسی - که تعداد آنها قابل توجه و نسبتاً زیاد

است - تلاش کردند تا باب نوعی گفت‌وگو با غرب را در حوزه اندیشه‌های سیاسی باز کنند. آنها حتی رسایی نوشتند که در آنها گفت‌وگوی فرضی میان دو نماینده سنت و تجدید صورت گرفته بود. به نظر می‌رسد شروع این گفت‌وگو بسیار خوب و منطقی است، اما متأسفانه از آنجا که در ادامه، اندیشه‌های سیاسی غرب جای خود را به رفتارهای سیاسی و بلکه دخالت‌های سیاسی غرب در ایران می‌دهد، باب گفت‌وگو تا حدودی بسته می‌شود و حتی عالمان بزرگ شیعه نیز به جای نظریه‌پردازی سیاسی به مبارزه عملی سیاسی با غرب مشغول می‌شوند.

مبارزه عملی سیاسی با غرب باعث شد تا اندیشه سیاسی شیعه درباره مشروطه - نظامی سیاسی که تا حدودی توسط عالمان شیعه در آن تصرف صورت گرفته بود و شکل تصرف شده آن در آن شرایط تاریخی می‌توانست موجد نظامی موجه در ایران باشد - تکامل نیابد. البته، داغ بودن بحث مشروطه از طرفی و درگیری عملی مردم با مباحث و مسائل مربوط به آن، مانع از فراموش شدن این بحث توسط علما می‌شد، اما انگار علما در بستری دیگر از مبارزه افتاده بودند و فرصت اندیشه‌ورزی سیاسی تا حدودی از آنها گرفته شده بود. از این رو، آنها مجبور بودند به شرح و بسط عرضی اندیشه‌های قبلی در این خصوص اکتفا کنند؛ به گونه‌ای که از یک مقطع خاص در نهضت مشروطه به بعد، کمتر شاهد نگارش رسایل

تولیدی در این خصوص هستیم. به عبارت دیگر اندیشه‌ورزی در نهضت مشروطه تا مقطعی تولیدی و تکاملی و از آن پس، غیرتولیدی شد و به جای تکامل، صرفاً تورم یافت.

«اندیشه‌های تکاملی» باعث تغییر نگاه و نیاز انسان‌ها می‌شوند و «اندیشه‌های تورمی» حداکثر می‌توانند پاسخ‌گوی

♦

حضرت امام در رقابت با غرب اجازه نداد تا آنها طرح مسئله کنند و او بدان‌ها پاسخ گوید، بلکه او طرح مسئله کرد و غرب را وادار به پاسخ‌گویی و موضع‌گیری نمود

نیازهای موجود افراد باشند و نمی‌توانند نیازهای آنها را تغییر دهند. نهضت مشروطه آن‌قدر مهم بود که ارزش آن را داشته باشد که اندیشه‌های تولیدی درباره آن زود متوقف نشود. اما متأسفانه به دلیل تحولاتی که رخ داد - به ویژه شهادت شیخ فضل‌الله نوری - موتور آن از تحرک افتاد و دیگر شاهد حرکتی رو به جلو نیستیم. این در حالی است که اگر نظریه‌پردازی درباره اندیشه مشروطه متوقف نمی‌شد، حکومت رضاشاه با همه اختناقی که ایجاد می‌کرد و ابهت ظاهری‌ای که داشت نمی‌توانست دوام بیاورد و بالاخره در برابر اندیشه‌ها تسلیم می‌شد. به عنوان مثال اگر اندیشه‌ورزی درباره اصل نظارت علمای طراز اول که در متمم قانون اساسی وارد شده بود ادامه پیدا می‌کرد، این امکان وجود داشت که حتی در عصر رضاشاه، این اصل تبدیل به «نهاد» شود؛ اتفاقی که در عصر جمهوری اسلامی افتاد و اصل مذکور تبدیل به نهاد شورای نگهبان شد.

انقلاب اسلامی نه فقط عصر تلاقی اندیشه و فلسفه سیاسی غرب با اندیشه و فلسفه سیاسی تشیع، بلکه عصر گذار تشیع از غرب می‌باشد. البته اگر اندیشه‌ورزی درباره مشروطه قطع نمی‌شد، این گذار در همان عصر مشروطه اتفاق می‌افتاد، اما به هر حال گذار از غرب تا سه ربع قرن پس از مشروطه به تعویق افتاد. مهم‌ترین جلوه گذار از غرب در انقلاب اسلامی، ظهور نظام سیاسی تأسیسی و جدیدی به نام نظام سیاسی ولایت فقیه است که از اساس متفاوت با نظام سیاسی غرب می‌باشد. به عبارت دیگر مهم‌ترین اتفاق در ساحت اندیشه‌ورزی شیعی در انقلاب اسلامی، تبدیل شدن این اندیشه‌ها به یک نظام سیاسی است.

نظام‌های سیاسی به مثابه یک سیستم عمل می‌کنند؛ آنها دارای مبنا، اصول، روش و غایت هماهنگ با هم هستند و به دلیل واجد بودن همین مؤلفه‌ها هم سیستم نامیده می‌شوند و از غیرشان متمایز می‌شوند. به هنگام مقایسه دو سیستم، شاید عناصر مشترک زیادی میان آن دو مشاهده شود، اما حقیقت آن است که آن عناصر صرفاً به لحاظ ظاهری شبیه به هم هستند نه به لحاظ جایگاه (نسبت) و کارکرد. مهم‌ترین چیزی که یک سیستم را از سیستم دیگر متمایز می‌کند، نسبت‌های ویژه‌ای است که میان عناصرش برقرار می‌کند. سیستم‌های ظریف و پیچیده

با کوچک‌ترین تغییر در نسبت‌ها، با بیشترین تغییر در راندمان (نتیجه) مواجه می‌شوند. بر این اساس می‌توان دو سیستم به ظاهر مشابه را در نظر گرفت که حتی همه عناصر آنها با یکدیگر مشترک هستند، اما به دلیل تفاوتی که در نسبت میان عناصرشان برقرار کرده‌اند، به لحاظ کارکرد و نتیجه از یکدیگر متمایز شده‌اند. این تمایز در سیستم‌هایی که از عناصر منحصر به فرد و غیر مشابهی در دیگر سیستم‌ها برخوردارند، به مراتب بیشتر است.

انقلاب اسلامی به مثابه نظام سیاسی مبتنی بر اندیشه محوری ولایت فقیه، نه فقط موفق به تغییر نسبت‌های عناصر به ظاهر مشترک خود با دیگر نظام‌ها شده است، بلکه حتی واجد عناصری منحصر به فرد و غیرمشترک با عناصر دیگر نظام‌های سیاسی موجود می‌باشد. از جمله این عناصر می‌توان به ولی فقیه، شورای نگهبان، جهاد سازندگی، بسیج، بنیاد مستضعفان، بنیاد شهید، بنیاد جانبازان، کمیته امداد و... اشاره کرد که همه اینها در نظام سیاسی انقلاب اسلامی به مثابه یک نهاد (نه فقط مفاهیم جدید) تعریف شده و ایفای نقش می‌کنند. نظر به تغییر نسبت میان عناصر مشترک نظام سیاسی ولایت فقیه با دیگر نظام‌های سیاسی از سویی و وجود عناصر منحصر به فرد و غیرمشترک با آنها از سوی دیگر، تمایز این نظام سیاسی با غیرش بسیار بارز می‌باشد.

تفاوت نظام سیاسی انقلاب اسلامی با دیگر نظام‌های سیاسی، بر محور تنظیم نسبت عناصر این نظام با عنصر کلیدی ولایت فقیه می‌باشد. اما اتفاقی که در انقلاب اسلامی افتاده این است که این عناصر یک بار و گویی برای همیشه تنظیم شده‌اند. این در حالی است که اندیشه‌ورزی در این خصوص اقتضا دارد که هر از چند یک بار تنظیم جدیدتری البته باز هم بر محور همان اندیشه محوری ولایت فقیه، صورت گیرد. دلیل این امر این است که هر از چند یک بار مصادیق اهداف کلی ما در داخل و خارج عوض می‌شوند و این مقتضای تغییر نسبت‌ها به گونه‌ای است که بتواند با کمترین هزینه ما را به آن اهداف برساند. البته باید دقت کرد که تغییر نسبت‌ها و تنظیم جدید نباید به حذف همه یا تعداد قابل توجهی از نهادهایی بینجامد که نظام سیاسی ولایت فقیه به مدد آنها متمایز از سایر نهادها شده است. بر این اساس، پیشنهادهایی که ناظر

به ضرورت تلفیق ارتش و سپاه پاسداران، جهاد سازندگی و کشاورزی، کمیته امداد و بهزیستی و... داده می‌شود، به دلیل حذف نهادهای متمایزکننده انقلاب اسلامی نمی‌توانند پیشنهادهای دقیقی باشند. البته احتمالاً چنین پیشنهادهایی مسبوق به بروز اشکالاتی ساختاری در این نهادها بوده است؛ لذا باید ترمیم و تکمیل آنها در دستور کار قرار گیرد.

از طرف دیگر به نظر می‌رسد هر چه جلوتر آمده‌ایم اندیشه محوری نظام سیاسی انقلاب اسلامی یعنی ولایت فقیه سیاسی‌تر شده و مجال لازم برای تأمل عقلانی در آن به دست داده نشده است. بی‌شک تئوری ولایت فقیه ناظر به سیاست و حکومت است، اما این نظریه هرگز نباید به ساحت صرف سیاست تقلیل یابد؛ چرا که علاوه بر سلب امکان اندیشه‌ورزی به معنی دقیق کلمه، پتانسیل بالای آن برای الگوی مدیریتی یک زیست اجتماعی، امکان کارآمد شدن را از آن می‌گیرد.

به نظر می‌رسد تئوری ولایت فقیه که مناسب با اقتضائات و نیازهای چند دهه قبل توسط حضرت امام ارایه شده است، امروز، نظر به تغییر و پیچیده‌تر شدن نیازهای ما، بیش از آنکه نیازمند تورم باشد، نیازمند تکامل است. ساختار پیشین نظام سیاسی مبتنی بر اندیشه ولایت فقیه، ساختاری بسیط و مقتضای چند دهه پیش بوده است؛ این ساختار اگر بخواهد امروز و نیز در آینده کارآمد باشد، باید در همه ابعادش و نیز در اجزایش تکامل یابد. به عنوان مثال در تئوری ولایت فقیه که توسط حضرت امام ارایه شده است، مکانیزم ولی فقیه ساختن - یعنی اینکه در چه ساختار آموزشی و علمی‌ای می‌توانیم ولی فقیه مناسب تربیت کنیم - توصیف نشده است. همچنان که در آن، ساختار منطقی ارتباط ولی فقیه با نمایندگان آن در استان‌ها، نهادها و... تبیین نشده است. همچنان که در آن، ساختار منطقی ارتباط ولی فقیه با مراجع تقلید و مهم‌تر با نهاد مرجعیت به مثابه تنها نهاد مرجع‌ساز تبیین نشده است و... اگر این موارد به صورت تفصیلی‌تری تبیین نشوند، بسیاری از اشکالاتی که در اجزای یک ساختار به‌وجود می‌آید در ساختار نظام سیاسی مبتنی بر اندیشه ولایت فقیه نیز به‌وجود خواهد آمد.

◆ ابزار شدن دین

نهضت مشروطه، نهضتی دینی بود و برای اثبات دینی بودن آن همین بس که طراحان، آغازکنندگان و رهبران اصلی آن روحانیت شیعه هستند؛ مبارزانی که در این نهضت شرکت کرده‌اند، نوعاً متدین و حسب فتاوی‌ای شرعی مراجع تقلیدشان پا به عرصه مبارزه با استبداد گذاشته‌اند؛ در متن قانون اساسی مجلس شورای ملی که مهم‌ترین نتیجه این نهضت می‌باشد، لزوم و ضرورت هماهنگی با شریعت محمدیه تصریح شده است و... اساساً وجه اهمیت، تأثیرگذاری و ماندگاری این نهضت نیز در همین دینی بودنش نهفته است؛ چه، در عقبه تاریخی ما نیز نهضت‌های مردمی به میزانی که با دین نسبت برقرار کرده‌اند، تأثیرگذاری و ماندگاری داشته‌اند.

عصر مشروطه اما عصر تلاقی اندیشه دینی با اندیشه غربی است و اگر عالمان دینی نمایندگان و نمایندگان اندیشه دینی‌اند، روشنفکران غربزده نمایندگان و نمایندگان اندیشه غربی هستند. فرهنگ اجتماعی جامعه ایرانی در عصر مشروطه به گونه‌ای است که غلبه گفتمان دینی در آن به اندازه‌ای است که گفتمان غربی بدون اظهار هماهنگ بودن با آن نمی‌تواند امکان حضور داشته باشد. از این‌رو، روشنفکران با طرحی برنامه‌ریزی‌شده و به صورت آگاهانه از در آشتی با دین درآمدند و البته این طرح، چیزی نبود که برای رهبران دینی مخفی مانده باشد. آنها نیز - به رغم نامتجانس بودن‌شان با روشنفکران - برای نیل به اهدافی برتر ناگزیر از این ائتلاف ناخواسته بودند. اما همه ائتلاف‌ها پایان خوشی ندارند و پایان این ائتلاف نیز خوش نبود؛ گفتمان غربزدگی که خود را ناگزیر از ائتلاف با گفتمان دینی می‌دید، پس از آنکه قدرت را کسب نمود، به نابودی آن گفتمان از طریق حذف نمایندگان آن همت گماشت. اما اعتبار اجتماعی گفتمان دینی به اندازه‌ای بود که روشنفکران غربزده حتی در این مرحله هم ناگزیر بودند تا با لباس دین هدفشان را محقق کنند.

در طول تاریخ، بدل همواره برای کالاهای قیمتی و اساسی ساخته شده است؛ بشر برای طلا

و نقره و الماس بدل ساخته است، اما برای سنگ‌ریزه داخل بیابان هرگز چنین نکرده است. در طول تاریخ، دین از کالاهای قیمتی و اساسی انسان بوده و هست و در این صورت، کاملاً طبیعی است که در هر عصری از اعصار، بدل آن ساخته شده باشد. جوهره دین، عبودیتی است که معطوف به خضوع در برابر معبود می‌باشد؛ اما این معبود در نسخه‌های بدلی دین، گاه سنگ و چوب (بت‌های مادی)، گاه برهان‌های عقلی الحادی (بت‌های عقلی) و گاه سلاقی و نواق (بت‌های روحی) بوده است. اعصار متأخر، بیشتر با بت‌های عقلی و روحی سر و کار داشته‌اند و عصر مشروطه نیز، عصری است که روشنفکران غربزده موفق شدند نسخه‌ای بدلی از دین ارایه و آن را تبدیل به بتی عقلی و روحی کنند. بر اساس این نسخه، دین ابزار قدرت مادی شد و تنها در صورتی معتبر شناخته می‌شد که با برنامه‌های تجدد غربی هماهنگ می‌شد. از همین رو بود که فتاوی علمای مشروطه‌خواه نجف تنها تا هنگامی دستورالعمل محسوب می‌شد که منافع غربزدگان را تأمین می‌کرد و هنگامی که روشنفکران غربزده خود توانستند منافعشان را از قبیل قدرتی که کسب کرده بودند تأمین کنند، دیگر نیازی به آن فتاوی

ندیدند؛ بلکه آن‌چنان آنها را برای خود مضر یافتند که ستیزی آشکار و تمام‌عیار را علیه صاحبان آن فتاوی اعم از مشروطه‌خواه و مشروعه‌خواه به راه انداختند.

ریشه همه نتایج شومی که نهضت مشروطه در پی داشت، تلقی و تفسیر غلطی بود که از نسبت دین، انسان و اجتماع در اندیشه و رفتار برخی روشنفکران و احیاناً علمای دین شکل گرفته بود. بر اساس این تلقی، دین، مبنای



انقلاب اسلامی به مثابه نظام سیاسی مبتنی بر اندیشه محوری ولایت فقیه، نه فقط موفق به تغییر نسبت‌های عناصر به ظاهر مشترک خود با دیگر نظام‌ها شده است، بلکه حتی واجد عناصری منحصر به فرد و غیرمشترک با عناصر دیگر نظام‌های سیاسی موجود می‌باشد

تفسیر و برنامه‌ریزی اجتماعی قرار نمی‌گیرد، بلکه تابع انسان و اجتماع و در خدمت منافع و اهداف آنها می‌باشد.

انقلاب اسلامی نیز مثل نهضت مشروطه، انقلابی دینی است و تقریباً همه دلایل و قرائنی که برای اثبات دینی بودن نهضت مشروطه وجود دارد، در انقلاب اسلامی به شکلی شدیدتر و واضح‌تر وجود دارد. ضمن اینکه برای دینی بودن انقلاب اسلامی دلایل منحصر به فرد و ویژه‌ای نیز وجود دارد. نهضت مشروطه در شروع و در بخش‌هایی از تحقق خودش دینی بود و متأسفانه در نتیجه به شرایط ضد دینی ختم شد. این در حالی است که انقلاب اسلامی علاوه بر اینکه در شروع و در فرآیندش دینی می‌باشد، در نتایج فعلی خود نیز به شرایط دینی ختم شده است. بقا و تداوم دینی بودن انقلاب اسلامی اقتضا دارد که از نسبت بسیاری از مسائل مستحدث و حتی مسائل گذشته با دین سؤال شود و این امر مستلزم طرح تفاسیر و تقریرات مکرر از دین می‌باشد.

بی‌شک، اگر انقلاب اسلامی به مرحله‌ای برسد که اندیشه دینی در آن از تکاپوی درونی خود بازمانده باشد و به جای خلق و ایجاد راه‌های جدید برای گذار از بحران‌ها به تسلیم و تبعیت از فضاهای تفسیری - معرفتی غیردینی روی آورد، آغاز انحطاط و سقوط آن خواهد بود. به عبارت دیگر فضاها و بسترهای نیازمند به تفسیر دین در انقلاب اسلامی، نباید باعث شود تا مدیران انقلاب در ضرورت‌های عرصه عمل (ضرورت‌های پراگماتیک) به غلبه دادن تفسیری از دین روی بیاورند که از بیشترین هماهنگی با عینیت‌های شکل‌گرفته از فضاها غیردینی برخوردار است. اتفاق افتادن چنین مسئله‌ای به معنی آغاز ابزار شدن دین در انقلاب اسلامی خواهد بود.^۱

۱. در نوشته‌ای دیگر تبیین کرده‌ام که ابزار شدن دین را نباید در تمام شرایط امری منفی قلمداد کرد. به عنوان مثال در جامعه‌ای که دین، مبنا و غایت آن را تنظیم می‌کند و فرآیند حرکت از مبنا و موقف به غایت و افق نیز دینی تنظیم شده است، ابزار شدن دین نه تنها امری منفی نیست، بلکه یک کمال و ارزش تلقی می‌شود. به عبارت دیگر ابزار شدن دین تنها در صورتی منفی است که تمام کارویژه‌های دین صرفاً در وجه ابزاری آن خلاصه شود.

مهم‌ترین چالشی که دین در عصر انقلاب اسلامی در پیش خواهد داشت، ضرورت‌های پراگماتیک و تحمیلی ناشی از توسعه و فراگیری مدرنیته است. نقش مهم عالمان دینی در این شرایط ویژه، ممانعت از لغزیدن تفاسیر و تقریرهای دینی به ساحت توجیه‌گری فضای موجود می‌باشد. البته باید توجه داشت که تأیید مراتبی از فضای موجود به شکل پسینی و در نتیجه یک فرآیند اجتهادی پویا، امری مطلوب بوده و با تأیید پیشینی این مراتب، صرفاً به دلیل ضرورت‌های پراگماتیک متفاوت می‌باشد.

◆ مشروطه؛ شکست یا پیروزی

نهضت مشروطه پایانی تلخ داشت؛ رهبران دینی یا بالای دار رفتند (شیخ فضل‌الله نوری، ثقه‌الاسلام تبریزی و...) یا ترور شدند (سید عبدالله بهبهانی، خماسی رشتی و...) یا مسموم شدند (آخوند خراسانی و...) یا تبعید شدند (آقاجفی اصفهانی، قربانعلی زنجانی، محمدتقی آملی و...) یا به طرز ناجوانمردانه‌ای کشته شدند (حاج آقا نورالله اصفهانی و...) و باقی‌مانده آنها نیز ناگزیر به خانه‌نشینی و عزلت افتادند. این پایان را به ویژه وقتی نهضت مشروطه را فارغ از شرایط تاریخی قبل و بعد از آن مطالعه می‌کنیم، پایانی تاریخ و شوم می‌بینیم. این در حالی است که اگر بر سکوی انقلاب اسلامی بایستیم و آن را در دل یک تاریخ پانصدساله از عصر صفویه تا انقلاب اسلامی مورد مطالعه قرار دهیم، به نتایج متفاوت دست می‌یابیم.

پدیده‌های تاریخی به میزان تأثیری که از پدیده‌های قبل خود گرفته‌اند و نیز به میزان تأثیری که در پدیده‌های بعد از خود می‌گذارند ارزیابی می‌شوند. بر اساس این، ارزیابی یک پدیده تاریخی به شکل پدیدارشناختی و بریده از پدیده‌های قبل و بعد خود، هر چند مرسوم و رایج است، اما فاقد ارزش و اعتبار علمی و عملی است. نهضت مشروطه از این قاعده نمی‌تواند مستثنا شود و برای ارزیابی دقیق آن باید دید که نسبت به تحولات قبل و بعد از خود در چه شرایطی قرار دارد. واقعیت این است که نظر به نوع و ساختار حاکمیت ویژه‌ای که در ایران

برقرار بوده، قرن‌ها رابطه مردم و حاکمان سرد بوده و گاه حالت تضاد داشته است؛ از سوی دیگر، اندیشه سیاسی شیعه، شأن و شخص حاکم را نیز نوعاً تأیید نمی‌کرده است اما این هر دو در دولت صفویه تا اندازه‌ای حل شد؛ از طرفی، جایگاه شأنی شاه (نه جایگاه شخصی آن) مورد تأیید جریان دینی قرار گرفت و از طرف دیگر، رابطه مردم با حاکمیت نیز حسنه شد.^۱ با وجود این، بخشی از مشکل همچنان باقی بود؛ چراکه دولت‌های صفویه همچنان شاه‌محور بودند، شاهی که به رغم اینکه جایگاه شأنی برجسته‌ای یافته بود، همچنان اهل شراب، مستبد و... بود و از این حیث نمی‌توانست مورد تأیید اندیشه دینی و مردم قرار بگیرد.

پس از صفویه، ثقل نظریه‌پردازی اندیشه دینی و مطالبات مردمی معطوف به هماهنگ کردن جایگاه شأنی و شخصی شاه به مثابه رأس ساختار سیاسی شد و آنگاه که چنین هماهنگی‌ای مقدور نشد، برای تقلیل جایگاه شأنی آن تلاش گردید؛ اوج این موضوع در نهضت مشروطه بود که در آن تلاش شد سیاست شاه‌محوری در ایران جای خود را به سیاست مجلس‌محوری (قانون‌محوری) بدهد. آنچه دغدغه جریان دینی را تأمین می‌کرد، هماهنگی قانون مجلس با «شریعت محمدیه» بود که جدای از اینکه به این مطلب در متن قانون اساسی مشروطه تصریح شده بود، طرح مجتهدان طراز اول که از جانب شهید شیخ فضل‌الله نوری به مجلس ارایه و تصویب شد، به مثابه ضمانت اجرایی آن تصویب گردید. آنچه دغدغه مردم را حل می‌کرد نیز تأسیس مجلس بود که قرار بود در آن نمایندگان واقعی مردم حضور یابند و جای محوریت شاه را بگیرند؛ اما متأسفانه چنین نشد و نه تنها نمایندگان مجلس، نمایندگان واقعی مردم نشدند و جای محوریت شاه را نگرفتند، بلکه آنها با انتخاب رضاخان به عنوان شاه، به نام مردم به شاه اجازه استبداد بیشتر و گسترده‌تری دادند.

راه ناتمام مشروطه در انقلاب اسلامی پی گرفته شد؛ در این انقلاب، قانون اسلامی مبنای

۱. اگر در دولت‌های صفویه استبدادی هم وجود داشت، عمدتاً منحصر در کاخ بود نه در جامعه. به عبارت دیگر شاهان صفوی استبدادشان را در راه رفاه مردم به‌کار می‌گرفتند و همین مسئله باعث می‌شد تا در کنار دیگر عوامل از مشروعیت و مقبولیت بیشتری برخوردار باشند.

حاکمیت قرار گرفت و تلاش شد تا نمایندگان مردم هر چه واقعی‌تر شوند. با این حساب، نهضت مشروطه گامی است میانی در بین موقفی که شیعه با حرکت از حاشیه به هسته قدرت سیاسی در عصر صفویه اتخاذ کرده بود و افق اولیه‌ای که پس از پنج قرن در انقلاب اسلامی بدان دست یازید. از این‌رو، با نگاهی کلان به تاریخ حضور شیعه در هسته قدرت سیاسی در تاریخ معاصر ایران، نهضت مشروطه را نباید نهضتی شکست‌خورده تلقی کرد. دلیل این امر این است که نهضت مشروطه، از جنس حمله و حرکت رو به جلو بود، حتی اگر منکر دستاوردهای مثبت نهضت مشروطه شویم و معتقد شویم که شیعه نتوانسته در آن یک گام هم به جلو بردارد، باز هم چیزی را از دست نداده و حداکثر، چیز جدیدی به دست نیاورده است؛ اگر بعد از نهضت مشروطه استبداد روی کار آمد، قبل از آن نیز استبداد حاکم بود (هر چند استبداد پس از نهضت مشروطه، شدیدتر بود) و اگرچه از این حیث تفاوتی جدی حاصل نشده بود، اما نفس اینکه ملتی بیدار شده و حقوق اساسی خود را مطالبه می‌کند و حاضر است تا برای کسب این حقوق مبارزه کند، همان دستاورد مثبت نهضت مشروطه است که به عنوان تجربه گرانسنگی در نهضت امام خمینی (س) به کار آمد؛ به گونه‌ای که اگر آن تجربه حاصل نشده بود، چه بسا نتایج شومی که نهضت مشروطه را بیمار کرد، بر نهضت امام خمینی (س) تحمیل می‌شد.

◆ جمهوری یا مشروطه

الگوهای نظری‌ای که فیلسوفان سیاسی برای مشارکت سیاسی مردم در امر حکومت از زمان افلاطون تاکنون مطرح کرده‌اند، متفاوت هستند. در یک تقسیم‌بندی کلان می‌توان آنها را در سه طیف جای داد: برخی از آنها دغدغه حضور مردم در سیاست را نداشته و بر ویژگی‌های شخص حاکم تأکید می‌کنند (حکومت‌های شاه‌سالار و مستبد)؛ برخی از آنها بنا به ضرورت‌های پراگماتیک و عملی یا برخی ملاحظات نظری، در کنار حاکم، دغدغه حضور عده‌ای از اشراف و نخبگان جامعه (نه حضور فعال مردم) را نیز دارند (حکومت‌های

آریستوکراتیک و اشراف) و نهایتاً برخی از آنها دغدغه حضور فعال مردم در امر حکومت را دارند. مترقی‌ترین این نظریه‌ها طیف سوم هستند که الگوهای نظری دموکراسی، مشروطه و جمهوری سه الگوی برجسته این طیف هستند.

الگوی عملی حاکمان ایران تا قبل از نهضت مشروطه بیشتر با الگوی نظری طیف نخست (حکومت‌های شاه‌سالار و مستبد) هماهنگ بود. در نهضت مشروطه تلاش شد تا این الگو مطابق یکی از الگوهای نظری طیف سوم (الگوی مشروطه) شود. در انقلاب اسلامی، این الگو مطابق با یکی دیگر از الگوهای نظری طیف سوم یعنی جمهوری تعریف شده است. سؤال این است که آیا گذار انقلاب اسلامی از الگوی مشروطه به الگوی جمهوری را باید نوعی کمال دانست یا نوعی نقص؟

واقعیت این است که برای انقلاب اسلامی، الگوی مشروطه یا جمهوری اصالت نداشت؛ آنچه در این انقلاب مهم می‌باشد، اندیشه و محتوای اسلامی است و اسلام را می‌توان در قالب‌های متعددی تجلی داد؛ هم در قالب مشروطه و هم در قالب جمهوری. اما اینکه حضرت امام(س) بر قالب جمهوری تأکید داشتند، شاید یکی از علت‌های این باشد که اگر ایشان الگوی مشروطه را مطرح می‌کردند، بسیاری از روشنفکرانی که هیچ سهمی در انقلاب اسلامی نداشتند، فیلشان یاد هندوستان می‌کرد و تلاش می‌کردند تا یک بار دیگر آن بخش از شعارهای نهضت مشروطه را که وارداتی بود، احیا کنند. نهضت مشروطه با همه تجارب و دستاوردهای سنگینی که برای ما داشت، از آنجا که به حاکمیت پهلوی‌ها ختم شده است، خاطره‌ای تلخ و ناگوار به‌شمار می‌آید. طرح دوباره قالب مشروطه برای حکومت اسلامی، برای مردم بسیار ناگوار بود؛ مردم باید احساس می‌کردند که در انقلاب اسلامی گامی به جلو آمده‌اند و برای چیزی نجنبیده‌اند که قبلاً برای آن جنگیده بودند و نتایج تلخی بر آنها تحمیل شده بود.

تبیین انقلاب اسلامی ایران بر اساس

تئوری تحول انقلابی چالمرز جانسون

نورالدین اکبری*

◆ اشاره

تاریخ معاصر ایران، از نهضت مشروطه به بعد، سرشار از فراز و نشیب‌های گوناگون بوده است. بدون شک وقوع انقلاب اسلامی ایران در بهمن ۱۳۵۷، که موجب شگفتی بسیاری از مردم جهان حتی محققان و تحلیل‌گران سیاسی شد، نقطه عطفی در تاریخ معاصر ایران محسوب می‌گردد. این پدیده اجتماعی، دستمایه بسیاری از مورخان و جامعه‌شناسان سیاسی شد تا از جوانب مختلف و با اتکا به تئوری‌های گوناگون به بررسی ریشه‌های این رخداد مهم بپردازند. این توجه و اعتنا، بیانگر آن است که انقلاب اسلامی ایران به عنوان یکی از مؤثرترین پدیده‌های پایانی قرن بیستم، تأثیرات و بازتاب‌های گسترده‌ای در ایران، منطقه و جهان داشته است و از ابعاد و جهات

* کارشناس ارشد علوم سیاسی دانشگاه تربیت مدرس

گوناگون مورد توجه و مطالعه صاحب‌نظران، ناظران، سیاستمداران و نظریه‌پردازان ایرانی و غیرایرانی واقع شده است.

شاید گسترده‌ترین موضوع، پرداختن به پدیده انقلاب ایران در باب چگونگی شکل‌گیری و علل وقوع این حادثه عظیم و غیر قابل پیش‌بینی بوده است؛ چراکه کمتر کسی تصور می‌کرد کشوری که جزیره ثبات در خاورمیانه نامیده می‌شد، ناگهان این چنین متحول گردد و ساختارهای قدیمی را از بنیان برکند. دایره وسیع علل و عوامل وقوع انقلاب ایران، پژوهشگران را بر آن داشته است تا هر کدام از منظری خاص به بررسی این پدیده بپردازند. در این پژوهش نیز پژوهشگر با آگاهی از این موضوع و نیز با اعتقاد به این مطلب که انقلاب ایران بیش از همه، انقلابی فرهنگی بود، درصدد برآمد تا در چارچوب رهیافت‌های کارکردگرایانه و با استمداد از مدل انقلاب چالمرز جانسون به تحلیل انقلاب ایران بپردازد.



◆ چارچوب تئوریک مدل انقلاب چالمرز جانسون

چالمرز جانسون با بهره‌گیری از آثار تالکوت پارسونز و سایر جامعه‌شناسان کارکردگرا و اضافات و تغییراتی در کتاب‌هایش، انقلاب و سیستم اجتماعی و تحول انقلابی، دیدگاه ویژه‌ای در بحث انقلاب گشوده است.^۱

جانسون معتقد است که جامعه، اجتماعی اخلاقی است؛ به این معنا که جامعه از گروهی از افراد بشر تشکیل یافته که درباره ارزش‌هایی بخصوص اتفاق نظر دارند و درباره آنچه درست یا نادرست انگاشته می‌شود یکسان می‌اندیشند. این ارزش‌ها به نوبه خود نابرابری‌های موجود در سازمان اجتماعی را مشروعیت می‌بخشند و آنها را اخلاقاً برای افراد جامعه، قابل پذیرش می‌نمایند.^۲

۱. جمعی از نویسندگان، *انقلاب اسلامی و چرایی و چگونگی رخداد آن*، قم، معاونت امور اساتید و دروس معارف اسلامی، ۱۳۸۱، ص ۱۵۲.

۲. چالمرز جانسون، *تحول انقلابی* (بررسی نظری پدیده انقلاب)، ترجمه حمید الیاسی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳، ص ۳۶-۳۵.

ارزش‌ها، هم تبیین‌کننده واقعیت‌های اجتماعی و هم معیاری برای تعیین واکنش مناسب در

برابر آنها هستند. ارزش‌ها، الگوهای پیدایش انتظارات مشترک و معیاری برای هدایت و تنظیم رفتار افراد هستند. ارزش‌ها به نظام تقسیم کار اجتماعی یک جامعه، سازمان می‌بخشند چراکه با بهره‌گیری از آنها نیاز به استفاده از زور برای انتصاب افراد به وظیفه تعیین شده، منتفی می‌گردد. مهم‌ترین کارکرد نظام ارزشی، مشروعیت‌بخشی به بهره‌برداری از قدرت مجریه، مقننه، قضاییه و نیروی قهریه است.^۱

انقلاب اسلامی ایران به عنوان یکی از مؤثرترین پدیده‌های پایانی قرن بیستم، تأثیرات و بازتاب‌های گسترده‌ای در ایران، منطقه و جهان داشته است و از ابعاد و جهات گوناگون مورد توجه و مطالعه صاحب‌نظران، ناظران، سیاستمداران و نظریه پردازان ایرانی و غیرایرانی واقع شده است

جانسون کار خود را با این اصل آغاز

می‌کند که انقلاب باید در ارتباط با نظام اجتماعی بخصوصی که در آن واقع شده بررسی گردد و تجزیه و تحلیل انقلاب مرتبط با بررسی کارکرد جامعه باشد و هر گونه تلاشی برای مجزا ساختن این دو، چندان فایده‌ای نخواهد داشت.^۲

سؤال اساسی‌ای که جانسون برای بررسی انقلاب مطرح می‌کند این است که «چرا جوامع باثبات ناگهان دچار اغتشاش می‌شوند و ساخت آنها تغییر می‌کند؟» وی معتقد است که ابتدا باید دید چگونه نظم، ثبات و تعادل حاصل می‌گردد و تداوم می‌یابد.^۳ به نظر او تعادل یک نظام اجتماعی، وابسته به درجه سازگاری بین ارزش‌ها و تقسیم کار در آن است و از آنجایی که این

۱. جمعی از نویسندگان، همان، ص ۱۵۴.

۲. چالمرز جانسون، همان، ص ۱۸.

۳. مصطفی ملکوتیان، سیری در نظریه‌های انقلاب، تهران، قومس، ۱۳۷۲، ص ۸۸.

دو عامل، تعیین‌کننده ساخت نظام جامعه نیز هستند تغییر در آنها به تحول در ساخت اجتماعی منجر می‌گردد؛ زمانی که وجود فشارهایی از داخل یا خارج نظام که باعث اختلال در حالت تعادلی آنها می‌شوند، محسوس گردد و تغییر در ساخت اجتماعی ضروری به نظر برسد آنگاه شکل متفاوتی از تغییر و تحول در نظام جامعه بروز می‌نماید؛ در چنین موقعی سیاست‌هایی برای ایجاد تغییر در ساخت جامعه ضرورت می‌یابند و تنها در این شرایط است که خطر بروز انقلاب واقعیت می‌یابد.

به نظر جانسون، انقلاب عبارت است از «تلاش‌های موفق یا ناموفق که به منظور ایجاد تغییرات در ساخت جامعه از طریق اعمال خشونت انجام می‌پذیرد.»^۱ او معتقد است در شرایط عادی، جامعه در حالت ثبات و نظم بسر می‌برد و شرایط انقلابی، یک وضعیت غیرطبیعی می‌باشد که در اثر یکسری شرایط و عوامل نامتعادل به وجود می‌آید؛ تا زمانی که ارزش‌های یک جامعه با واقعیت‌های آن سازگار باشد، جامعه از انقلاب مصون است.

چالمرز جانسون در تبیین مدل انقلاب خویش، فرآیندی را مطرح می‌کند که به واسطه وقوع تغییرات در ارزش‌ها و واقعیت‌های محیطی شروع می‌شود. پس بر اثر ناهماهنگ شدن ارزش‌ها و واقعیت‌های محیطی، یک جامعه نامتعادل به وجود می‌آید؛ در این مرحله سرنوشت‌سازترین تصمیم از سوی نخبگان حاکم اتخاذ می‌شود؛ به این ترتیب که در صورت مصالحه‌پذیری و پذیرفتن تغییرات به وجودآمده خواهند توانست نظام سیاسی را از یک انقلاب در آینده نجات دهند و در صورت مصالحه‌ناپذیری، نظام مسیر خود را برای مواجه شدن با یک انقلاب طی خواهد کرد.^۲

مدل انقلاب جانسون چهار نوع منبع تغییر را برای یک نظام سیاسی مشخص کرده است که عبارت است از:

۱. چالمرز جانسون، همان، ص ۱۷.

۲. ناصر قبادزاده، روایت آسیب‌شناختی از گسست نظام و مردم در دهه دوم انقلاب، تهران، فرهنگ گفتمان، ۱۳۸۱.

ص ۳۴-۳۳.

۱. منابع تغییر ارزشی در خارج از نظام

۲. منابع تغییر ارزشی در داخل نظام

۳. منابع تغییر شرایط محیطی در خارج از نظام

۴. منابع تغییر شرایط محیطی در داخل نظام

منابع تغییر ارزشی در خارج از نظام در نظریه جانسون، تغییرات ارزشی هستند که از تماس‌های فرهنگی با بیرون از نظام حاصل می‌شوند مثل آثار بروز انقلاب در همسایگی یک جامعه، مسافرت و تحصیل در خارج و وسایل ارتباط جهانی.

اما منابع تغییر ارزشی در داخل نظام در نظریه جانسون چندان آشکار نیستند؛ این منابع عبارت‌اند از تغییر در ارزش‌ها که از ترقی و تعالی فکری و پذیرش تفکرات و کشفیات جدید ناشی می‌شود. مهم‌ترین موردی که جانسون در این خصوص مطرح می‌کند تأثیرگذاری عده‌ای از افراد خلاق و مبتکر در ساخت ارزشی جامعه می‌باشد.^۱

منابع تغییر شرایط محیطی در خارج از نظام که مشخص و آشکار است و مصادیقی نظیر وارد ساختن دانش پزشکی در جوامع توسعه‌نیافته که به افزایش میزان رشد جمعیت منجر می‌شود، رونق بازرگانی و داد و ستد به واسطه گشایش بازار خارجی، ورود صنایع و حرف مختلف، مهاجرت افراد، روابط سیاسی بین جوامع را در بر می‌گیرد. منابع تغییر شرایط محیطی در داخل نظام نیز مصادیقی چون اختراعات صنعتی را در بر می‌گیرد و این منابع معمولاً کمیاب است و کمتر در جوامع اتفاق می‌افتد اما در صورت به‌وجود آمدن، میزان تأثیرگذاری آن بالاست و همیشه توانسته تحولات بسیاری را به‌وجود بیاورد؛ مثل اختراع ماشین، کامپیوتر و...^۲

وجود تعادل در نظریه جانسون و به طور کلی در دیدگاه کارکردگرایی - ساختاری شرایط

۱. چالمرز جانسون، همان، ص ۱۲۶.

۲. ناصر قبادزاده، همان، ص ۳۵.

بقا و دوام در یک جامعه است. از نظر اینان هماهنگی، همخوانی و تعادل میان ارزش‌ها به عنوان یک مقوله فراگیر از یک طرف و هنجارها و نقش‌ها از طرف دیگر باعث تداوم حیات اجتماعی جامعه می‌شود. جانسون، هنجارها و نقش‌ها را تحت عنوان واقعیت‌های محیطی مورد استفاده قرار می‌دهد و هماهنگی واقعیت‌های محیطی با ارزش‌ها را ضامن بقای یک نظام سیاسی- اجتماعی می‌داند.

به نظر جانسون هر گاه منابع تغییر، بر یک نظام اجتماعی تأثیر گذارد، بروز یکی از دو حالت قطعی است؛ یا هماهنگی و تطابق عناصر مختلف با هم موفق خواهد شد که دوام نظام را تأمین کند یا ظرفیت انطباق نظام موجود، توانایی ایجاد هماهنگی‌های لازم را نخواهد داشت که در چنین صورتی بین ارزش‌ها و شرایط محیطی فاصله ایجاد می‌شود و ناهماهنگی بین آنها به مختل شدن حالت تعادلی منجر خواهد شد.^۱

در واقع تحول ناهماهنگ و نامناسب

ارزش‌ها و واقعیت‌های محیطی منجر به جامعه نامتعادل می‌شود؛ به این صورت که ارزش‌ها یا واقعیت‌ها به گونه‌ای متحول می‌شوند که دیگر قادر به توجیه وضعیت مقوله مقابل نیست؛ برای مثال ممکن است از یک طرف، واقعیت‌های محیطی به سرعت متحول شوند ولی از طرف دیگر ارزش‌ها تحول جدی نداشته باشند و نتوانند واقعیت‌های محیطی جدید را برای افراد آن جامعه

چالمرز جانسون معتقد است در شرایط عادی، جامعه در حالت ثبات و نظم بسر می‌برد و شرایط انقلابی، یک وضعیت غیرطبیعی می‌باشد که در اثر یک سری شرایط و عوامل نامتعادل به وجود می‌آید؛ تا زمانی که ارزش‌های یک جامعه با واقعیت‌های آن سازگار باشد، جامعه از انقلاب مصون است

۱. چالمرز جانسون، همان، ص ۳۷.

توجیه و قابل قبول بنمایند. در چنین صورتی جامعه‌ای نامتعادل به وجود خواهد آمد و نظام، کارایی خود را از دست خواهد داد.

جانسون خود اعتراف می‌کند که معیارهای کاملی برای اندازه‌گیری انحراف نظام اجتماعی از حالت تعادلی وجود ندارد و مقیاس‌های گوناگونی را برای ارزیابی این وضعیت ارائه می‌دهد که اگرچه جامع و کامل نیست اما می‌تواند به عنوان نمونه‌هایی از یک شاخص کلی در نظر گرفته شود؛ مثلاً افزایش اعتماد به الکل و فساد، زیر پا گذاشتن هنجارها، افزایش میزان خودکشی‌ها، افزایش تعداد و محبوبیت ایدئولوژی‌های گوناگون، افزایش تعداد نیروهای مسلح نسبت به جمعیت غیرنظامی و رابطه بین میزان جنحه و جنایت و عدم تعادل اجتماعی از نشانه‌های عمده عدم تعادل محسوب می‌شود. همچنین جانسون ضعیف شدن ارزش‌ها و قدرت‌گیری هنجارها به جای آن را به عنوان یکی دیگر از معیارهای عدم تعادل نام می‌برد.^۱

مرحله بعدی تئوری جانسون، چگونگی واکنش نخبگان به تحولات صورت‌پذیرفته می‌باشد. به نظر او ابتدای امر، نخبگان باید از قدرت لازم و کافی برای اطلاع از وضعیت نظام برخوردار باشند و بتوانند تشخیص دهند که نظام در حالت عدم تعادل بسر می‌برد و بعد از تشخیص عدم تعادل از سوی نخبگان، راهکارهای عملی آنان در مواجهه با این وضعیت که طیفی از اصلاحات تدریجی تا مصالحه‌ناپذیری کامل را در بر می‌گیرد تعیین‌کننده مسیر تحولات خواهد بود. البته در اثنای این سر طیف، مجموعه اقدامات متعدد دیگری وجود دارد نظیر تسهیل حرکت طبقاتی به نحوی که رهبران شورشی بتوانند جذب هیئت حاکمه شوند، البته معمولاً به برقراری مجدد هماهنگی تحت ساخت ارزش قدیم منجر می‌شود، یا استعفای تشریفاتی یا عملی نخبگان و بروز تحولی صلح‌آمیز برای جلوگیری از بروز انقلاب که می‌تواند در تعیین مسیر تحول مؤثر واقع گردد. اما مصالحه‌ناپذیری نخبگان همواره به انقلاب منجر می‌شود؛ عواملی همچون فساد طبقه حاکم، ساخت طبقاتی خشک و انعطاف‌ناپذیر، مسدود بودن طرق تحرک

۱. ناصر قبادزاده، همان، ص ۲۸.

اجتماعی و نصب وابستگان بی‌کفایت، عوامل اساسی و تعیین‌کننده مصالحه‌پذیری یا مصالحه‌ناپذیری نخبگان می‌باشند.^۱

در صورت مصالحه‌ناپذیری، نخبگان مجبور خواهند شد تا برای بقای نظام به زور متوسل شوند که در نهایت منجر به کاهش مشروعیت نظام برای به کارگیری قدرت نظامی خواهد شد و این امر رکود قدرت را به دنبال خواهد داشت؛ وضعیتی که در آن قدرت نظامی کارایی خود را از دست می‌دهد. در صورت بروز چنین وضعیتی، شکل‌گیری برخی حوادث به تنهایی می‌تواند به عنوان جرقه‌ای باشد که موجب بروز نهایی انقلاب شود. بدین ترتیب عامل نهایی انقلاب در نظریه جانسون عامل شتاب‌زاست که عبارت است از مواردی که با ظاهر ساختن ناتوانی نخبگان در حفظ انحصار خود بر قوه قهریه، بروز انقلاب را ممکن می‌سازد.^۲ به عبارت دیگر، عامل شتاب‌زای مجموعه‌ای از حوادث خاص و ویژه را شامل می‌شود که موجب در هم شکستن ظاهر قدرتمند سیستم می‌شود و انحصار خشونت را از دست نظام خارج می‌کند.^۳ مهم‌ترین عامل در این راستا از بین رفتن وفاداری کامل نیروهای مسلح به نظام می‌باشد که در این زمینه می‌توان به موارد ذیل اشاره کرد:

- تماس‌های دوستانه اعضای نیروهای مسلح با عامه مردم به عقاید انقلابیون امکان رسوخ در صفوف نیروهای مسلح را می‌دهد و وجود این تماس‌ها ممکن است نخبگان را قانع کند که نیروهای مسلح به عنوان عامل اصلی حفظ نظام موجود قابل اعتماد نیستند؛
 - مجادله فرماندهان بر سر نحوه مواجهه با عدم تعادل؛
 - شکست در جنگ که مهم‌ترین عامل شتاب‌زای در این زمینه به حساب می‌آید.^۴
- از دیگر عوامل شتاب‌زای می‌توان به پیدایش یک رهبر قوی الهام‌دهنده و تشکیل یک سازمان

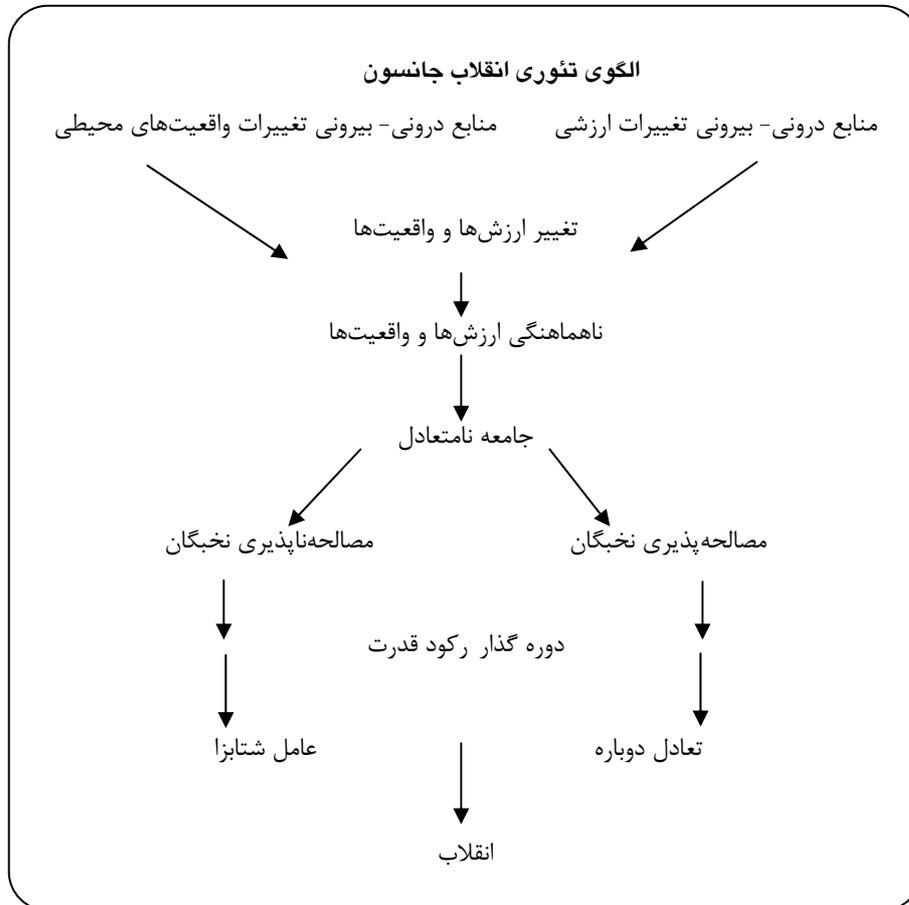
۱. مصطفی ملکوتیان، همان، ص ۱۰۴.

۲. چالمرز جانسون، همان، ص ۱۰۳.

۳. ناصر قبادزاده، همان، ص ۴۱.

۴. همان، ص ۴۲-۴۱.

انقلابی مخفی و ... اشاره داشت. بدین ترتیب به وجود آمدن عامل شتابزا موجب بروز نمای عدم تعادل‌ها می‌شود و فروپاشی نظام را در پی خواهد داشت تا نظامی دیگر با ارزش‌ها و واقعیت‌های محیطی متفاوت به وجود آید.



◆ تبیین انقلاب اسلامی بر اساس مدل انقلاب جانسون

رژیم پهلوی با اتخاذ یکسری سیاست‌ها و اقدامات نادرست فرهنگی، هنجارها و ارزش‌های عمیق حاکم بر جامعه را یکسره نادیده گرفت و رو به سوی غربزدگی صرف و پیگیری

سیاست‌های شبه مدرنیزاسیون و سکولاریزاسیون نمود و نتیجه آن ایجاد وضعیتی بی‌ثبات و شکل‌گیری جامعه‌ای نامتعادل شد طی آن ارزش‌های جامعه با واقعیت‌های محیطی، سازگاری و هماهنگی نداشت. در این دوران اگرچه وضعیت معیشتی و رفاهی مردم تقریباً خوب و مساعد بود اما آن چیزی که برای مردم ارزش محسوب می‌شد، در واقعیت‌های محیطی نادیده گرفته می‌شد و این امر باعث گردید که مردم نهایتاً به این نتیجه برسند که وضع موجود، توان برآورده ساختن خواسته‌های آنها را که مبتنی بر ارزش‌هایشان بود، ندارد و بروز یک‌سری عوامل شتابزا به عنوان جرقه‌ای بود که در نهایت موجب وقوع انقلاب اسلامی شد. این سیاست‌ها و اقدامات نادرست عبارت‌اند از:

۱. شبه مدرنیزاسیون

سال ۱۳۰۵ هـ.ش سرآغاز غلبه شبه مدرنیسم در ایران است. شبه مدرنیسم نوعی برداشت سطحی نسبت به مدرنیسم است. شبه مدرنیسم عدم توجه مدرنیست‌های اروپایی به ویژگی‌های جهان سوم را با عدم شناخت از تحولات علمی و اجتماعی اروپا، دامنه، حدود، الزامات و چگونگی پیدایش آن در خود دارد. از این روست که تکنولوژی جدید، درمان قطعی و قادر به هر معجزه‌ای دانسته می‌شود که به محض خریداری و نصب می‌تواند همه مشکلات اجتماعی را حل کند و جایگزین روش‌های تولیدی سنتی و نیز نهادهای بومی شود که در حقیقت علل عقب ماندگی و سرچشمه شرمساری ملی انگاشته می‌شود.^۱

در واقع برآمدن و چیرگی شبه مدرنیسم دولتی و غیردولتی در ایران بر دو پایه استوار بود؛ نخست نفی سنت‌ها، نهادها و ارزش‌های ایرانی که از نظر آنان عقب‌مانده و سرچشمه حقارت‌های ملی محسوب می‌شدند و دوم اشتیاق و هیجان روحی گروهی کوچک اما رو به گسترش در جامعه ایران که این نگرش غیرمنطقی تسلیم‌پذیر و حقارت فرهنگی با شوونیسم

۱. محمدعلی کاتوزیان، *اقتصاد سیاسی ایران*، ترجمه محمدرضا نفیسی و کامبیز عزیزی، تهران، مرکز، ۱۳۷۲.

ایرانی و خودبزرگ‌بینی‌ای که به همان اندازه غیرمنطقی بود ترکیب شده بود.^۱

در راستای شبه مدرنیزاسیون در سال ۱۳۱۴ و با استفاده از حربه زور، سیاست کشف حجاب زنان انجام گرفت. این اقدام که به ظاهر در راستای دخالت کردن گسترده‌تر زنان در اداره اجتماع صورت گرفت، در عمل باعث شد بیشتر زنان به خصوص زنان مسن‌تر، خود را در خانه‌هایشان زندانی کنند و در موارد اضطراری، مثلاً برای استحمام، از پشت‌بام‌های منازل رفت و آمد نمایند.

از دیگر اقدامات رضاخان در راستای مدرنیزه کردن ایران، حمله به مذهب و روحانیان بود. او همچنین تلاش کرد تا با یک‌دست کردن لباس ایرانیان، با ایجاد نوعی فرهنگ بومی که به نحوی ایدئولوژی دولت‌های مطلقه آن دوران محسوب می‌شد، زمینه‌های مدرنیزاسیون را در ایران ایجاد کند. اما تمامی این تصمیمات با سابقه تاریخی و فرهنگی ایرانیان در تضاد بود؛ زیرا حجاب سابقه‌ای طولانی در ایران داشت و کثرت قومی و فرهنگی سابقه‌ای طولانی‌تر، اما رژیم پهلوی توانایی درک این مسائل را نداشت.

محمدرضا پهلوی نیز در راستای اعمال مدرنیزاسیون در ایران سیاست‌های پدر را به نحو نامعقولانه‌تری پیگیری کرد. او با ارایه برنامه اصلاحات ارضی که از طرف خود او انقلاب سفید نامگذاری شد سیاست‌هایی را دنبال کرد که به اغتشاش و ناآرامی انجامید. این اصلاحات اگرچه ظاهراً با هدف پیشبرد توسعه و مدرنیزاسیون طراحی شده بود اما به لحاظ ارزشی و فرهنگی کم‌ترین همخوانی‌ای با روحيات و خصایص فرهنگی ایران نداشت.

از اقدامات دیگر شاه در پیشبرد شبه مدرنیزاسیون در ایران تأسیس حزب رستاخیز بود. همزمان با تأسیس این حزب، علما و روحانیان به عنوان مرتجعان سیاه قرون وسطایی متهم شدند و ضمن اعلام اینکه ایران به سوی یک تمدن بزرگ در حال حرکت است، تقویم شاهنشاهی جایگزین تقویم هجری شد. بدین ترتیب ایران یک شبه از سال ۱۳۵۵ هجری شمسی

۱. همان، ص ۱۴۹.

به سال ۲۵۳۵ شاهنشاهی رسید.

حزب رستاخیز، زنان را از پوشیدن چادر در محیط‌های دانشگاهی منع کرد. بازرسان ویژه‌ای برای حسابرسی موقوفه‌ای مذهبی گسیل داشت و اعلام کرد که فقط سازمان‌ها و مؤسسات موقوفه زیر نظارت دولت می‌توانند کتب حوزه‌ای چاپ کنند. دانشکده الهیات دانشگاه تهران را واداشت که سپاه دین جدیدالتأسیسی را که طبق الگوی سپاه دانش ایجاد شده بود، گسترش دهد. علاوه بر این مجلس بدون توجه به قوانین شرع، سن ازدواج دختران را از ۱۵ سال به ۱۸ سال و برای پسران از ۱۸ سال به ۲۰ سال افزایش داد. این اقدامات همگی نافی ارزش‌های موجود جامعه ایرانی بود چراکه این امور عمدتاً تحت تصدی روحانیان و عالمان مذهبی بود و هرگونه دخل و تصرفی از جانب دولت در این امور باعث تحریک روحانیان و مقلدان آنان می‌گردید. این اقدامات رژیم شاه از سوی مطبوعات آن زمان، حرکت در راستای ملی کردن مذهب تلقی شد؛ به عنوان مثال یکی از روزنامه‌های آن زمان نوشت که حزب رستاخیز با متزلزل کردن اوقاف، ساواکی کردن ملاها، مستمری دادن به روحانیان طرفدار حکومت، انحصار چاپ و نشر کتب دینی و اعزام سپاه دین به روستاها به منظور تغییر دادن نظر روستاییان نسبت به مراجع کشور می‌خواست مذهب را ملی کند.

از جمله پیامدهای عینی و نتایج ملموس برنامه شبه مدرنیزاسیون شاه، ترویج و اشاعه فساد در تمامی بخش‌های جامعه و حتی روستاها بود؛ گسترش فساد از یک طرف پیامد اجتناب‌ناپذیر توسعه برنامه شبه مدرنیزاسیون مغایر با فرهنگ بومی کشور بود و بخش دیگری از آن ناشی از تقلید همه‌جانبه و کورکورانه از غرب بود که توسط ابزارهایی چون تلویزیون، رادیو و مطبوعات داخلی ترویج و تشویق می‌شد. مدرن شدن و توسعه پیدا کردن در قالب پوشیدن مدهای غربی، رایج رفتار زننده و نامناسب مترادف با غربی‌ها و گسست هرچه بیشتر از فرهنگ و سنن بومی تجلی یافته بود. این موضوع به حدی گسترش یافته بود که در بعضی از موارد، زنان چادری و محجبه مورد استهزا و ریشخند قرار می‌گرفتند و رفت و آمد به مساجد و اماکن مذهبی نیز مورد تقبیح قرار می‌گرفت و در عوض استفاده از پوشش

نامناسب، ترویج کازینوها، قمارخانه‌ها و کاباره‌ها تبلیغ می‌شد که این امر ناراحتی شدید بخش مذهبی را باعث گردیده بود.

۲. دست‌نشاندهی رژیم

رژیم شاه حافظ منافع امریکا بود. برنامه دفاعی شاه روندهای صنعتی و اقتصادی وی و سیاست نفتی او، همگی از سوی اکثر ایرانیان، اجرای صادقانه دستورهای امریکا قلمداد می‌شد. نماد این تصور را می‌توان در شعارهای مردم دید که تقریباً بر هر دیواری در ایران شعار «مرگ بر شاه امریکایی» نقش بسته بود. گازیوروسکی، دولت ایران را یک دولت دست‌نشانده توصیف می‌کند که بنا به عقیده او این روابط در اواخر دهه ۱۳۴۰ و اوایل ۱۳۵۰ تشدید شد. مطابق با این نظریه (دولت دست‌نشانده) دولت سلطه‌گر می‌کوشد ثبات سیاسی در کشور

رژیم پهلوی با اتخاذ یک‌سری سیاست‌ها و اقدامات نادرست فرهنگی، هنجارها و ارزش‌های عمیق حاکم بر جامعه را یک‌سره نادیده گرفت و رو به سوی غربزدگی صرف و پیگیری سیاست‌های شبه مدرنیزاسیون و سکولاریزاسیون نمود و نتیجه آن ایجاد وضعیتی بی‌ثبات و شکل‌گیری جامعه‌ای نامتعادل شد

دست‌نشانده خویش را از راه به کارگیری و اعمال کمک‌های اقتصادی، امنیتی و دخالت برای افزایش توان حکومت دست‌نشانده در جلوگیری یا خنثی کردن ناآرامی تأمین کند.^۱ دست‌نشاندهی رژیم شاه که با یکی از اصیل‌ترین آموزه‌ها و عناصر فرهنگ ایرانی یعنی

استقلال، تعارض داشت موجبات ناراحتی مردم را فراهم ساخت.

این وابستگی و استبداد و دست‌نشانده‌گی ناشی از آن، در آرای رهبران انقلاب تداعی خامی یافته است؛ به عنوان مثال، امام(س) در این رابطه می‌فرماید: «شاه استقلال سیاسی، نظامی و فرهنگی و اقتصادی ما را از بین برده است و ایران را در همه ابعاد وابسته به غرب و شرق کرده است و ...»^۱

خانم نیکی کدی، پژوهشگر مشهور انقلاب اسلامی ایران، معتقد است که بسیاری از تغییرات فرهنگی که در مغایرت با فرهنگ اصیل ایرانی و اسلامی از دهه ۱۳۴۰ به بعد در ایران رخ داد باید در سایه توجه به وجود یک استبداد غربگرا توضیح داده شود. وی معتقد است به منظور درک تغییرات سریع فرهنگی در سال‌های بعد از ۱۳۴۰ هـ.ش / ۱۹۶۱ م باید وجود همزمان یک استبداد غربگرا را که به شدت بر غرب و به خصوص ایالات متحده متکی بود در نظر داشته باشیم. همچنین باید مهاجرت سریع مردم از روستاها به شهرها، افزایش اختلاف سطح درآمدها، مشکلات اجتماعی - اقتصادی و بیگانگی که مردم را وادار به بازگشت به پایگاه‌های آشنای قدیمی کرده است را از یاد نبریم. زمانی که تکیه به غرب توأم با فساد اخلاقی می‌شد، طبیعی بود که نجات ایران نه در غربگرایی بلکه در بازگشت به یک اسلام اصیل، ناب و کامل جست‌وجو شود.^۲

۳. تبلیغ سکولاریسم و جدایی دین از سیاست

سکولاریسم به معنای کنار گذاشتن آگاهانه دین از صحنه معیشت و غیردینی شدن حکومت است؛ به عبارت دیگر سکولاریسم یعنی جدایی دین از سیاست و علمی و عقلانی شدن تدبیر اجتماع.

در ایران موضوع سکولاریسم از دوران مشروطیت و پس از آن مطرح گردید و همراه با

۱. صحیفه امام، ج ۴، ص ۵۲۳.

۲. نیکی کدی، ریشه‌های انقلاب اسلامی، ترجمه عبدالرحیم گواهی، تهران، فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۵، ص ۳۴۷.

سایر مفاهیم مدرنیته وارد گفتمان سیاسی ایران شد و توسط پدر و پسر پهلوی اعمال گردید. دشمنی رضاخان با مذهب و روحانیت بر کسی پوشیده نیست؛ او که با تظاهر به مذهب در چند سال اول حکومتش عده‌ای را فریب داد، پس از استحکام موقعیت خود از اتخاذ هرگونه اقدامی در راستای عزلت و گوشه‌نشینی روحانیان و به حاشیه کشیدن مذهب کوتاهی نکرد. تصمیم او مبنی بر کشف حجاب یکی از عریان‌ترین موضوعاتی است که در این مورد اتخاذ کرد. رضاخان به قدرت مذهب در ایران آگاهی داشت لذا سعی کرد با منزوی کردن روحانیت و سرکوب آنان از نفوذ آنان در جامعه بکاهد و زمینه را برای محو مذهب فراهم کند. با اخراج رضاخان از کشور و به قدرت رسیدن محمدرضاشاه از شدت سرکوب‌ها کاسته شد. محمدرضاشاه ابتدا خود را فردی مذهبی جلوه داد و تا پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ سیاست مصالحه با روحانیان و مذهبیون را دنبال کرد؛ به طوری که بسیاری از روحانیان بر سلطنت او صحه گذاشتند و تعدادی نیز روحانی دربار بودند، اما پس از کودتای ۱۳۳۲ و همگام با تحکیم استبدادش، کوشید با ارایه یکسری برنامه مبتنی بر سکولاریزه نمودن جامعه شرایط را برای فعالیت مذهبیون سخت کند.

پس از خرداد ۱۳۴۲، شاه روند مبارزه با مذهب را تشدید نمود و با تبعید امام(س) به خارج از کشور سیاست را بیش از پیش آشکار کرد. شاه با ارایه انقلاب سفید و با جست‌وجوی توهم تمدن بزرگ خویش، آشکارا جدایی دین از سیاست را تبلیغ نمود. او با راه‌اندازی سپاه دین نظیر سپاه دانش سعی کرد تا از نفوذ روحانیت در میان مردم بکاهد و در عوض با کشاندن دین به حوزه شخصی، دین را امری کاملاً شخصی معرفی کند.

◆ معیارها و منابع تغییر و عدم تعادل

شیوه دوم برای نشان دادن و اثبات وضعیت یک جامعه متعادل از نظر روحانیان از معیارهایی است که بیانگر متعادل یا نامتعادل بودن یک جامعه می‌باشد. اگرچه معیارهای کاملی برای

اندازه‌گیری انحراف نظام اجتماعی از حالت تعادلی وجود ندارد اما می‌توان به مقیاس‌های گوناگونی که باید در یک شاخص کامل وجود داشته باشد اشاره کرد که مهم‌ترین آنها عبارت‌اند از:

۱. **گسترش انواع فساد، جرم و جنایت و اعتیاد در جامعه:** یکی از مشخصات جامعه ایران در سال‌های ۵۷-۱۳۴۲، گسترش و رواج انواع فساد (اداری، مالی، اخلاقی) در ارکان دولت و جامعه است. آمار و ارقام مربوط به اماکن فساد و فحشا، مراکز فروش مشروبات الکلی، قمارخانه‌ها، کاباره‌ها و دانسینگ‌ها، تعداد معتادان به مواد مخدر، میزان رشوه‌ها و پرونده‌های جرایم مختلف، نمونه‌ای از فساد اخلاقی در جامعه بود. در این دوره فساد و فحشا به صورت‌های مختلف، جامعه را فرا گرفت و توسعه یافت و حکومت هم علاوه بر اینکه ممانعتی ایجاد نمی‌کرد، با وسایل مختلف به آن دامن می‌زد. قمارخانه‌های مجهز و کازینوهای شبانه‌روزی وابسته به دولت، همیشه دایر بود و پول‌های هنگفت به دست‌آمده از نفت در آنها صرف می‌شد و در نهایت به مجامع معتبرتری از همین نوع در خارج منتقل می‌شد.^۱ جزیره کیش که با صرف میلیاردها دلار به صورت مونت کارلوی ایران درمی‌آمد و برای آن خطوط ویژه هواپیمای کنکور در نظر گرفته شده بود، نمونه‌ای از هزینه‌های هنگفت، جهت عیاشی بود.

در سال‌های آخر سلطنت شاه، به لحاظ آشفتگی‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی و نیز فساد مالی، فحشا به صورت یک بحران اجتماعی درآمده بود.^۲ محله‌های بدنام و فحشاخانه‌ها بسیار زیاد شده بود و تنظیم روابط اجتماعی بر اساس آنها انجام می‌شد. روز به روز به تعداد فواحش و مراکز فحشا افزوده می‌شد و آمار غیررسمی حکایت از وجود ۵۰ هزار فاحشه در ایران داشت. محله‌های بدنام در تهران و شهرستان‌ها به صورت پایگاه بزرگ جنایت، فساد،

۱. جلال الدین مدنی، *تاریخ سیاسی معاصر ایران*، قم، اسلامی، ۱۳۶۱، ص ۱۲۸.

۲. همان، ص ۱۲۹.

قتل و اعتیاد درآمده بود و علاوه بر حاشیه خیابان‌ها که لانه فساد بود در زندان‌ها نیز فساد و فحشا بیداد می‌کرد.

حقوق‌بگیران ۲۶۰۰ نفری دربار شاه، هزینه‌های غیرمعمولی مانند تلفن و تلکس، لباس‌های آنچنانی، دعوت از خیاط‌های خارجی و پرداخت هزینه سفر و انعام و هدایای مخصوص به آنها، دعوت از هنرپیشه‌ها و رقاصه‌ها با هزینه‌های گزاف، بخشی از حیف‌ومیل‌های خاندان سلطنتی و دربار و دولت بود. شرکت‌ها و سازمان‌های مختلف هم به نحوی در چنین فسادهایی غوطه‌ور بودند.^۱

۲. افزایش مهاجرت: شاه با اجرای برنامه اصلاحات ارضی، کشاورزی را نابود کرد؛ به طوری که در سال ۱۳۵۲ که قیمت نفت به سرعت افزایش یافت، میزان سرمایه‌گذاری در کشاورزی تنها ۸ درصد درآمد ملی را به خود اختصاص داد.^۲ نابودی کشاورزی، نابودی روستاها و مهاجرت مردم به شهرهای بزرگ را ایجاد کرد به طوری که در سال ۱۳۵۷، جمعیت شهرنشین ایران به ۲۰ میلیون نفر بالغ گردید و از جمعیت روستایی پیشی

سیاست‌ها و اقدامات شاه اعم از توسعه و پیشبرد شبه مدرنیزاسیون، اتخاذ سیاست دست‌نشانده‌گری امریکا، ترویج و تبلیغ سکولاریسم و تلاش برای جدایی دین از سیاست و ... منجر به ایجاد شکافی عمیق میان هنجارها و ارزش‌های دیرین حاکم بر جامعه ایرانی گردید

گرفت.^۳ روستاییان در نتیجه نابودی کشاورزی و به دنبال توسعه شهرنشینی، به امید پیدا کردن شغل مناسب به شهرها هجوم آوردند و ضمن اسکان در حاشیه شهرها و حلبی‌آبادها،

۱. همان، ص ۱۴۴.

۲. منوچهر محمدی، *تحلیلی بر انقلاب اسلامی*، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۵، ص ۷۹.

۳. همان، ص ۸۰.

طبقه کارگر روزمزد شهری را ایجاد کردند. وضع زندگی روستاییان، جلوه‌ای بسیار نامطلوب و تضاد چشمگیری با وضع شهری‌ها داشت. عقب‌افتادگی، محرومیت و پراکندگی روستاها، محیط زندگی سخت و طاقت‌فرسایی را برای روستاییان ایجاد می‌کرد و نتیجه این وضعیت، بالا بودن درصد بی‌سوادی و مرگ‌ومیر در میان آنها بود. در سال ۱۳۵۳ تنها ۳۹ درصد کودکان لازم‌التعلیم روستایی امکان استفاده از آموزش دولتی را داشتند، در حالی که این رقم برای شهرنشینان به ۹۰ درصد می‌رسید.^۱ در نتیجه شکاف بین روستاها و شهرها و مهاجرت روستاییان به شهرها و مشکلات اقتصادی و اجتماعی ناشی از آن، عواملی بودند که طغیان عمومی علیه شاه را به‌وجود آوردند.

۳. **ارتباطات:** عواملی نظیر گسترش شبکه تلویزیونی و مسافرت به خارج، از منابع تغییر ارزشی در نظریه جانسون بود که در این خصوص می‌توان گفت بین سال‌های ۵۵-۱۳۴۵ درصد گیرنده‌های تلویزیون از ۳/۸ درصد به ۶۹/۰ درصد و تعداد مسافران سالیانه به خارج از کشور از حدود ۱۰۰ هزار نفر نزدیک به ۵۵۰ هزار نفر رسید.^۲ این ارقام، نظریه جانسون را مبنی بر افزایش ارتباطات و مسافرت به خارج به عنوان یکی از منابع تغییر ارزشی تأیید می‌کند.

◆ جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

سیاست‌ها و اقدامات شاه اعم از توسعه و پیشبرد شبه مدرنیزاسیون، اتخاذ سیاست دست‌نشانده‌گری امریکا، ترویج و تبلیغ سکولاریسم و تلاش برای جدایی دین از سیاست و ... همگی شرایطی را فراهم آورد که در آن محیط تأسیسی ناشی از اتخاذ این اقدامات با شرایط و ویژگی‌های ذهنی جامعه ایران در تضاد و تخالف قرار گرفت. به عبارت دیگر این شرایط منجر

۱. همان.

۲. فرامرز رفیع‌پور، توسعه و تضاد، تهران، دانشگاه شهید بهشتی، ۱۳۷۶، ص ۷۲.

به ایجاد شکافی عمیق میان هنجارها و ارزش‌های دیرین حاکم بر جامعه ایرانی گردید که فرهنگ ایرانی را شکل می‌داد با واقعیت‌های محیطی که در نتیجه اتخاذ این سیاست‌ها شده بود. گسترش کاباره‌ها، سینماها، مدل‌های زننده لباس، شیوع سبک رفتار غربی، انسداد سیاسی و ... همگی محیطی جدید را در مقابل چشمان میلیون‌ها ایرانی عرضه می‌نمود که با ارزش‌ها و هنجارهای درونی آنها در تضاد بود؛ این تضاد و ناهماهنگی میان واقعیت محیطی و ارزش‌ها منجر به شکل‌گیری جامعه‌ای نامتعادل گردید. در ایران، عدم تعادلی که می‌تواند به عنوان یک عامل انقلاب در نظر گرفته شود از اواخر سال ۱۳۵۶ در قشرهای مختلف اجتماعی قابل مشاهده بود؛ شعارهای مردم، اعتصابات عمومی، تظاهرات و ... همگی حاکی از این عدم تعادل بود.

سرانجام عوامل شتابزا از جمله شهادت فرزند امام(س) در آبان‌ماه ۵۶، شهادت دکتر شریعتی در خرداد ۵۶، انتشار اطلاعیه توهین‌آمیز در روزنامه اطلاعات و نیز دستور امام مبنی بر پیوستن ارتش به مردم - که باعث فرار فرماندهان رده‌بالای ارتش و نیروهای انتظامی و در نتیجه از هم گسیختگی آنها شد - باعث گردید که همه گروه‌های مخالف تحت رهبری امام(س) رژیم را سرنگون کنند. بعد از انقلاب اسلامی ۵۷ در ایران نظام ارزشی جدیدی پی‌ریزی شد که عناصر مهم آن از بین رفتن بی‌عدالتی و نابرابری، استبداد، وابستگی به غرب و تمایل بیشتر به مذهب شد؛ این فرآیند تغییر ارزش‌ها با نگاهی به سیاست‌های فرهنگی نظام تازه استقرار یافته و اوضاع و احوال اجتماعی، فرهنگی و ... به خوبی مشهود است. جدا از تغییرات ظاهری در سیما و چهره مردم، جلسات قرآن در کلیه اماکن و مناطق اعم از شهری و روستایی رونق یافت؛ حوزه به عنوان پایگاه اصلی روحانیت و مذهب رونق گرفت؛ نام‌های غیررسمی از رونق افتاد و باعث شد که اکثر مردم از نام ائمه جهت نامگذاری فرزندان خود استفاده کنند؛ نهادهایی نظیر جهاد سازندگی و بسیج تأسیس شد؛ فقر به یک ارزش تبدیل شد و در مقابل جاه‌طلبی و تجمل‌پرستی رژیم پیشین قرار گرفت و انقلاب اسلامی به عنوان انقلابی برای مستضعفان نامگذاری شد؛ استفاده از کلمات خارجی کمتر شد، خارجی‌ها در نظر مردم بی‌اهمیت شدند و

حتی این تغییر در نظام اقتصادی تأثیر بر جای گذاشت. با تغییر ارزش‌ها، تقاضا برای برخی کالاها کاهش و برای برخی افزایش یافت؛ تجمل از رونق افتاد و بازار نمایشگاه‌های اتومبیل، بوتیک، لوکس‌فروشی‌ها و مدسازان کساد شد.

در نهایت می‌توان نتیجه گرفت که ملت ایران که هویت و فرهنگ خویش را خدشه‌دار و ارزش‌های درونی خود را در تغایر با محیط تأسیسی‌اش می‌دید علیه چنین وضعیت تحمیلی‌ای قیام کرد و در راستای تأسیس رژیم مستقل و آزاد از تبعیت بیگانگان اقدام کرد و لذا انقلاب ایران ریشه در اعماق فرهنگ و آداب ایران‌زمین دارد و از دل فرهنگ و هویت ایرانی سرچشمه گرفته است و از آنجایی که ارزش‌ها و هنجارهای ایرانی با شرایط و محیط تحمیلی رژیم پهلوی تضاد داشت ملت ایران برای کسب مجدد هویت ازدست‌رفته خود انقلاب کرد؛ بدینسان انقلاب ایران تلاشی بود برای کسب مجدد هویت ازدست‌رفته ایران‌زمین.

مناقضین اصلاح طلب!

جستارهایی پیرامون ریشه‌های فکری مدعیان اصلاح طلبی در سه دهه اخیر

دکتر سید حمید روحانی*

◆ اشاره

نوشته‌ای که پیش رو دارید، نقد و بررسی بخشی از دفاعیات شیخ عبدالله نوری است که در آن برخی از دیدگاه‌ها، رویکردها و اندیشه‌های امام(س) مورد تحریف قرار گرفته و به زیر سؤال رفته است. این نقد و بررسی در اواخر سال ۱۳۷۸ به رشته نگارش کشیده شد و آماده چاپ بود که حکم دادگاه ویژه روحانیت درباره شیخ عبدالله نوری صادر گردید و نامبرده به زندان رفت. در آن برهه که وی در زندان به سر می‌برد و امکان پاسخگویی نداشت، انتشار این مطالب را ناروا و دور از اخلاق دانستیم؛ از این رو، بر آن شدم انتشار آن را به پس از آزادی او از زندان موکول کنم تا راه دفاع بر وی باز باشد و عذر اینکه «دستم بسته بود، در زندان بودم، راهی برای پاسخ گفتن نداشتم و...» را

* مورخ انقلاب اسلامی

دستاویزی برای گریز از پاسخ قرار ندهد.

دیری نیاید که همدستان و آموزش‌دهندگان پشت پرده شیخ عبدالله، دست به کار شدند و دفاعیات او را به صورت کتاب در آوردند؛ به توهم اینکه با انتشار آن می‌توانند خط و راه امام را بی‌رهرو سازند و مانیفست سازش و کرنش و تسلیم‌طلبی را به نمایش بگذارند! اما چاپ آن نه تنها در میان مردم ایران بازتابی نیافت، بلکه می‌توان گفت اصولاً به دست فراموشی سپرده شد. لذا به نظر می‌رسید طرح دوباره آن مطالب سست پایه و بی‌مایه‌ای که مردم آگاه و رشدیافته ایران به آن بها ندادند و اعتنا نکردند و آن گفته‌ها را به عنوان سخنان یاوه به زباله‌دان تاریخ افکنند، نه تنها درست نیست، بلکه نبش قبر است! و در واقع زنده کردن بافته‌های کهنه، مرده و پس‌مانده‌ای است که در میان مردم ایران ارزش و اعتباری ندارد و راه به جایی نمی‌برد. از این رو، پس از آزادی وی از زندان از انتشار این مجموعه خودداری کردم و بر آن شدم آن را برای بررسی‌های بعدی در تاریخ نهضت امام خمینی، در مجموعه کارهای آینده بگذارم و از آن در عرصه تاریخ برای روشن کردن حقایق و بازشناسی حق از باطل و سره از ناسره بهره‌برداری نمایم؛ بدین‌گونه از انتشار آن به طور کلی منصرف شدم. اما رویدادهای دو، سه سال اخیر، به ویژه فتنه‌های ننگ‌بار پس از انتخابات دهم ریاست‌جمهوری پرده از روی یک سلسله توطئه‌های دیرینه و نهادینه‌شده امام‌زدایی برداشت و این نکته را روشن ساخت که رخداد‌های پس از انتخابات یک جریان اتفاقی، ابتدایی و انفعالی نبوده است و ریشه‌های دست‌کم بیست‌ساله داشته است و آنچه عناصری مانند شیخ عبدالله به نام *نقدی برای تمام فصول و دفاعیات* مطرح کرده‌اند، و نیز آنچه زیر عنوان *خاطرات آقای منتظری* انتشار داده‌اند و اصولاً به *صحنه آوردن* یک سلسله روزنامه‌ها و نشریه‌های مرموز از سوی کسانی که با نام «اصلاح‌طلب» بازیگر صحنه شدند، نقشه و برنامه‌ای عمیق‌تر، ریشه‌ای‌تر و دامنه‌دارتر از دست‌یابی به قدرت و رسیدن به مقام و منصب و جریان باندبازی و جناح‌بندی داشته است.

امروز می‌توان این نکته را به درستی دریافت که اصولاً شعار «اصلاح‌طلبی» با انگیزه پیشبرد توطئه امام‌زدایی و رویارویی با آرمان‌ها و اهداف مقدس اسلامی امام، مطرح و دنبال شد؛ هرچند چه بسا کسانی که در این جرگه قرار گرفتند هیچ‌گاه ندانستند و دریافتند که در جریان رویارویی با امام و خط امام قرار گرفته‌اند و باید گفت که امروز دشمن، تفکرات سکولاریسم و لیبرالیسم را به شکل قطره‌ای بر اندیشه‌های آنان تزریق می‌کند و از جزء به کل می‌رسد.

تاریخ تحولات سیاسی و اجتماعی ایران در دویست سال گذشته نشان می‌دهد که شعار «اصلاح‌طلبی»

عموماً حربه‌ای بود که مهره‌های وابسته به سازمان فراماسونری و استکبار جهانی در راه پیاده کردن نقشه‌ها و نیرنگ‌های اسارت‌بار و ضد مردمی از آن بهره‌های فراوان گرفته و ملت‌هایی را به تباهی و روسپاهی و ذلت و خواری کشانیده‌اند. عسکرخان ارومی‌ها، ابوالحسن خان ایلچی‌ها، میرزا ملکم‌خان‌ها و میرزا حسین‌خان سپهسالارها و تقی‌زاده‌ها و... از مهره‌ها و چهره‌هایی بودند که زیر پوشش «اصلاح‌طلبی» ایران را به جولانگاه بیگانگان و میدان تاخت‌وتاز غارتگران بین‌المللی درآوردند و استعمارگران را به جان و مال و ناموس ملت ایران سلطه بخشیدند.

چنانکه در درازای تاریخ نیز نفاق‌پیشگان جاه‌طلب و زرپرستان از خدا بی‌خبر و سودجویان ریاکار و فرصت‌طلبان ناکار نیز، با شعار «اصلاح‌طلبی» به رویارویی با دین خدا برمی‌خاستند و آتش اختلاف و فساد را در جامعه اسلامی شعله‌ور می‌ساختند. قرآن کریم درباره این دسته از عناصر نفاق‌پیشه و نیرنگ‌باز می‌گوید: «هرگاه به آنها گفته می‌شود در زمین فساد مکنید گویند ما اصلاح‌گرانیم. هشدار که آنها تبه‌کاران‌اند، اما نمی‌فهمند»^۱.

بی‌تردید فتنه‌های شوم و شرارت‌بار پس از انتخابات دهمین دوره ریاست‌جمهوری، برآیند دست‌کم ۲۰ سال نقشه‌ها و برنامه‌هایی بود که طبق سیاست سیاه استکبار جهانی، صهیونیسم بین‌المللی و سازمان‌های جاسوسی آنان، با به صحنه آوردن چهره‌ها و مهره‌های به ظاهر انقلابی و خط‌امامی و با بهره‌گیری از عناصر فریب‌خورده، خودباخته، بی‌بصیرت و گمراه و ساده‌اندیشان خودخواه دنبال شده بود.

شعارهای ضد مردمی، ضد انقلابی و بیگانه‌پسند مانند «جمهوری ایرانی»، «نه غزه، نه لبنان»، حذف شعار «مرگ بر اسرائیل»، اعلام دوستی «با مردم اسرائیل!» و اعلامیه‌ها و بیانیه‌های بیگانه‌پسند و اختلاف‌افکن که در درازای حدود یک سال گذشته مطرح شد، میوه مسموم و فاسد درخت تلخ و شومی بود که زیر نظر سازمان‌های سیا و موساد و به دست نفاق‌پیشگانی که به نام «اصلاح‌طلب» نان می‌خورند غرس شد و رشد کرد و به بار نشست. سمپاشی‌های روزنامه‌های مرموز زنجیره‌ای و جوسازی‌های عناصری مانند حسین حاج فرج دباغ، سعید حجاریان، کدیور، مهاجرانی و... و نوچه‌هایی مانند اکبر گنجی و شیخ عبدالله نوری و... در واقع یک نوع بسترسازی برای فتنه‌های پس از انتخابات بود. با نگاهی به بخشی از به اصطلاح دفاعیات شیخ عبدالله نوری، می‌بینیم آنچه را امروز عوامل فتنه در

ایران مطرح و دنبال می‌کنند، او بسترسازی کرده و ساخته و پرداخته نموده است. از اندیشه به رسمیت شناختن رژیم صهیونیستی، دفاع از کنار آمدن با استکبار جهانی و در رأس آن شیطان بزرگ، دفاع از بیراهه پویایی‌های لیبرال‌مآبانه آقای منتظری، دفاع از گروهک «نهضت آزادی» و منافقین حقیر و سرانجام دفاع از اندیشه‌های لیبرالیستی ضد خط امام و... که در دفاعیات شیخ عبدالله مطرح شده است می‌توان دریافت توطئه امام‌زدایی، کودتای رنگی و مخملی و فتنه براندازی که در پی انتخابات دهمین دوره ریاست‌جمهوری به نمایش درآمد، از چه زمانی و به دست چه عناصر و مهره‌هایی پایه‌ریزی و بسترسازی شده بود.

اکنون بر ملت ایران روشن شده است که این تنها شیخ عبدالله نیست که دانسته یا ندانسته، آگاهانه یا ناخودآگاه در خدمت توطئه امام‌زدایی و انقلاب‌زدایی قرار می‌گیرد و زیر عنوان دفاعیات و... ایده‌ها و اندیشه‌های امریکایی - صهیونیستی و ضد امامی و تسلیم‌طلبانه را ترویج می‌کند و راه را برای کودتای رنگی و مخملی هموار می‌سازد؛ در این توطئه شوم، مهره‌ها و چهره‌هایی بازیگر صحنه هستند که بایسته است ماسک‌ها از چهره آنان برداشته و سرشت زشت آنان برای نسل امروز و نسل‌های آینده برملا گردد تا ریشه این فتنه‌ها و فتنه‌آفرینی‌ها برای همیشه کنده و سوزانده شود. امید است به یاری خداوند این رسالت مقدس را به درستی به پایان بریم و در پی نقد دیدگاه‌ها و نظریه‌پردازی‌های شیخ عبدالله، به بررسی عملکردهای دیگر عوامل توطئه نشینیم و جریان فتنه‌های اخیر را ریشه‌یابی نماییم.

در پایان یادآوری نکته‌هایی بایسته است:

۱. در ۲۱ شماره فصلنامه ۱۵ خرداد، توانستیم بخش‌هایی از خاطرات منسوب به آقای منتظری را در دورانی که او در قید حیات بود مورد نقد و بررسی قرار دهیم و بسیاری از تحریف‌گری‌ها و نارواگویی‌های آن را برملا سازیم با امید به اینکه آن مرحوم به خود آید و دروغ‌ها و نادرستی‌هایی که به نام خاطرات او ساختند و بافتند، دریابد و تا دیر نشده و فرصت‌ها از دست نرفته به جبران برخیزد و آب رفته را به جوی باز آرد؛ لیکن چه توان کرد که شبکه مرموزی که در بیت او و در اطراف او تار عنکبوتی تنیده بودند هیچ‌گاه رخصت ندادند نقد و بررسی‌ای که در فصلنامه ۱۵ خرداد صورت گرفت از نظر او بگذرد و او از محتوای آن آگاهی یابد و کتابی آکنده از دروغ، تحریف و تناقض به نام او بر جای ماند که اعتبار او را در میان نسل امروز و نسل‌های آینده به زیر سؤال برد و البته حساب و کتاب آن در دادگاه عدل الهی انجام خواهد شد و امید است که مورد رحمت و غفران خداوند منان قرار بگیرد.

با درگذشت آقای منتظری اکنون دیگر آن انگیزه شتابزای آوردن نقد خاطرات منسوب به او در

فصلنامه ۱۵ خرداد از بین رفته است و دیگر لزومی نمی‌بینیم که نقد خاطرات منسوب به او را در فصلنامه دنبال نماییم و امیدواریم بتوانیم آن نقد و بررسی را به شکل کتابی مستقل به نام منتظری در دادگاه تاریخ - چنانکه قبلاً به خوانندگان فرهیخته وعده داده‌ایم - منتشر کنیم.

۲. آنچه در مورد شیخ عبدالله نوری در پی می‌آید، همه اشکالات و ایراداتی نیست که بر دفاعیات نامبرده وارد است بلکه تنها نقد بخش‌هایی محدود است که می‌تواند نقش او را در توطئه امام‌زادایی و ایجاد جنگ نرم و به اصطلاح کودتای مخملی به نمایش بگذارد و چنانکه اشاره شد آنچه را او در دفاعیات خود و دیگر مناسبت‌ها مطرح کرد بی‌ما به‌تر از آن بود که بتواند حتی دید عناصر ضد انقلاب و بداندیش را به سوی خود بکشد و ارزش نقد و بررسی نیز ندارد.

۳. جاخوش کردن او در کنار مدعیان دفاع از خط امام و انقلاب اسلامی و حمایت بی‌قیدوشرط عناصری که خود را متولی دفاع از قدس و آرمان‌های فلسطین می‌نمایانند، بازگوکننده حقایقی است که نباید و نشاید از کنار آن بی‌تفاوت گذشت؛ چنانکه سکوت معنی‌دار متولیان و مدعیان خط و راه امام در برابر خیانت‌هایی که در خاطرات منسوب به آقای منتظری نسبت به امام امت صورت گرفت نشان‌دهنده مظلومیت امام و نمک‌نشناسی کسانی است که نان امام را خوردند و آش دشمنان امام را هم‌زدند. اکنون برای مصالح اسلام و انقلاب اسلامی باید آن را گذاشت و گذشت و دم فرو بست.



◆ خط امام و انقلابی‌نمایی فرصت‌طلبان

و اذا قيل لهم لا تفسدوا في الارض قالوا انما نحن مصلحون الا انهم هم المفسدون و لكن لا يشعرون^۱

... چرا این‌قدر ما عقب‌افتاده هستیم؟ چرا ما باید به واسطه اغراض نفسانیه این‌قدر خودمان را ببازیم؟ چرا باید وقتی که دنیا به تزلزل درآمده است، برای این بی‌اعتنایی ایران به کاخ سفید و سیاه چرا ما باید توجیه کنیم مسائل آنها را؟ چرا ما باید این‌قدر غرب‌زده باشیم یا شیطان‌زده؟... در این زمان که باید فریاد بزنند بر سر امریکا فریاد

می‌زنند سر مسئولین ما!... شماها چرا باید تحت تأثیر تبلیغات خارجی واقع بشوید یا تحت تأثیر نفسانیات خودتان؟... چرا می‌خواهید بین سران کشور تفرقه ایجاد کنید؟ چرا می‌خواهید دودستگی ایجاد کنید؟ چه شده است شما را؟ کجا دارید می‌روید؟ این تذهبون؟... شما انصاف دهید در یک همچو وقتی، وقت یک همچو اموری است!! وقت یک همچو تأییدی است از کاخ سفید؟!...

امام خمینی(س)، ۱۳۶۵/۸/۲۹^۱

... بر اثر حادثه‌ای، عقده و کینه‌ای پیدا می‌کند و در مقابل نظام می‌ایستد؛ در مقابل سخن حق می‌ایستد؛ در مقابل امام و راه امام می‌ایستد... این یک آدم فریب‌خورده است؛ این یک آدم قابل‌ترحم است! دشمن اصلی آن کسی است که پشت سر این قرار می‌گیرد، اما خودش را نشان نمی‌دهد... غم بزرگ این است که بعضی عناصری که هیچ سودی در سلطه امریکا بر این کشور ندارند، از روی غفلت و اشتباه و ضعف‌ها و عقده‌ها، برای سلطه امریکا بر این کشور تلاش می‌کنند...

مقام معظم رهبری حضرت آیت‌الله خامنه‌ای^۲ (مدظله العالی)

به یاد داریم در نخستین سال‌های پیروزی انقلاب اسلامی که فرصت‌طلبان برای نزدیک شدن به بیت امام و خط امامی‌نمایاندن خود سر از پا نمی‌شناختند و عناوین «یار دیرینه امام»، «پیرو خط امام»، «شاگرد امام» و «نماینده امام» را با خود یدک می‌کشیدند، پیوسته این پرسش زهنمان را به خود مشغول می‌کرد که اینها تا کجا با امام همراه‌اند و وفاداری آنان به امام تا چه پایه‌ای است؟ اگر اینها با دم زدن از امام و انقلابی‌نمایی به جا و جاهی دست نیابند و یا برای مدت کوتاهی از پست و مقام کنار گذاشته شوند، چه واکنشی از خود نشان خواهند داد و چه موضعی در برابر امام خواهند گرفت؟

آیا آن روز نیز از امام دم می‌زنند و به نام و یاد امام می‌بالند یا اینکه هواداری و وفاداری

۱. صحیفه امام، ج ۲۰، ص ۱۶۲.

۲. خطبه نماز جمعه تهران، ۱۳۷۸/۹/۲۶.

آنان نسبت به امام تا روزی است که آز و نیاز نفسانی آنان اقتضا می‌کند؛ و اگر روزی مقام و موقعیت خود را در کنار امام نبینند، نه تنها دیگر امام را نمی‌شناسند، بلکه به انقلاب نیز پشت خواهند کرد و هر کدام طبق فراخور فکر و جریزه و جرئت خویش به صف دیگران خواهند پیوست و در کنار دیگران خواهند ایستاد؟! برخی در صف تحجرگرایان، جمعی در کنار دگراندیشان، شماری هم‌نوا با به‌اصطلاح ترکش‌خوردگان و منافقان، گروهی هم‌صدا با روشنفکرآبان و بیگانه‌زدگان و... به امام از پشت خنجر خواهند زد! آزمون‌های گوناگون سه دهه گذشته نشان داد که در میان مقامات و مسئولان و کسانی که داعیه پیروی از خط امام را داشتند، کمتر کسی بود که نسبت به او وفادار و به رهنمودهای او تعبد داشته باشد.

همچنانکه برادر فقید حجت‌الاسلام والمسلمین حاج سید احمد خمینی(ره) اعلام کرد امام در میان اصحاب و اعوان و یاران و اطرافیان خود «تنها» بود و برخی از آنهایی که به ظاهر با امام بودند، یاران نایاری بودند که به طمع مقام و یا از بیم توده‌های دلباخته به امام، ناگزیر شدند که به پیروی از او تظاهر کنند و خود را

خط امامی بنمایانند؛ و با وجود این هر کدام از آنان بر آن بودند که دیدگاه‌ها، برداشت‌ها و امیال و اغراض خود را بر امام تحمیل کنند و به دست او به آز و نیاز نفسانی خود برسند و آن گاه که در می‌یافتند امام نفوذناپذیر است و طبق هوا و هوس و دید و دأب این و آن حرکت نمی‌کند سخت به خود می‌پیچیدند و رنج می‌کشیدند و تا روزی که امام دیده از

امروز می‌توان این نکته را به درستی دریافت که اصولاً شعار «اصلاح طلبی» با انگیزه پیشبرد توطئه امام‌زدایی و رویارویی با آرمان‌ها و اهداف مقدس اسلامی امام، مطرح و دنبال شد

مسئله سرمایه‌داری و سرمایه‌داران و جنگ فقر و غنا در اسلام، فتوای جواز بازی با شطرنج و رخصت دادن به زنان جهت شرکت در انتخابات و دیگر فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی مورد نکوهش قرار می‌دادند؛ برخی دیگر از دیدگاه او پیرامون ولایت فقیه، یا اختیارات رهبر و یا حکم اعدام سلمان رشدی، اجرای حکم خدا در مورد منافقان، برخورد با باند مهدی هاشمی و شبکه جاسوسی حاکم در بیت آقای منتظری، پشتیبانی از مردم فلسطین و دیگر آزادی‌خواهان مظلوم جهان، پافشاری در راه صدور انقلاب، ایستادگی و انعطاف‌ناپذیری در جنگ تحمیلی و مبارزه آشتی‌ناپذیر او با شیطان بزرگ، نگران و ناراحت بودند و به او خرده می‌گرفتند؛ دسته‌ای از رویارویی او با تحجرگرایان، ولایتی‌ها و «آخوندهای دین به دنیا فروش» خشمگین می‌شدند و به انتقاد برمی‌خاستند؛ گروهی امام را به علت اینکه باند نهضت آزادی را خائن به کشور، ملت

و انقلاب می‌دانست نکوهش می‌کردند و گروه دیگر از اینکه نسبت به انجمن حج‌تیه ذهنیت داشت و خواهان کوتاه کردن دست آنان از همه شئون سیاسی و اجرایی کشور بود، آشفته بودند و اعتراض داشتند و بدین گونه دیگر انتظاراتها و خواسته‌ها.

در خور توجه اینکه بیشتر این چهره‌ها و گروه‌های معترض به امام، آن گاه که در میان مردم قرار می‌گرفتند و به

شاید عنوان «ولایت فقیه» از ادبیات انقلاب اسلامی شمرده شود و در دوره‌های دیگر در میان مردم متداول نبوده است لیکن نمی‌توان انکار کرد که مردم شیعه در درازای تاریخ اوامر و نواهی مجتهدان و فقها را اوامر الهی می‌دانستند

سخنرانی، مصاحبه و خطبه و خطابه برمی‌خاستند، خود را خط امامی می‌نمایاندند و اگر ساعت‌ها در برجستگی و آراستگی خط امام سخن می‌گفتند پروایی نداشتند زیرا دریافته بودند که بدون دم زدن از امام و راه او در میان ملت قهرمان‌پرور و فداکار ایران نتوان جای پای و پایگاهی به دست آورد و خود را مردمی وانمود کرد!

آنان بر این باور بودند که برای همیشه می‌توانند با ماسک خط امامی حرکت کنند و چهره اصلی خود را در کارپیچ «یار دیرینه امام»، «یاور امام»، «دانشجوی پیرو خط امام»، «نماینده امام» و... پنهان کنند و به بیراهه‌پویی، کارشکنی، آزمندی و مقام‌پرستی ادامه دهند و به اصطلاح معروف نان انقلاب را بخورند و آش دیگران را هم بزنند؛ غافل از اینکه خداوند در کمین آسمندان و آزمندان است: «ان ربک لبالمرصاد»^۱ و فریبکاران و فرصت‌طلبان را رسوا خواهد کرد. قرآن با صدای رسا اعلام می‌کند:

آیا مردم پنداشته‌اند به (صرف) اینکه بگویند ایمان آوردیم رها شوند و مورد آزمون قرار نگیرند؟ ما کسانی را که پیش از آنان بودند امتحان کردیم (و آنان را نیز امتحان می‌کنیم) تا خداوند کسانی را که راست گفتند مشخص کند و دروغ‌گویان را نیز بشناساند.^۲

ما شما را می‌آزماییم تا مجاهدان و صابران شما را معلوم داریم و خبرهایتان را آزمایش کنیم.^۳

از این رو، دیدیم که دیری نپایید برخی از چهره‌هایی که با ماسک خط امامی بازیگر صحنه سیاست شده بودند یکی پس از دیگری سرشت اصلی خویش را به نمایش گذاشتند و در راه مطامع نفسانی و منافع شخصی و یا از روی ساده‌لوحی و فریب‌خوردگی رویاروی امام ایستادند و برخی از آنان حتی در راه انقلاب‌زدایی از هیچ خیانتی پروا نکردند. صادق قطب‌زاده و بنی‌صدر به حرکت براندازی روی آوردند و در راه از میان بردن امام و انقلاب اسلامی به توطئه نشستند. مناقضین که روزگاری در اعلامیه خود از امام به عنوان «پدر» یاد می‌کردند، کمر به نابودی امام و انقلاب بستند و در این راه حمام خون به راه انداختند. «بلعم باعورا»ی دوران انقلاب آن گاه که دست خود را از پست و مقام کوتاه دید و دریافت که

۱. قرآن کریم، ۱۴/۸۹.

۲. قرآن کریم، ۲۹/۳-۲.

۳. قرآن کریم، ۳۱/۴۷.

در نظام جمهوری اسلامی، به اصطلاح معروف «محلی از اعراب ندارد» به رژیم ضد اسلامی بعث عراق پناه برد و ریزخوار سفره شراب صدام شد و از رادیو بغداد زشت‌ترین، سخیف‌ترین و بی‌شرمانه‌ترین ناسزاها را نثار امام کرد. «فمئله کمثل الکتب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث»^۱

از سلاله میرزا ملک‌خان نیز عناصری که در دوران مبارزه و انقلاب در «انجمن حجّیه» درس مبارزه با بهایی‌گری را از بر می‌کردند و از الفبای نهضت و انقلاب بی‌خبر بودند و در راه انقلاب حتی یک سیلی نخوردند و یک روز نیز به زندان نرفتند، در پی پیروزی انقلاب

اسلامی آن گاه که بوی قدرت به مشام آنان رسید، با صد و هشتاد درجه چرخش به سیاست و در واقع به ریاست روی آوردند و سالیانی با عنوان «شاگرد مکتب شهید مطهری» نان خوردند و کوشیدند از این عنوان در راه دستیابی به قدرت بهره‌برداری کنند؛ آن گاه که از این ترفند طرفی برنیستند و مقام و منصبی به آنان داده نشد، به مصداق «کل شیء یرجع الی اصله» سرشت اصلی خود را که ریشه در «انجمن حجّیه» داشت آشکار کردند و با ادعای اینکه دین آمده تا آخرت انسان‌ها را آباد کند و به دنیای

◆

تاریخ تحولات سیاسی و اجتماعی ایران در دویست سال گذشته نشان می‌دهد که شعار «اصلاح طلبی» عموماً حربه‌ای بود که مهره‌های وابسته به سازمان فراماسونری و استکبار جهانی در راه پیاده کردن نقشه‌ها و نیرنگ‌های اسارت‌بار و ضد مردمی از آن بهره‌های فراوان گرفته و ملت‌هایی را به تباهی و روسیاهی و ذلت و خواری کشانیده‌اند

مردم کاری ندارد، به احیای تز استعماری، کهنه و زنگ‌زده «جدایی دین از سیاست» برخاستند

۱. قرآن کریم، ۱۷۶/۷.

و در راه انتقام از امام و نظام جمهوری اسلامی به طرح مسائل تفرقه افکنانه دست زدند و کوشیدند دیوار سیاه رضاخانی میان دانشگاه و حوزه را که به دست امام فروپاشیده بود، بار دیگر پی‌ریزی کنند.

مهندس مهدی بازرگان که در رژیم شاه، حسرت به دل کرسی پارلمان مانده بود، به یمن عنایت امام و فداکاری‌ها و ایثارگری‌های ملت انقلابی ایران بر کرسی صدارت که هرگز خواب آن را نیز نمی‌دید، تکیه زد و به عنوان اولین نخست‌وزیر نظام جمهوری اسلامی ایران، زمام کشور را به دست گرفت لیکن دیری نپایید که رودرروی امام و انقلاب ایستاد؛ رهنمودهای حکیمانه امام را «شاه‌فرمانی»! خواند و ملت انقلابی و نهادهای انقلاب را مورد تاخت‌وتاز قرار داد؛ خواهان جمع شدن کمیته‌ها شد و به‌رغم نفرت فزاینده ملت ایران از شیطان بزرگ در راه ایجاد ارتباط با آن ابرجنایتکار کوشید؛ همراه با ابراهیم یزدی در سفر به الجزایر با برژینسکی به گفت‌وگوی محرمانه نشست؛ به انقلاب و ارزش‌های انقلابی پشت کرد و زیان‌های جبران‌ناپذیری به بار آورد.

آقای منتظری نیز آنگاه که به عنوان قائم‌مقام رهبری منصوب شد، خود را در مقام و موقعیتی پنداشت که انگار رهبر اصلی و واقعی کشور است و نه تنها مسئولان نظام جمهوری اسلامی و حتی مقامات قضایی باید فرمانبر اوامر و نواهی او باشند، بلکه انتظار داشت امام نیز آنچه را که او می‌گوید و می‌نویسد چشم و گوش بسته بپذیرد و به کار بندد. از آنجا که جریان نفاق و باند ترور و آدمکش و عناصر خودسر و کج‌اندیش که در بیت او حاکم بودند به گوش او خوانده و به او باورانده بودند که نظام جمهوری اسلامی جز او کسی ندارد و او هر چه بگوید مقامات کشور ناگزیرند بپذیرند، به خود رخصت می‌داد که بی‌پروا به هر مقامی که بر خلاف دید و افکار او عمل کرد بتازد و به آنان نامه‌های سرگشاده و آکنده از ناسزا بنویسد و امام را به زیر سؤال ببرد و زبان گویای منافقان شود و...

اینان و برخی دیگر، از کسانی بودند که نتوانستند به راه انقلاب ادامه دهند؛ نیمه راه بریدند و از بوته آزمایش «همراهی با امام» و «پیروی از او» سربلند بیرون نیامدند و ناخالصی‌هایی را

که در درون داشتند در روز آزمون آشکار کردند؛ عناصر بی‌نام و نامدار دیگری نیز از مدعیان «پیرو خط امام و همراه امام» در گوشه و کنار بودند که چون در نظام جمهوری اسلامی منصب و مقامی بر آنان ارزانی نشد و از نان و نوای قدرت بهره‌مند نشدند، به امام و انقلاب پشت کردند و کژراهه گزیدند و در جهت تخریب راه امام از هیچ تلاشی پروا نکردند. امروز نیز می‌بینیم برخی از عناصر به اصطلاح انقلابی و مدعیان «پیرو خط امام» و... آن گاه که دست خود را از قدرت و موقعیت و مقام و منصب کوتاه می‌بینند، چگونه به تخریب و توطئه بر ضد امام، نظام و انقلاب برمی‌خیزند و آتش نفاق و اختلاف را شعله‌ور می‌سازند و هزاران نغمه، نقشه و دستاویز برای به زیر سؤال بردن امام ساز می‌کنند و یکباره «اصلاح‌طلب» و «آزادی‌خواه» می‌شوند و به یاد حقوق توده‌های محروم و مردم مستضعف می‌افتند و برای آزادی، اشک تمساح می‌ریزند! گویی میراث حکومت جمهوری اسلامی و نظریه ولایت فقیه فقط در دوره حیات امام معتبر بوده و بعد از او باید چنین نظریه‌ای به نام آزادی از صحنه روزگار محو شود.

◆ شیخ عبدالله نوری در مسیر کجراهه

شیخ عبدالله نوری نیز تا آن روزی که نماینده مجلس، وزیر کشور و... بود هیچ‌گاه از «... بازگرداندن اقتدار واقعی و ارتقای مشروعیت حاکمیت سیاسی، ارایه تصویری رحمانی و عقلانی از اسلام و جذب قشرهای وسیع ملت...»^۱ سخن بر زبان نمی‌راند و «نگاه ناقدانه و مصلحانه بر دوام و ثبات نظام دینی مردم‌سالار...» نداشت، بلکه در آن روز از دیدگاه او این «اقتدار» و «ارتقا» و «تصویر رحمانی و عقلانی از اسلام» کاملاً حاصل و حاکم بود! اما از آن روز که دریافت دوران عمر سیاسی او به پایان رسیده و عنقریب از ریاست و صدارت محروم خواهد شد یک‌باره خواب‌نما شد و به یاد آورد که «... بسیاری از هدف‌ها و ارزش‌های انقلاب

۱. عبدالله نوری، شوکران اصلاح (دفاعیات عبدالله نوری در دادگاه ویژه روحانیت)، تهران، طرح‌نو، ۱۳۷۸، ص ۱۲.

به چنگال قدرت غیر مهذبها گرفتار آمده است...! و بر آن شد «... از گوشه‌هایی از مظلومیت اسلام و انقلاب پرده برگیرد...»! چنانکه طلحه و زبیر نیز از آن روزی که دریافتند آنان را در

حکومت علی(ع) جایی و مقامی نیست، بر آن شدند که «از خون به ناحق ریخته عثمان» دفاع کنند. مسلماً اگر حضرت، آن دو تشنه قدرت و اسیر شهوت را در حکومت شریک کرده بود، اصولاً به یادشان نمی‌آمد که شخصی به نام عثمان کشته شده است تا به خون او بیندیشند که به حق و یا به ناحق ریخته شده است. کیست که نداند اگر افرادی مانند شیخ عبدالله نوری تاریخ مصرف خود را در قدرت تمام شده نمی‌دیدند و از ناحیه مردم و نمایندگان مردم از مقام وزارت کنار زده نمی‌شدند و پست و قدرت و

شیخ عبدالله نوری در بخش عمده دفاعیات خود گفتار و نوشتار و در یک کلام اندیشه‌های کهنه، پس‌مانده و از رنگ و رو رفته گروهک‌های ملی‌گرا را درباره سازش با امریکا، صهیونیست‌ها و کنار گذاشتن ارزش‌ها و آرمان‌های انقلاب که از سال ۵۸ مطرح می‌کردند، به عنوان سخن نو و ابداعی زمزمه کرده است

موقعیت از آنها سلب نمی‌گردید، نه ژست اصلاح‌طلبی به خود می‌گرفتند و نه در صف غرب‌باوران می‌ایستادند و نه گوشه‌هایی از بافته‌ها و ساخته‌های یک‌صدساله شبه‌روشنفکران فراماسون و غرب‌گرا را به نام «دفاعیات» به نمایش می‌گذاشتند.

با نگاهی کوتاه و گذرا به مطالب روزنامه خرداد این واقعیت به درستی خود را نشان می‌دهد که انگیزه انتقام‌جویی، در انتشار آن نقشی اساسی داشته و شیخ عبدالله نوری بر آن بوده است تا با آن دسته از مسئولان و مقامات حاکم که در برکنار کردن او از وزارت کشور نقش داشته‌اند تسویه حساب کند.

من نمی‌دانم آنچه را که به عنوان دفاعیات شیخ عبدالله نوری مطرح شده تا چه حد از قلم و

اندیشه او تراوش کرده است و تا چه حجمی را دیگران برای او دیکته کرده‌اند لیکن جای تردید نیست که نه تنها یک نفر روحانی بلکه یک انسان آزاده‌ای که به سرنوشت کشور و ملت خود بیندیشد، هرگز از عناوین «آزادی»، «اصلاح»، «انسان»، «مردم» و «حقوق شهروندان» و دیگر واژه‌های مقدس در راه تسویه حساب‌های شخصی، جناحی و رویارویی با رقیبان در جنگ قدرت بهره‌برداری نمی‌کند و به سبک و سیاق روزنامه‌نویسان حرفه‌ای و جنجال‌آفرین که از راه هوچی‌بازی، اختلاف‌افکنی و تشنج‌آفرینی نان می‌خورند، به دفاع از خود بر نمی‌خیزد.

دفاع از ایده و اندیشه را با پشت هم‌اندازی، سفسطه‌بازی، دروغ‌پردازی و غوغاسالاری، تفاوت از زمین تا آسمان است و هیچ‌گاه با تکرار گفتار و نوشتار باندها و گروهک‌هایی که سالیان دراز است مطرود جامعه انقلابی - اسلامی ایران هستند، نمی‌توان خود را «اصلاح‌طلب» وانمود کرد و باد به غیغب انداخت که «گوهر رهیافت من در این دفاعیه اصلاح‌طلبی است...!» آنچه در این دفاعیات آمده تفسیر تاریخی کینه دشمنان ملت ایران در دویست سال گذشته تا به امروز است:

۱. تکرار گفتار و نوشتار منورالفکرها و روشنفکر مآب‌هایی که از کارشناسان غربی و متفکران صلیبی - صهیونیستی تغذیه فکری شدند و آنچه را استاد در پشت پرده به آنان آموخته بود در درازای دو سده گذشته طوطی‌وار گفتند و امروز نیز دنباله‌روهای آنان همان بافته‌ها و ساخته‌ها را در کارپیچ یک سلسله اصطلاحات و عناوین فریبنده به نام «اندیشه‌های نو» مطرح می‌کنند و به خورد ساده‌اندیشان ناآگاه و از همه‌جا بی‌خبر می‌دهند.

۲. تکرار اندیشه‌های سازشکارانه برخی گروهک‌های سیاسی و لیبرالیستی در ایران که دنباله‌رو سیاست امریکا هستند و بر این باورند که بدون همراهی امریکا نمی‌توان زنده ماند و نفس کشید.

۳. به کارگیری برخی شعارهای پرزرق و برق و فریبنده مانند «اصلاح‌طلبی»،

«آزادی خواهی»، «قانون مداری»، «مردم سالاری» و... که همیشه ابزار دست قدرت طلبان مخالف (اپوزیسیون) در دوران ضعف و ناتوانی آنان می باشد که آن را به عنوان حربه برنده ای بر

ضد رقیبان حاکم و توانمند مورد بهره برداری قرار می دهند، اما آن گاه که به قدرت می رسند آن را به کلی کنار می گذارند و از آن هیچ گاه یاد نمی کنند.

بی تردید طرح شعارهای «اصلاح طلبی»، «آزادی خواهی»، «قانون مداری» و «مردم سالاری» از طرف شیخ عبدالله نوری و امثال او، استفاده ابزاری از این شعارها در راه انتقام گیری از کسانی است که او را از ریاست و صدارت پایین کشیدند و دست او را از مقام و منصب کوتاه کردند

۴. تبدیل برخی از کاستی ها و نارسایی های اجتناب ناپذیر به بحران های لاینحل نظام جمهوری اسلامی؛ آنان که تنها به قدرت می اندیشند تا روزی که دستشان به مقام و منصب می رسد از کنار این گونه نارسایی ها و بزرگتر از آن، به آسانی می گذرند و یا به توجیه آن می نشینند که «این گونه مشکلات در همه دنیا وجود دارد و حل آن هم به زمان نیاز

دارد و...» لیکن آنگاه که از قدرت و ریاست کنار گذاشته شدند از آن کاستی ها و مشکلات به عنوان حربه ای علیه نظام بهره می گیرند.

۵. بزرگ کردن برخی از کارهای غیر قابل دفاع برخی از مسئولان و دست اندرکاران کشور که چون طعمه چرب و نرمی در دست غرض ورزان و بداندیشان برای به زیر سؤال بردن نظام و حتی انقلاب اسلامی می باشد.

آنچه امثال شیخ عبدالله نوری می گفتند نکات تازه ای در بر نداشت و تکرار مکرراتی بود که بارها از سوی عناصر مختلف با دیدگاه ها و انگیزه های گوناگون مطرح شده و خواهد شد و می توان گفت شیخ عبدالله نوری که در دفاعیاتش درباره این محورها آن گونه داد سخن داده،

هیچ‌گاه به آن باورمند نبوده و آن را جدی نگرفته است؛ چراکه اگر به راستی شیخ عبدالله آنچه را که در این دفاعیات آورده باور داشت و مسئولیتی احساس می‌کرد، باید در دورانی که بر کرسی ریاست، وکالت و وزارت نشسته بود دست‌کم یک‌بار زبان بر چنین مسائلی می‌گشود و یا روی برخی از آنها انگشت می‌گذاشت و چنین مسائلی را مطرح می‌کرد. شیخ عبدالله نوری و امثال او اگر اندیشه «اصلاح‌طلبی» در سرداشتند چگونه در دوران ریاست خود هیچ‌گاه «نگاه ناقدانه و مصلحانه» به اوضاع کشور نینداختند و خواهان «نقد مصلحانه» از طرف اهل نقد و نظر بر عملکردشان نشدند؟! چرا آن‌گاه که دست آنان از قدرت، ریاست و صدارت کوتاه شد و دریافتند که در نظام جمهوری اسلامی دیگر برای آنها زمینه رسیدن به مقام و منصب نیست مانند همه عناصر ورشکسته شعار «اصلاح‌طلبی» سردادند.

بی‌تردید طرح شعارهای «اصلاح‌طلبی»، «آزادی‌خواهی»، «قانون‌مداری» و «مردم‌سالاری» از طرف شیخ عبدالله نوری و امثال او، استفاده ابزاری از این شعارها در راه انتقام‌گیری از کسانی است که او را از ریاست و صدارت پایین کشیدند و دست او را از مقام و منصب کوتاه کردند. دفاعیات او در آن روز و بیانیه‌های پاره‌ای از عناصر شکست‌خورده امروز، در واقع بهره‌برداری از اصول و ارزش‌ها و شعارهایی برای رویارویی با رقیبان در جنگ قدرت می‌باشد. از این رو، پاسخ‌گویی به آنچه در این دفاعیات و بیانیه‌ها آمده که بسیاری از آنها جنبه ماجراجویی و انتقام‌جویی دارد، کاری ناروا و بیهوده است. اما چون در این گونه دفاعیات و بیانیه‌ها یک سلسله تحریف‌گری‌ها و خلاف‌گویی‌ها مطرح شده است که خواه از روی لجاجت و انتقام‌جویی به آن دست زده باشند و خواه با انگیزه دیگری باشد، نمی‌توان از کنار آن بی‌تفاوت گذشت و پیامدهای ناروا و مخدوش‌کننده آن را در تاریخ نادیده گرفت؛ به ویژه اینکه می‌بینیم بخش عمده‌ای از این دفاعیات در راه به زیر سؤال بردن امام و اهداف و آرمان‌های انقلاب اسلامی می‌باشد که مقابله با آن بر هر مسلمان آزاده و آزاداندیش لازم است. و من در اینجا به آن بخش از آورده‌های شیخ عبدالله نوری که جنبه مقابله با امام و آرمان‌های انقلاب اسلامی دارد، پاسخ خواهم داد و واقعیت‌ها را برای آگاهی نسل امروز و نسل‌های آینده روشن

خواهم کرد.

۱. تردید در نامه ۶ / ۱ / ۱۳۶۸ امام به آقای منتظری

با اینکه شیخ عبدالله نوری پیش از پرداختن به نامه یادشده خلاف‌گویی‌های دیگری درباره امام و آرمان‌های ایشان دارند از جهت اهمیت این نامه و پیامدهای آن ناگزیرم آن را بر دیگر مسائل مقدم دارم. نخست به اظهارات نامبرده در این مورد گذر می‌کنیم:

... یکی از موارد اتهامی در متن کیفرخواست، اتهام «ترویج سیاسی آیت‌الله منتظری»

است و چون هیچ ماده قانونی برای جرم تلقی کردن آن در دست نداشته به نامه ۶

فروردین ۱۳۶۸ منسوب به حضرت امام استناد کرده‌اند^۱...

مع‌الاسف نزدیک به ده سال بعد ناگهان نامه تردیدآمیز ۶ فروردین ۱۳۶۸ منتشر شد که

در حیات حضرت امام بر فرض صحت محتوای آن کمتر از ۴۸ ساعت با انتشار نامه

۱۳۶۸/۱/۸ خود به خود منسوخ و از حیث استناد و اعتبار ساقط می‌شود!!

بدیهی است که عقلاً، اندیشمندان و امام‌شناسان در عبارات نامه ۶ فروردین تردید کنند

و بپرسند چگونه امام در نامه ۶ فروردین ۶۸ به آقای منتظری می‌گوید: من شما را فاسق

و فاجر و عامل یا تحت تأثیر منافقین می‌دانم اما دو روز بعد در نامه‌ای که از صدا و

سیما خوانده شد، می‌گویند من به شما شدیداً علاقه‌مندم... آیا امکان دارد امامی که در

طول ۶۰ سال حیات سیاسی و فعالیت‌های مبارزاتی‌اش از یک مشی روشن و متین

برخوردار بود... و همواره ظاهر و باطن کلام و اعتقاد و زبانش یکسان بود به ناگاه در

کمتر از دو روز دو موضع صددرصد متضاد و متعارض اتخاذ کند؟! حیرت‌آور است که

در راستای استفاده ابزاری از امام نامه ۸ فروردین معظم‌له را که رسمی بوده، و در

زمان حیات امام منتشر شد و در صحیفه نور موجود است، معتبر نمی‌دانند اما نامه

تردیدآمیزی که اصل صدور آن قطعی است ولی متن آن سال‌ها بعد از ارتحال امام

منتشر شد و... را سند قرار داده‌اند. نامه‌ای که با سیره عملی، فقهی و مناسبات امام عظیم‌الشأن با آیت‌الله منتظری در تبیین است...^۱

در این اظهارات شیخ عبدالله نوری، چند نکته جلب نظر می‌کند:

نخست اینکه شیخ عبدالله نوری در این ادعای خود، به امام نسبتی داده که در نامه ۶ فروردین ایشان هرگز نیامده است؛ او ادعا کرده است که امام در نامه خود به آقای منتظری آورده است: «من شما را فاسق و فاجر و عامل یا تحت تأثیر منافقین می‌دانم»!! برای روشن شدن این واقعیت که نامبرده به امام به دروغ نسبتی داده و به تحریف نامه امام دست زده است، متن نامه ۶/۱/۶۸ را عیناً در پی می‌آوریم:

بسم الله الرحمن الرحيم

جناب آقای منتظری

با دلی پر خون و قلبی شکسته چند کلمه‌ای برایتان می‌نویسم تا مردم روزی در جریان امر قرار گیرند. شما در نامه اخیرتان نوشته‌اید که نظر تو را شرعاً بر نظر خود مقدم می‌دانم؛ خدا را در نظر می‌گیرم و مسائلی را گوشزد می‌کنم. از آنجا که روشن شده است که شما این کشور و انقلاب اسلامی عزیز مردم مسلمان ایران را پس از من به دست لیبرال‌ها و از کانال آنها به منافقین می‌سپارید. صلاحیت و مشروعیت رهبری آینده نظام را از دست داده‌اید. شما در اکثر نامه‌ها و صحبت‌ها و موضعگیری‌هایتان نشان دادید که معتقدید لیبرال‌ها و منافقین باید بر کشور حکومت کنند. به قدری مطالبی که می‌گفتید دیکته شده منافقین بود که من فایده‌ای برای جواب به آنها نمی‌دیدم. مثلاً در همین دفاعیه شما از منافقین تعداد بسیار معدودی که در جنگ مسلحانه علیه اسلام و انقلاب محکوم به اعدام شده بودند را منافقین از دهان و قلم شما به آلف و الوف رساندند و می‌بینید که چه خدمت ارزنده‌ای به استکبار کرده‌اید. در مسئله مهدی هاشمی قاتل، شما او را از همه متدینین متدین‌تر می‌دانستید و با اینکه برایتان ثابت شده بود

که او قاتل است مرتب پیغام می‌دادید که او را نکشید. از قضایای مثل قضیه مهدی هاشمی که بسیار است و من حال بازگو کردن تمامی آنها را ندارم. شما از این پس وکیل من نمی‌باشید و به طلابی که پول برای شما می‌آورند بگویید به قم منزل آقای پسندیده و یا در تهران به جماران مراجعه کنند. بحمدالله از این پس شما مسئله مالی هم ندارید. اگر شما نظر من را شرعاً مقدم بر نظر خود می‌دانید - که مسلماً منافقین صلاح نمی‌دانند و شما مشغول به نوشتن چیزهایی می‌شوید که آخرتتان را خراب‌تر می‌کند - با دلی شکسته و سینه‌ای گداخته از آتش بی‌مهری‌ها با اتکا به خداوند متعال به شما که حاصل عمر من بودید چند نصیحت می‌کنم؛ دیگر خود دانید:

۱. سعی کنید افراد بیت خود را عوض کنید تا سهم مبارک امام بر حلقوم منافقین و گروه مهدی هاشمی و لیبرال‌ها نریزد.

۲. از آنجا که ساده‌لوح هستید و سریعاً تحریک می‌شوید در هیچ کار سیاسی دخالت نکنید، شاید خدا از سر تقصیرات شما بگذرد.

۳. دیگر نه برای من نامه بنویسید و نه اجازه دهید منافقین هر چه اسرار مملکت است را به رادیوهای بیگانه دهند.

۴. نامه‌ها و سخنرانی‌های منافقین که به وسیله شما از رسانه‌های گروهی به مردم می‌رسید، ضربات سنگینی بر اسلام و انقلاب زد و موجب خیانتی بزرگ به سربازان گمنام امام زمان - روحی له الفدا - و خون‌های پاک شهدای اسلام و انقلاب گردید؛ برای اینکه در قعر جهنم نسوزید خود اعتراف به اشتباه و گناه کنید، شاید خدا کمکتان کند.

والله قسم، من از ابتدا با انتخاب شما مخالف بودم، ولی در آن وقت شما را ساده‌لوح می‌دانستم که مدیر و مدبر نبودید ولی شخصی بودید تحصیلکرده که مفید برای حوزه‌های علمیه بودید و اگر اینگونه کارهاتان را ادامه دهید مسلماً تکلیف دیگری دارم و می‌دانید که از تکلیف خود سرپیچی نمی‌کنم. والله قسم، من با نخست‌وزیری بازرگان مخالف بودم ولی او را هم آدم خوبی می‌دانستم. والله قسم، من رأی به ریاست‌جمهوری بنی‌صدر ندادم و در تمام موارد نظر دوستان را پذیرفتم.

سخنی از سر درد و رنج و با دلی شکسته و پر از غم و اندوه با مردم عزیزمان دارم: من با خدای خود عهد کردم که از بدی افرادی که مکلف به اغماض آن نیستم هرگز چشم‌پوشی نکنم. من با خدای خود پیمان بسته‌ام که رضای او را بر رضای مردم و دوستان مقدم دارم؛ اگر تمام جهان علیه من قیام کنند دست از حق و حقیقت برنمی‌دارم. من کار به تاریخ و آنچه اتفاق می‌افتد ندارم؛ من تنها باید به وظیفه شرعی خود عمل کنم. من بعد از خدا با مردم خوب و شریف و نجیب پیمان بسته‌ام که واقعیات را در موقع مناسبتش با آنها در میان گذارم. تاریخ اسلام پر است از خیانت بزرگانیش به اسلام؛ سعی کنند تحت تأثیر دروغ‌های دیکته‌شده که این روزها رادیوهای بیگانه آن را با شوق و شور و شعف پخش می‌کنند نگردند. از خدا می‌خواهم که به پدر پیر مردم عزیز ایران صبر و تحمل عطا فرماید و او را بخشیده و از این دنیا ببرد تا طعم تلخ خیانت دوستان را بیش از این نچشد. ما همه راضی هستیم به رضایت او؛ از خود که چیزی نداریم، هر چه هست اوست. والسلام.

روح الله الموسوی الخمينی

یکشنبه ۱۶/۱/۶۸^۱

چنانکه می‌بینید در این نامه امام چنین جمله‌ای که «من شما را فاسق و فاجر و عامل منافقین می‌دانم» وجود ندارد و این جمله را شیخ عبدالله نوری ساخته و به امام منتسب کرده است.^۲ دوم اینکه شیخ عبدالله نوری به‌رغم ادعای برخورد شفاف با ملت و ادعای هواداری از «مردم‌سالاری» متأسفانه در مورد نامه تاریخی ۶ فروردین امام به آقای منتظری، به سفسطه متوسل شده است و با نسل امروز و نسل‌های آینده، با راستی و درستی سخن نگفته و واقعیات‌ها را با مردم در میان نگذاشته است بلکه بر عکس کوشیده است مردم را در مورد این نامه در تاریکی و ناآگاهی نگاه دارد. این‌گونه برخوردها و موضع‌گیری‌های ابهام‌آمیز، سند

۱. صحیفه امام، ج ۲۱، ص ۳۲۲ - ۳۳۰.

۲. در دیداری که سران سه قوه در شامگاه ۶/۱/۷۸ با امام داشتند، ایشان آقای منتظری را «فاسق، فاسد و مفسد» خواندند.

دشمنان اسلام سالیان درازی با شیوه‌های گوناگون و تبلیغات دامنه‌دار کوشیدند و انمود کنند که اسلام توان اداره جامعه امروز را ندارد، احکام اسلام در هزار و چهارصد سال پیش وضع شده و برای آن روز و روزگار کارایی داشته است لیکن در عصر اتم، قرن بیستم، قرن تسخیر فضا و قرن تمدن و پیشرفت و... اسلام نمی‌تواند پاسخگوی مشکلات جامعه ماشینی باشد

زنده‌ای است بر درستی آنچه در بالا یاد شد که ادعای اصلاح‌طلبی، آزادی‌خواهی و مردم‌سالاری از طرف شیخ عبدالله نوری و همفکران قلم به دست و روزنامه‌نویس او جنبه شعاری و ابزاری دارد.

کاش شیخ عبدالله نوری به جای آن همه دست و پا زدن برای به زیر سؤال بردن نامه ۶ فروردین امام و گریز از واقعیت‌ها، با شهامت و صراحت و راستی و جوانمردی با مردم سخن می‌گفت و حقایق را با آنان در میان می‌گذاشت. کاش شیخ عبدالله نوری مردم را نامحرم نمی‌پنداشت و واقعیت‌ها را درباره نامه ۶ فروردین امام برای آنان بازگو می‌کرد و

علل و عواملی را که امام را به نگارش آن نامه واداشت توضیح می‌داد.

سوم، شیخ عبدالله نوری با یک سلسله استدلال‌ها و عبارت‌پردازی‌ها کوشیده است که پیروان و علاقه‌مندان امام را بر آن دارد که از مطرح کردن نامه ۶ فروردین امام به کلی چشم‌پوشند و این پندار واهی را بپذیرند که اگر آن نامه را ازایه دهند چون با نامه ۸ فروردین ۶۸ در تضاد و تناقض است بنابراین امام به زیر سؤال می‌رود و به تناقض‌گویی متهم می‌شود. در صورتی که این دو نامه چنانکه توضیح خواهم داد تناقضی با یکدیگر ندارند.

چهارم، به نظر می‌رسد شیخ عبدالله نوری با اظهارات خود درباره نامه ۶ فروردین امام، دچار ضد و نقیض‌گویی و سردرگمی شده است. از یک سو با جمله‌هایی مانند «نامه تردیدآمیز

۶ فروردین ۱۳۶۸»، «نامه ۶۸/۱/۶ منسوب به امام» و... کوشیده است که اعتبار آن نامه تاریخی را به زیر سؤال برد و در اصالت آن تردید کند؛ از سوی دیگر صریحاً به درستی و اصالت آن نامه اعتراف کرده است؛ آنجا که آورده است: «... حضرت امام پس از حصول اطمینان از عدم انتشار یا معدوم شدن نامه ۶۸/۱/۶...»

پنجم، شیخ عبدالله نوری با شیوه‌ای ماهرانه کوشیده است امام را نیز به زیر سؤال ببرد و در قاطعیت، استواری و خلل‌ناپذیری امام دانسته یا ندانسته شبیه پدید آورد از این رو، آورده است:

...بدیهی است که عقلاً، اندیشمندان و امام‌شناسان در عبارات نامه ۱/۶ تردید کنند و بپرسند چگونه می‌شود امام در نامه ۶ فروردین ۱۳۶۸ به آقای منتظری می‌گوید من شما را فاسق و فاجر و عامل و یا تحت تأثیر منافقین می‌دانم. اما دو روز بعد در نامه‌ای که از صدا و سیما خوانده شد، می‌گوید من به شما شدیداً علاقه‌مندم!^۱ ... مردم می‌گویند چگونه می‌شود امام در نامه‌ای به آیت‌الله منتظری بنویسد من شما را فاسق و فاجر می‌دانم، شما در قعر جهنم هستید، شما اسرار نظام را به استکبار و منافقین می‌دهید. اما ۴۸ ساعت بعد، ایشان را وکیل خود قرار دهند که شرط آن عدالت است...^۲

آنها که راه خویش را از «مردم» جدا می‌کنند، از آنجا که نمی‌دانند مردم چه می‌گویند، چه می‌خواهند، چگونه می‌اندیشند، چه دیدگاهی دارند و چه اهداف و آرمان‌هایی را دنبال می‌کنند، ناگزیر کژی‌ها و بداندیشی‌های خویش را به پای مردم می‌گذارند و به مردم نسبت‌های ناروا می‌دهند.

یک گروهک ورشکسته و بیگانه از مردم در سمپاشی‌ها و جوسازی‌های خود بر ضد امام ادعا کرد که «مردم به بن‌بست رسیده‌اند!» امام پاسخ دادند: «شما به بن‌بست رسیده‌اید. اشتباه

۱. عبدالله نوری، همان، ص ۱۸۶.

۲. همان، ص ۱۹۲.

می‌کنید، مملکت اسلام که به بن‌بست نمی‌رسد ... شماها به بن‌بست رسیدید.»^۱

باید به شیخ عبدالله نوری گفت مردم مسلمان ایران با احکام اسلام آشنا هستند و می‌دانند کسی که دانسته یا ندانسته در خدمت دشمنان اسلام قرار گیرد، اسرار نظام را در ببحوحه جنگ تحمیلی و خانمانسوز فاش نماید و نقش بلندگوی منافقان را ایفا کند و رویاروی نظام جمهوری اسلامی و امام بایستد و همه مسئولان را مورد تاخت‌وتاز، اتهام و اهانت قرار دهد و آب به آسیاب دشمن بریزد و تذکرات دوستانه، رهنمودهای خیرخواهانه و هشدارهای دلسوزانه دوستان و شخص امام نیز نتواند او را از کژراهه بازدارد، چه بسا لازم باشد که تصمیم دیگری درباره او گرفته شود و تکلیف او معین گردد. بنابراین از نظر ملت ایران نامه ۶ فروردین ۶۸ امام به آقای منتظری دید شخصی امام نیست بلکه مطابق با فتاوا و دیدگاه‌های اکثر فقهای اسلام می‌باشد که امام آن را با صراحت و قاطعیت (همراه با تأسف و دردمندی) اعلام کرده است.

ادعای اینکه این نامه با نامه ۸ فروردین ۶۸ که امام به آقای منتظری نوشته است تعارض دارد، دور از واقعیت است زیرا که نامه ۸ فروردین به دنبال توبه‌نامه آقای منتظری به پیشگاه امام نوشته شده است که نیاز به توضیح دارد.

اینجاست که می‌گوییم شیخ عبدالله نوری ملت ایران را نامحرم انگاشته و کوشیده است که آنان را در تاریکی نگاه دارد، چراکه توضیح نداده است که امام نامه ۸ فروردین را به دنبال چه رویدادها و جریان‌هایی به رشته نگارش کشید و چرا از حکم تفسیق آقای منتظری چشم پوشید. واقعیت این است که به دنبال نامه ۶/۱/۶۸ شماری از علاقه‌مندان و هواداران آقای منتظری - از جمله شیخ عبدالله - سخت به تکاپو افتادند که پیش از پخش این نامه از رسانه‌ها، آقای منتظری را به استعفا از قائم‌مقام رهبری، اعتراف به اشتباه و اظهار ندامت و پشیمانی نسبت به برخی عملکردها و ادارند. شیخ عبدالله بی‌درنگ به قم شتافت و توانست آقای منتظری

را بر آن دارد که طی نامه ۶۸/۱/۷ از قائم مقامی استعفا دهد و از عملکردهای ناروای خود از پیشگاه امام پوزش بخواهد و چنانکه وی در دفاعیات خود اعتراف کرده است، توانست این نامه آقای منتظری را همراه با اشک و آه به وسیله حاج سید احمد آقای خمینی (ره) به دست امام برساند.^۱

امام پس از دریافت توبه نامه منتظری طبق حکم اسلام وظیفه خود دانست که توبه او را بپذیرد و از انتشار نامه ۶ فروردین خودداری ورزد و طی نامه ای در تاریخ ۶۸/۱/۸ از او دلجویی کند و با وجود این به او پند و اندرز دهد و اتمام حجت نماید؛ هر چند بر کسانی که آن روز از پخش نامه جلوگیری می کردند هشدار داد که بعداً پشیمان خواهید شد. بنابراین نامه ۶ فروردین با نامه ۸ فروردین، نه تضاد و تعارض دارد و نه تباین و نه از نظر ملت ایران مایه حیرت و شگفتی و تردید و تأمل و پرسش است.

مردم مسلمان ایران به درستی آگاهاند یک انسان گناهکار و مجرم، آنگاه که از اعمال ناپسند خود اظهار پشیمانی و پریشانی کند و به خود آید، از نظر اسلام آمرزیده است و حکم اسلام درباره او در این دو مرحله متفاوت است. آن روز که هنوز توبه نکرده، حکمی دارد و آن گاه که از کردار زشت و ناپسند خود پشیمان می شود و راه درست را در پیش می گیرد، نظر اسلام نیز درباره او تغییر می کند و آن نسبت هایی که تا دیروز به او روا بود امروز ناروا می شود.

ملت آگاه و پیروان مکتب عاشورا بارها شنیده و خوانده اند که حر ریاحی در شب عاشورا از دید پیروان اسلام و عاشوراییان خائن، ستمگر و متجاوز و معاند به شمار می آمد لیکن فردای آن روز که در برابر حق، سر تسلیم فرود آورد، در جرگه یاران و فداکاران مکتب عاشورا قرار گرفت. آیا اکنون می توان بر حضرت امام حسین (ع) و دیگر عاشوراییان خرده گرفت که در موضع گیری های خود دچار تناقض و تعارض بوده اند؟! شب سر بر بالین گذاشتند در حالی که حر را نابکار و جنایتکار می دانستند و فردا سر از بالین برداشتند در شرایطی که حر را فداکار

و وفادار به امام حسین(ع) می دانستند!

پیش از آنکه بحث با شیخ عبدالله نوری را دنبال کنیم بایسته است به متن نامه ۷ فروردین آقای منتظری به امام و پاسخ امام به او در تاریخ ۶۸/۱/۸ گذری داشته باشیم:

بسم الله الرحمن الرحيم

محضر مبارک حضرت آیت الله العظمی امام خمینی مدظله العالی

پس از سلام و تحیت، مرقومه شریفه ۶۸/۱/۶ واصل شد. ضمن تشکر از ارشادات و راهنمایی های حضرت تعالی به عرض می رساند: مطمئن باشید همان طور که از آغاز مبارزه تاکنون، در همه مراحل همچون سربازی فداکار و از خودگذشته و مطیع در کنار حضرت تعالی و مسیر اسلام و انقلاب بوده ام اینک نیز خود را ملزم به اطاعت و اجرای دستورات حضرت تعالی می دانم زیرا بقا و ثبات نظام اسلامی مرهون اطاعت از مقام معظم رهبری است. برای هیچ کس قابل شک نیست که این انقلاب عظیم تاکنون در سایه رهبری و ارشادات حضرت تعالی از خطرات مهمی گذشته و دشمنان زیادی همچون منافقین کوردل که دستشان به خون هزاران نفر از مردم و شخصیت های عزیز ما و از جمله فرزندان عزیز خود من آغشته است. و سایر جناح های مخالف و ضدانقلاب و سازشکار و لیبرال مآب های کج فکر را رسوا و از صحنه خارج نموده است.

آیا جنایت هولناک و ضربات ناجوانمردانه این روسیاهان کوردل به انقلاب و کشور و ملت عزیز و فداکار ما فراموش شده است؟ و اگر بلندگوهای آنان و رادیوهای بیگانه خیال می کنند با جوسازی و نشر اکاذیب و شایعه پراکنی های به نام اینجانب می توانند به اهداف شوم خود برسند و در همبستگی ملت ما رخنه کنند سخت در اشتباه اند.

و راجع به تعیین اینجانب به عنوان قائم مقام رهبری خود من از اول مخالف بودم. و با توجه به مشکلات زیاد و سنگینی بار مسئولیت، همان وقت به مجلس خبرگان نوشتم که تعیین اینجانب به مصلحت نبوده است و اکنون نیز عدم آمادگی خود را صریحاً اعلام می کنم و از حضرت تعالی تقاضا می کنم به مجلس خبرگان دستور دهید مصلحت

آینده اسلام و انقلاب و کشور را قاطعانه در نظر بگیرند و به من اجازه فرمایید همچون گذشته یک طلبه کوچک و حقیر در حوزه علمیه به تدریس و فعالیت‌های علمی و خدمت به اسلام و انقلاب زیر سایه حکیمانه حضرتعالی اشتغال داشته باشم.

و اگر اشتباهات و ضعف‌هایی که لازمه طبیعت انسان است رخ داده باشد انشاءالله با رهبری‌های حضرتعالی مرتفع گردد. و از همه برادران و خواهران عزیز و علاقه‌مند تقاضا می‌کنم مبدا در مورد تصمیم مقام معظم رهبری و خبرگان محترم به بهانه حمایت از من کاری انجام دهند و یا کلمه‌ای بر زبان جاری نمایند. زیرا مقام معظم رهبری و خبرگان جز خیر و مصلحت اسلام و انقلاب را نمی‌خواهند.

امید است این شاگرد مخلص را همیشه از راهنمایی‌های ارزنده خود بهره‌مند و از دعای خیر فراموش نفرمایید.

والسلام علیکم ورحمت‌الله وبرکاته

۱۶۸/۱/۷

در این توبه‌نامه آقای منتظری چند نکته در خور نگرش است:

- الف. نامه ۶ فروردین امام حرکتی در راه ارشاد و راهنمایی او تلقی شده و مورد تشکر و ستایش قرار گرفته است.
- ب. صریحاً اعلام شده است که «خود را ملزم به اطاعت و اجرای دستورات» امام می‌داند.
- ج. صریحاً آمده است که «تعیین اینجانب به عنوان قائم مقام رهبری... به مصلحت نبوده و رسماً از امام تقاضا شده است: «به مجلس خبرگان دستور دهید مصلحت آینده اسلام و انقلاب و کشور را قاطعانه در نظر بگیرند.»
- د. تعهد به اینکه «در حوزه علمیه به تدریس و فعالیت‌های علمی و... زیر سایه رهبری حکیمانه (امام) اشتغال داشته» باشد.
- ه. اعلام آمادگی برای برطرف کردن ضعف‌ها و اشتباهات خود.

و: اعلام صریح اینکه امام و مجلس خبرگان «جز خیر و مصلحت اسلام و انقلاب را نمی‌خواهند».

حضرت امام روی موازین اسلامی و با امید به اینکه آقای منتظری کاملاً متنبه شده و در رفتار و گفتار خود تجدید نظر خواهد کرد عذر او را پذیرفته و در تاریخ ۶۸/۱/۸ رهنمودنامه‌ای برای او نوشته است. متن آن چنین است:

بسم الله الرحمن الرحيم

جناب حجت‌الاسلام والمسلمین آقای منتظری دامت افاضاته

با سلام و آرزوی موفقیت برای شما، همان‌طور که نوشته‌اید رهبری نظام جمهوری اسلامی کار مشکل و مسئولیت سنگین و خطیری است که تحملی بیش از طاقت شما می‌خواهد و به همین جهت، هم شما و هم من از ابتدا با انتخاب شما مخالف بودیم و در این زمینه هر دو مثل هم فکر می‌کردیم. ولی خبرگان به این نتیجه رسیده بودند و من هم نمی‌خواستم در محدوده قانونی آنها دخالت کنم. از اینکه عدم آمادگی خود را برای پست قائم‌مقام رهبری اعلام کرده‌اید پس از قبول صمیمانه از شما تشکر می‌کنم.

همه می‌دانند که شما حاصل عمر من بوده‌اید و من به شما شدیداً علاقه‌مندم.

برای اینکه اشتباهات گذشته تکرار نگردد به شما نصیحت می‌کنم که بیت خود را از افراد ناصالح پاک نمایید و از رفت‌وآمد مخالفین نظام که به اسم علاقه به اسلام و جمهوری اسلامی خود را جا می‌زنند جداً جلوگیری کنید. من این تذکر را در قضیه مهدی هاشمی هم به شما دادم. من صلاح شما و انقلاب را در این می‌بینم که شما فقیهی باشید که نظام و مردم از نظر شما استفاده کنند.

از پخش دروغ رادیو بیگانه متأثر نباشید. مردم ما شما را خوب می‌شناسند و حیل‌های دشمن را هم خوب درک کرده‌اند که با نسبت هر چیزی به مقامات ایران، کینه خود را به اسلام نشان می‌دهند.

طلاب عزیز، ائمه جمعه و جماعات، روزنامه‌ها و رادیو تلویزیون باید برای مردم این قضیه ساده را روشن کند که در اسلام مصلحت نظام از مسائلی است که مقدم بر هر

چیز است و همه باید تابع آن باشیم. جنابعالی انشاءالله با درس و بحث خود، حوزه و نظام را گرمی می‌بخشید.

والسلام علیکم ۶۸/۱/۸

روح‌الله الموسوی‌الخمينی^۱

چنانکه می‌بینید امام این نامه را پس از دریافت توبه‌نامه ۶۸/۱/۷ آقای منتظری نگاشته است و ضمن تشکر از استعفای او از قائم‌مقام رهبری و چشم‌پوشی از لغزش‌های گذشته او، دو نکته خطیر را به وی تذکر داده است:

۱. بیت خود را از افراد ناصالح پاک کند (کاری که هرگز آقای منتظری انجام نداد)؛
 ۲. از رفت‌وآمد مخالفین نظام به بیت جلوگیری کند (کاری که آقای منتظری آن روزها منکر می‌شد و امروز به آن رفت‌وآمدها با افراد مخالف نظام به عنوان اصلاح‌طلب افتخار می‌کند).
- امام بحق می‌دانست تا روزی که باند نفاق و همدستان مهدی هاشمی در بیت آقای منتظری

حاکم هستند، او نمی‌تواند عنصر صالح و مفیدی برای حوزه، نظام و انقلاب باشد و از آلت دست شدن، مصون بماند؛ از این رو، او را نصیحت کرد که کانون شر و فساد را در بیت خویش متلاشی سازد. اکنون باید دید این نامه چه تعارض و تضادی با نامه ۶ فروردین امام دارد. نامه ۶ فروردین را امام در شرایطی نوشت که آقای منتظری بر سر موضع ضد انقلابی خود پافشاری داشت، خود را مطلق

◆

شیخ عبدالله نوری در لابه‌لای دفاعیات خود می‌کوشد اندیشه‌های امام را در جهان امروز غیرعملی وانمود کند و پیروی از خط و راه امام را نادرست و ناروا بنمایاند و با زبان بی‌زبانی به خوانندگان القا نماید که عصر امام پایان یافته است

می‌پنداشت، به پند و اندرز و هشدار مقامات مسئول و یا دوستان دیرینه خود بها نمی‌داد و با هدایت باند نفاق حاکم در بیت خود، هر روز با یک سلسله حرکت‌های ناروا و ناشایست، آب به آسیاب دشمن می‌ریخت و به امام و نظام و اسلام از پشت خنجر می‌زد. لیکن نامه ۸ فروردین را پس از دریافت نامه ۷ فروردین آقای منتظری نوشته است که در آن به ظاهر ادعای اطاعت از رهبری و اعلام آمادگی برای پذیرفتن رهنمودها و راهنمایی‌های امام شده است و آثار ندامت و پشیمانی از گذشته‌ها در نامه او کاملاً مشهود است. با وجود این امام در نامه ۶۸/۱/۸ جز اینکه «من به شما شدیداً علاقه‌مندم» و «شما حاصل عمر من بودید»، ستایش دیگری از او نکرده است و این دو فراز نیز نمی‌تواند تعارض و تناقضی با نامه ۶ فروردین داشته باشد؛ اتفاقاً انسان‌های وارسته و خداجو آن گاه که دریابند عنصری که شدیداً مورد علاقه آنهاست به خیانت روی آورده و وجود او برای اسلام و مردم مسلمان زیانبار است در مجازات او تردید به خود راه نمی‌دهند و علاقه شخصی به افراد را در برابر مصالح کلی اسلام ناچیز می‌شمارند و نادیده می‌گیرند.

بنابراین آنچه شیخ عبدالله در این مورد آورده است اگر از روی سفسطه نباشد، ناشی از ناآگاهی و بی‌اطلاعی او از صفات مردان خداست. او برای به زیر سؤال بردن نامه ۶ فروردین چنین استدلال کرده است:

چگونه می‌شود امام در نامه ۶ فروردین ۱۳۶۸ به آقای منتظری بگوید:

«من شما را فاسق و فاجر و عامل و یا تحت تأثیر منافقین می‌دانم» اما دو روز بعد...

می‌گویند «من به شما شدیداً علاقه‌مندم»؛ اندکی به این جمله بیندیشید؛ امام نمی‌گویند

من به شما علاقه‌مندم، می‌گویند «من به شما شدیداً علاقه‌مندم»!

اتفاقاً یکی از برجستگی‌های امام در این بود که وقتی پای مصالح اسلام و انقلاب به میان می‌آمد به علایق و دلبستگی‌های شخصی و خویشاوندی هرگز بها نمی‌داد و به کسانی که

نسبت به آنان «شدیداً علاقه‌مند بود» اگر وجودشان را برای اسلام و انقلاب زیانبار می‌دید تو دهنی می‌زد و در مجازات آنان درنگ نمی‌کرد. قبلاً طی مقاله‌ای آورده‌ام:

آن گاه که امام خبردار شد که یکی از عزیزترین کسان او در مشهد مقدس در سال ۱۳۵۹ در پشتیبانی از بنی‌صدر سخنرانی کرده است که به واکنش شدید نیروهای حزب‌اللهی و تشنج مجلس کشیده شده است و سخنران مزبور ممکن است از روی عصبانیت در برابر شورش‌کنندگان دست به اسلحه ببرد و حادثه بیافریند، فوراً دستور داد که او را اگر خواست دست به اسلحه برد، از پای درآورند و فرصت تیراندازی به او ندهند. با آنکه به او شدیداً علاقه‌مند بود.^۱

این نکته نیز در خور توجه است که امام این گونه نیست که اگر کسی را فاسق و فاجر و عامل منافقان می‌دانست دیگر به سرنوشت و هدایت او علاقه‌مند نباشد. مردان خدا و عارفان بالله حتی نسبت به کافران و ملحدان نیز دلسوز و علاقه‌مندند و از بیراهه‌پویی و گمراهی آنان رنج می‌برند و درد می‌کشند.

پیامبر عظیم‌الشأن اسلام (ص) از اینکه کافران و بت‌پرستان هدایت نمی‌شوند تا آن پایه اندوهگین می‌شدند و رنج می‌کشیدند که خداوند خطاب به آن حضرت می‌فرماید: «شاید خویشتن را (از غم و اندوه) تلف کنی که چرا آنان ایمان نمی‌آورند». ^۲ افزون بر این، بار دیگر تأکید می‌کنم این فراز که «من به شما شدیداً علاقه‌مندم» پس از توبه‌نامه آقای منتظری و اظهار ندامت او از اعمال گذشته است. شیخ عبدالله به منظور بی‌اعتبار کردن نامه ۶ فروردین و بازداشتن هواداران امام از تمسک به آن نامه تاریخی، آورده است: «...بنابراین پخش نامه ۶/۱ ظلم فاحشی به امام است. چراکه افکار عمومی را به وجود گفتارها و احکام متناقض امام در فاصله ۴۸ ساعت راهبری می‌کند...!!»^۳

۱. روزنامه کیهان، ۹ و ۱۰ شهریور ۱۳۷۸.

۲. قرآن کریم، ۶/۱۸ و ۳/۲۶.

۳. عبدالله نوری، همان، ص ۱۹۲.

شیخ عبدالله نوری با این شیوه و شگرد بر آن است که یاران و پیروان راستین امام را به اصطلاح بر سر دو راهی قرار دهد که یا با او همصدا شوند و اعلام کنند که نامه ۶ فروردین دیگر اعتبار ندارد و اصولاً باید به دست فراموشی سپرده شود و هرگز از آن سخنی به میان

نیاید و یا اینکه بپذیرند که امام دچار ضدونقیض‌گویی شده است و بدین گونه امام به زیر سؤال برده شود!

نامه امام در ۶ فروردین ۱۳۶۸ به آقای منتظری بر مبنای اسلام و طبق اصول فقهی همه علما و فقهای شیعه می‌باشد و کسانی که آگاهانه یا ناآگاهانه در خدمت دشمنان محارب اسلام قرار گیرند و اسرار نظام را در اختیار آنان قرار دهند و با زبان و قلم بر خلاف مصالح اسلام و ملت‌های اسلامی تبلیغ کنند و از دستورات، فرامین و رهنمودهای امام و رهبر جامعه اسلامی سرپیچی نمایند، از نظر اسلام نه تنها فاسق و فاجر به شمار می‌آیند بلکه در صورت لزوم، مجازات سنگینی در انتظار آنان می‌باشد

راستی این‌گونه برخوردها و موضع‌گیری‌ها نوعی شانتاژ و جوسازی به شمار نمی‌آید؟! و نشان از این واقعیت ندارد که شیخ عبدالله نوری و نوری‌ها امروز اگر بر اریکه قدرت نشسته بودند دهانی را که به نامه ۶ فروردین ۶۸ تمسک می‌کرد پیر از سرب گداخته می‌کردند و دست‌هایی را که این نامه تاریخی را انتشار می‌داد قطع می‌کردند و اکنون که از چنین قدرت و توانی محروم‌اند و زندان‌های قزل‌قلعه و اوین را در اختیار ندارند، برای بازداشتن دیگران از تمسک به نامه ۶ فروردین، به شانتاژ دست می‌زنند و با هوچی‌گری، جوسازی، پشت‌هم‌اندازی و با تهدید به اینکه اگر

کنند؟

راستی مگر کسی می‌تواند «افکار عامه را» به پندارهای واهی و اندیشه‌های شیطانی «راهبری» کند؟ مگر ملت قهرمان‌پرور ایران، ساده و خودباخته‌اند که تحت تأثیر جوسازی‌ها و غوغاسالاری‌ها قرار بگیرند و به کژراهه کشیده شوند؟

شیخ عبدالله نوری تا آن پایه مردم را ناآگاه، بی‌اطلاع و ساده‌لوح پنداشته است که گمان می‌کند او و دیگر طالبان قدرت و ریاست هستند که «افکار عمومی را» در دست دارند و می‌توانند آن را طبق دلخواه خود به هر سمت‌وسو بکشانند و به گفته او «راهبری کنند»! غافل از آنکه ملت قهرمان‌پرور و انقلابی و تربیت‌یافتگان مکتب خمینی آگاه‌تر، رشدیافته‌تر و تیزبین‌تر از آن‌اند که بتوان افکار آنان را بازیچه هوس‌ها و غرض‌های قدرت‌طلبان قرار داد. فرزندان امام خمینی در دوم خرداد ۱۳۷۶ یکبار دیگر هوشیاری، بیداری و تأثیرناپذیری خویش از جو را به نمایش گذاشتند و نشان دادند کورکورانه دنبال هیچ قدرتی حرکت نمی‌کنند و بازیچه دست کسی نمی‌شوند. از شیخ عبدالله که خود را طلایه‌دار «اصلاح‌طلبی»، «قانون‌مداری» و هوادار سینه‌چاک «مردم‌سالاری» می‌داند، انتظار این بود که درباره نامه تاریخی و سرنوشت‌ساز ۶ فروردین ۶۸ شفاف سخن براند و صریح و آشکار موضع بگیرد و بنویسد و از دیگران نیز بخواهد محتوای آن نامه را از مردم پنهان و پوشیده ندارند و واقعیت‌ها را شفاف با مردم در میان بگذارند؛ هر چند به زیان خط و خطوط آنها باشد.

شیخ عبدالله بر آن است نامه حضرت امام در ۶ فروردین ۶۸ را به هر قیمتی و به هر شیوه و شگردی بی‌اعتبار، منسوخ و غیر قابل استناد بنمایاند. نخست می‌کوشد در سندیت و اصالت آن تردید پدید آورد و سرانجام اعلام می‌کند که «...فرض صحت محتوای آن، در کمتر از ۴۸ ساعت با انتشار نامه ۱۳۶۸/۱/۸ خود به خود منسوخ و از... استناد و اعتبار ساقط می‌شود...!»^۱ چنانکه اشاره رفت نامه امام در ۶ فروردین ۱۳۶۸ به آقای منتظری بر مبنای اسلام و طبق

اصول فقهی همه علما و فقهای شیعه می‌باشد و کسانی که آگاهانه یا ناآگاهانه در خدمت دشمنان محارب اسلام قرار گیرند و اسرار نظام را در اختیار آنان قرار دهند و با زبان و قلم بر خلاف مصالح اسلام و ملت‌های اسلامی تبلیغ کنند و از دستورات، فرامین و رهنمودهای امام و رهبر جامعه اسلامی سرپیچی نمایند، از نظر اسلام نه تنها فاسق و فاجر به شمار می‌آیند بلکه در صورت لزوم مجازات سنگینی در انتظار آنان می‌باشد. از این رو آنچه امام در نامه ۶ فروردین خطاب به آقای منتظری آورده است موضوعی بی‌پایه و اساس نبوده و روی عصبانیت و تصمیم نسنجیده و زودگذر صورت نگرفته است بلکه پس از دیرزمانی تأمل و تدبر و بررسی در اطراف قضیه و صبر و شکیبایی و پند و اندرز به آقای منتظری، امام ناگزیر شد به آخرین وظیفه خود عمل کند و حکم الهی - اسلامی درباره امثال او را طی نامه ۶۸/۱/۶ به او ابلاغ نماید؛ چنانکه امام در پیام خود به نمایندگان مجلس شورای اسلامی در تاریخ ۱۳۶۸/۱/۲۶ صریحاً اعلام می‌کنند: «همین قدر بدانید که پدر پیرتان بیش از دو سال است در اعلامیه‌ها و پیغام‌ها تمام تلاش خود را نموده است تا قضیه بدین‌جا ختم نگردد ولی متأسفانه موفق نشد...»^۱

بنابراین حکم امام درباره آقای منتظری در نامه ۶ فروردین ۱۳۶۸ در صورتی منسوخ می‌شود که عوامل و علل این حکم از میان برود و همان‌طور که آقای منتظری در توبه‌نامه خود آورده و امام نیز در نامه ۱۳۶۸/۱/۸ روی آن تأکید کرده است مشارالیه طبق رهنمود امام باید:

۱. «بیت خود را از افراد ناصالح پاک کند»؛

۲. «از رفت‌وآمد مخالفین نظام که به اسم علاقه به اسلام و جمهوری اسلامی خود را جا می‌زنند جداً جلوگیری کند»؛

۳. «فقیهی باشد که نظام و مردم از نظرات (او) استفاده کنند... با درس و بحث خود حوزه و نظام را گرمی بخشد» و از مسائل غیر درسی جداً خودداری ورزد.

لیکن آقای منتظری اگر بر خلاف تعهد خود در نامه ۶۸/۱/۷ به امام به جای آنکه «در حوزه علمیه به تدریس و فعالیت‌های علمی اشتغال داشته باشد»، همانند دوران گذشته به دخالت نابجا در امور کشور ادامه دهد و در هر چند وقتی طی نامه، سخنرانی و... برای تضعیف نظام جمهوری اسلامی بکوشد و آب به آسیاب دشمن بریزد و بیت او کانون باند آدمکشان، جاسوسان، منافقین و دیگر عناصر ضد انقلاب باشد مفاد نامه ۶۸/۱/۶ درباره او استوار و پایدار است و با نامه ۱/۸ و با جمله «من به شما شدیداً علاقه‌مندم» نمی‌توان حکم خدا درباره او را که در نامه ۶۸/۱/۶ آمده است نادیده گرفت و بی‌اعتبار شمرد و در این صورت نامه ۶۸/۱/۸ منسوخ و بی‌اعتبار خواهد بود.

البته استواری مفاد نامه ۶ فروردین درباره آقای منتظری به این معنا نیست که افرادی به خانه او یورش ببرند و یا در هر کوی و برزن به فحاشی بر ضد او دست بزنند. این قانون است که باید تکلیف او را طبق نظر امام در نامه ۶۸/۱/۶ معین کند.

۲. تعارض مبانی فکری و سیاسی امام در منع دخالت آقای منتظری در سیاست

اشکال دیگر در دفاعیات شیخ عبدالله به منظور به زیر سؤال بردن امام این است که وی می‌گوید:

... آیا این مدعا که حضرت امام، آیت‌الله منتظری را از دخالت در سیاست یا بیان نظرات سیاسی خود منع کرده‌اند، با مبانی فکری و سیاسی امام تعارض ندارد؟ امامی که می‌گفت دیانت ما عین سیاست ماست و سیاست ما عین دیانت ماست، آیا ممکن است کسی را مکلف به عدم دخالت در سیاست بنماید. آیا تکلیف یک مرجع تقلید دیگر مبنی بر عدم دخالت در سیاست معنا دارد و برای فقها قابل قبول است...؟ چگونه امکان دارد مرجعی که قسم می‌خورد والله اسلام تمامش سیاست است، فرد مسلمان یا فقیه و یا مرجع تقلیدی را از دخالت در سیاست منع نماید؟ اگر اسلام تمامش سیاست است، آیا تکلیف به یک مسلمان مبنی بر عدم دخالت در سیاست به معنای تکلیف به بی‌دینی

نیست...؟^۱

نخست اینکه شیخ عبدالله نباید از یاد ببرد که امام حکم ۶۸/۱/۶ درباره آقای منتظری را با شرط و قید به اینکه در سیاست دخالت نکند مسکوت گذاشتند.

دوم آنکه معنای عدم جدایی دین از سیاست این نیست که هر انسان ناآگاه، نادان، بی اطلاع و فاقد شعور سیاسی می تواند هر چه عقل ناقص او اقتضا دارد و یا عناصر مرموز وابسته به

سازمان های جاسوسی و باندهای نفوذی

برای او دیکته می کنند در بوق و کرنا

بدمد؛ هر چند صددرصد به زیان اسلام،

انقلاب و کشور باشد. دخالت در سیاست

نیز مانند دیگر مسائل اسلام شریاطی

دارد. همان طور که از انسان بیمار، سفیه

و نابالغ روزه گرفتن ساقط است،

همان طور که سفر حج، استطاعت

می خواهد و اجرای امر به معروف و نهی

از منکر شریاطی دارد، دخالت در سیاست

نیز از نظر اسلام دارای شریاطی می باشد

و این گونه نیست به کسی که اصولاً فاقد

بینش سیاسی می باشد و ساده لوح و

تأثیرپذیر است رخصت دهند که با

امام مرد خدا بود، تنها خدا را
می دید و برای خدا قلم می زد و
سخن می گفت و جز خدا هدفی و
اندیشه ای نداشت و آن گاه که پای
تکلیف الهی و آیین خدایی به میان
می آمد با احدی از آحاد،
خویشاوندی و رودربایستی نداشت و
در اعلام و اجرای حکم خدا «شاگرد
برجسته»، «دوست صمیمی» و...
نمی شناخت

اظهارنظرهای نارسا و ساده لوحانه خود، اسرار سیاسی - نظامی کشور را بر باد دهد و جو را
به نفع دشمنان متشنج سازد. اگر اسلام چنین دین خام و بی ریشه ای باشد که به هر انسان

۱. عبدالله نوری، همان، ص ۱۹۱ - ۱۹۰.

ساده که از الفبای سیاست بی‌خبر است به عنوان اینکه «دین از سیاست جدا نیست» اجازه دهد که در مسائل حیاتی، اساسی و سرنوشت‌ساز کشور و نظام دخالت کند و بی‌پروا هر آنچه را که می‌داند برملا سازد، نمی‌تواند در جهان امروز به عنوان یک دین مترقی، پیشتان و پویا تداوم داشته باشد.

سوم آنکه شیخ عبدالله یا به علت بی‌اطلاعی از اختیارات «ولی فقیه» و یا از روی بی‌اعتقادی به امام، خواسته است امام را نیز مجتهدی در حد آقای منتظری بنمایاند؛ از این رو آورده است که «آیا تکلیف یک مرجع تقلید دیگر... معنا دارد!...» شیخ عبدالله باید بداند که حکم «ولی فقیه جامع‌الشرایط» بر همه مجتهدان، فقها و مراجع، واجب‌الاجرا می‌باشد؛ بگذریم از اینکه آقای منتظری اصولاً هم‌تراز امام نبود و در مرتبه امام قرار نداشت؛ او از شاگردان امام بود و شرایط لازم مرجعیت را که بیش از علوم حوزوی است نداشت و از دید حضرت امام در مسائل اجتماعی و حکومتی اصولاً مجتهد نبود چنانکه امام اعلام می‌دارد:

یک فرد اگر اعلم در علوم معهود حوزه‌ها هم باشد ولی نتواند مصلحت جامعه را تشخیص دهد و یا نتواند افراد صالح و مفید را از افراد ناصالح تشخیص دهد و یا به طور کلی در زمینه اجتماعی و سیاسی فاقد بینش صحیح و قدرت تصمیم‌گیری باشد، این فرد در مسائل اجتماعی و حکومتی مجتهد نیست و نمی‌تواند زمام جامعه را به دست گیرد...^۱

چهارم جا دارد شیخ عبدالله و نیز غرب‌باوران و روزنامه‌نگاران قبیله روشنفکری که قبله‌گاه آنان جهان غرب است توضیح دهند که اگر در دیار غرب و به اصطلاح «مهد آزادی و تمدن»! چنین جریانی روی دهد و در شرایطی که کشورشان با جنگ ویرانگر ۸ ساله و ترورهای داخلی و تحریم اقتصادی و... دست به گریبان است یکی از چهره‌های سیاسی، یا علمی یا مذهبی کشورشان به علت تأثیرپذیری از دشمنان و یا روی سفاهت و نادانی یا روی لجاجت و خودخواهی و قدرت‌طلبی به فاش کردن اسرار نظامی و سیاسی کشور دست بزنند و با

سخنرانی‌ها و نامه‌پراکنی‌های بی‌جا و ناروا جو را متشنج کند و زمینه تضعیف روحیه رزمندگان، دلسردی مسئولان و نومیدی مردم را فراهم سازد و آب به آسیاب دشمنان برون‌مرزی و تروریست‌های درون‌مرزی بریزد، با او چه برخوردی می‌کنند؟ آیا با دستاویز اینکه «دخالت در سیاست وظیفه همه شهروندان است و همه آزادند آنچه را که می‌فهمند و تحلیل می‌کنند بر زبان و قلم آورند!» زیر پای او گل می‌ریزند و فرش زربافت می‌گسترانند تا راحت‌تر به جوسازی و سمپاشی ادامه دهد یا او را با عناوین خائن، مزدور، میهن‌فروش، بیگانه‌پرست و... به صلابه می‌کشند و دهان او را می‌دوزند؟



پنجم عقل سلیم در این مورد چه می‌گوید و عقلای قوم در برابر چنین عنصری که به آسانی آلت دست دشمنان قرار می‌گیرد و نقشه‌ها و توطئه‌های آنان را ندانسته و نسنجیده در گفتار و نوشتار خود در بوق و کرنا می‌دمد و جو مسموم و ناسالم پدید می‌آورد، چه تصمیمی

می‌گیرند؟ آیا به بهانه اینکه «دیانت ما عین سیاست ماست»، «اسلام تمامش سیاست است» و «تکلیف به یک مسلمان مبنی بر عدم دخالت در سیاست به معنای تکلیف به بی‌دینی است»، در برابر او دست روی دست می‌گذارند تا دشمنان درون‌مرزی و برون‌مرزی در پشت او سنگر بگیرند و از زبان او به تبلیغات خائنانه خود ادامه دهند و کشور و نظام را تا مرز فروپاشی و جنگ داخلی پیش ببرند؟ و یا دست‌کم او را از اظهارنظر در مسائل سیاسی باز می‌دارند تا مردم و مسئولان از شر زبان و قلم او در امان باشند و راه نفوذ و سوءاستفاده دشمنان بسته شود؟

ششم و مهمتر از همه آنکه حضرت امام که برای همگان، حتی فردی عامی و ساده، در این مملکت دخالت در سیاست را واجب می‌دانست چه شد که کسی را چون آقای منتظری - با آن همه علم و سابقه مبارزه- از دخالت در سیاست منع کرد و در همان نامه ۸ فروردین که این آقایان بدان استناد می‌کنند، هشدارهایی دلسوزانه به او داد؟!

به راستی جز آن است که شرایط ویژه روحی و فکری آقای منتظری آنچنان بود که منادی عدم جدایی دین از سیاست، دخالت ایشان را در مسائل سیاسی، غیرشرعی می‌دانست! همین حد از شناخت امام برای مدعیان خط امام کافی نیست که بفهمند اگر امام کسی را به

از دید شیخ عبدالله نوری، چون آقای منتظری بیش از نیم قرن با امام دوستی داشته و علاقه امام به او در حدی بوده که از او به عنوان «دوست صمیمی» یاد کرده است، بنابراین آقای منتظری هر عمل خلاف مصالح اسلام، انقلاب، ملت و کشور مرتکب شود، باید خلافتکاری‌های او نادیده گرفته شود و از نظر امام فاسق و فاجر شمرده نشود!! و در واقع تکلیف انقلابی، اسلامی و مردمی، فدای روابط شخصی و فردی گردد!

مصدق، از دخالت در کاری منع کرد حجت شرعی و سیاسی بر ماست؟!

۳. تأکید بر دخالت آقای منتظری در همه امور مملکت با استفاده از برخی سخنان امام

شیخ عبدالله آورده است:

... وقتی امام در نامه ۱۳۶۸/۱/۸ می‌فرمایند من صلاح شما و انقلاب را در این می‌بینم که شما فقیهی باشید که نظام و مردم از نظرات شما استفاده کنند، آیا مسائل نظام عبادات، احکام متعارف حواشی عروه و مسائل فردی است یا مسائل سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و... حوزه عمومی منظور نظر امام است... جمله نظام و مردم از نظرات شما استفاده کنند، چه معنایی دارد؟ آیا نظام قرار است در شکایات نماز از ایشان بهره گیرد و یا در مسائل مربوط به اداره نظام و کشور...^۱

نمی‌توان باور کرد که جمله «نظام و مردم از نظرات شما استفاده کنند» برای برخی تا آن پایه پیچیده و مبهم و نامفهوم باشد که به توضیح و تفسیر نیاز داشته باشد. روشن است که نظام جمهوری اسلامی در مورد بسیاری از مسائل اقتصادی و اجتماعی و امور دیگر کشورداری نیازمند به این است که کارشناسان اسلامی در حوزه‌های علمی به بررسی و تحقیق بپردازند و نظریات اجتهادی - فقهی ارائه دهند؛ مسائلی که پس از گذشت سال‌ها از انقلاب اسلامی، هنوز به درستی حل نشده‌اند؛ مانند مالکیت در اسلام و حدود آن، زمین و تقسیم اراضی، انفال و ثروت عمومی، پول، ارز و بانکداری، بانک اسلامی، مزارعه و مضاربه، رهن و اجاره، حدود و دیات، حقوق بین‌المللی و تطبیق آن با احکام اسلام، موضوعات هنری مانند موسیقی، تئاتر و سینما، مسائل پیچیده طبی مانند پیوند اعضای بدن، حدود آزادی‌های فردی و اجتماعی، و دهها موضوع پیچیده دیگر که مورد نیاز امروز مردم مسلمان است، از مسائلی می‌باشد که بایستی در حوزه‌های علمی از طرف فقهای دینی و کارشناسان اسلامی مورد بررسی، ارزیابی، کارشناسی و تبیین و تشریح قرار بگیرد و راه‌های عملی و قابل اجرای

۱. عبدالله نوری، همان، ص ۱۸۷.

بہتر آن، طبق موازین دینی نشان داده شود.

امام در نامه ۶۸/۱/۸ به آقای منتظری رهنمود داده است که به جای سخنرانی و جوسازی علیه نظام جمهوری اسلامی و دخالت‌های نابجا در امور اجرایی، قضایی و قانون‌گذاری کشور و امر و نہی قیم‌آبانه و غیرقانونی، خوبست همانند فقہای دیگر حوزه‌ها، بہ بحث و تحقیق پیرامون مسائل پیچیدہ و حل‌نشده اسلامی بنشینند و راه‌حل‌های عملی نشان دهند تا «نظام و مردم از نظرات» آنان در راه استواری و اجرای قانون قرآن، بهره بایستہ و شایستہ بگیرند.

شیخ عبدلله از آنجا کہ نمی‌خواهد بر مبنای صحیح و منطقی و عقلانی و مورد قبول علمای حوزه و اندیشمندان و فرهیختگان رفتار کند، گمان کرده است «استفادہ نظام و مردم از نظرات» آقای منتظری کہ در رهنمودنامہ امام آمدہ است یا باید بہ شکل نامہ و اعلامیہ پراکنی و ایراد سخنرانی‌های جنجالی علیہ نظام و دخالت در امور جاری کشور باشد یا بہ بیان شکایات و سہویات و دیگر مسائل روشن عبادی محدود گردد. بہ عبارت

اگر امام «دولت» بازرگان را دولت امام زمان خواند نہ برای این بود کہ نامبرده از برجستگی‌های ویژه‌ای برخوردار بود و خصلت امام زمانی داشت، بلکہ چون از جانب فقیہ جامع‌الشرایط بہ آن مقام منصوب شدہ بود، دولت او دولت امام زمان (عج) بہ شمار می‌آمد

دیگر از دید شیخ عبدلله نوری یک عالم دینی و فقیہ مذہبی یا باید جارچی باشد و یا مسئلہ‌گو و راه سومی ندارد! بایستہ یادآوری است کہ این جملہ امام را: «نظام و مردم از نظرات شما استفادہ کنند» حتی اگر بر خلاف واقع، معنی و تفسیر کنند و ادعا نمایند کہ مقصود امام این است کہ آقای منتظری در مسائل جاری کشور و رتق و فتق امور نظارت و دخالت مستقیم داشته باشد، بی‌تردید نمی‌توانند بگویند کہ این نظارت و دخالت بایستی با کارشکنی، غوغاسالاری، اعلامیہ پراکنی و سخنرانی علیہ نظام صورت گیرد بلکہ باید بہ صورت مشاورہ،

راهنمایی و دیگر شیوه‌های عقلایی که از نظر اسلام پسندیده و در دنیا نیز مرسوم است دنبال شود و این حق همه شهروندان است؛ همه باید نظریات، پیشنهادات و انتقادات خود را به دور از هر گونه جنجال‌آفرینی، به مسئولان نظام اسلامی برسانند و آنان را در اداره صحیح کشور یاری کنند؛ نه اینکه دستیار دشمنان اسلام و کشور شوند و خوراک برای رادیوهای بیگانه تهیه کنند.

۴. تأکید بر سابقه دوستی امام و آقای منتظری و تردید در مفاد نامه ۱۳۶۸/۱/۶

شیخ عبدالله داد سخن داده است که:

... همه می‌دانند که سابقه دوستی امام و آیت‌الله منتظری به بیش از نیم قرن پیش باز می‌گردد و در میان تمام رجال روحانی و سیاسی هیچ‌کس به اندازه ایشان و شهید مطهری با حضرت امام مأنوس نبودند...^۱ علاقه حضرت امام به آیت‌الله منتظری در حدی بود که حتی در جریان ماجرای سید مهدی هاشمی در مهرماه ۱۳۶۵ در نامه‌ای به آیت‌الله منتظری از ایشان... به عنوان دوست صمیمی خود یاد می‌کند...^۲

انگیزه شیخ عبدالله از آوردن مطالب بالا این است که نامه ۶۸/۱/۶ را خلاف واقع و نادرست جلوه دهد و نسبت به مفاد آن ایجاد تردید کند و حکم فاسق و فاجر را درباره آقای منتظری ناشدنی بنمایاند.

از دید شیخ عبدالله نوری، چون آقای منتظری بیش از نیم قرن با امام دوستی داشته و علاقه امام به او در حدی بوده که از او به عنوان «دوست صمیمی» یاد کرده است، بنابراین آقای منتظری هر عمل خلاف مصالح اسلام، انقلاب، ملت و کشور مرتکب شود، باید خلافت‌کاری‌های او نادیده گرفته شود و از نظر امام فاسق و فاجر شمرده نشود!! و در واقع تکلیف انقلابی، اسلامی و مردمی، فدای روابط شخصی و فردی گردد!

۱. همان، ص ۱۸۳.

۲. همان، ص ۱۸۴.

این‌گونه استدلال‌ها و نظریه‌پردازی‌ها، ریشه در تعصبات و اندیشه‌های واپسگرایانه دوران جاهلیت دارد که در آن ارتباطات قومی، قبیله‌ای و پیوندهای خانوادگی و شخصی، امتیازاتی بود که به افراد در برابر قانون و حقوق کل جامعه، مصونیت می‌داد و تخلفات آنان - هر چند بزرگ - نادیده گرفته می‌شد.

شگفت‌آور اینکه شیخ عبدالله در دفاعیات خود از یک طرف شعار «قانون‌مداری» سر می‌دهد و از تبعیض و بی‌قانونی می‌نالند! و ادعا می‌کند که اعتقاد راسخ دارد که همه شهروندان در برابر قانون کاملاً برابر هستند و هیچ‌گونه تبعیض و تفاوتی بین آنها نیست. «همه ایرانیان فارغ از رنگ و نژاد و مذهب و شغل و ثروت و سمت در برابر قانون» ارزشی یکسان و برابر دارند...! و تأکید می‌کند که: «... تمامی شهروندان، بدون هیچ‌گونه استثنایی، جملگی محکوم قوانین‌اند...» و از طرف دیگر «سابقه دوستی امام و آقای منتظری» را مجوزی برای نادیده گرفتن قوانین و زیر پا گذاشتن ضوابط می‌داند و از اینکه امام با نامه ۶ فروردین سابقه دوستی با آقای منتظری را نادیده گرفته و به ضوابط و قوانین وفادار مانده است، بر امام خرده می‌گیرد.

شیخ عبدالله اگر به ادعای خود درباره «یکسان و برابر» بودن «همه شهروندان و همه ایرانیان، فارغ از رنگ و نژاد و مذهب و شغل و ثروت و سمت در برابر قانون» به راستی باورمند بود، هرگز دو صفحه تمام از دفاعیات خود را پیرامون سابقه دوستی آقای منتظری با امام اختصاص نمی‌داد و برای به زیر سؤال بردن نامه ۶ فروردین «... پر رونق بودن درس آقای منتظری» و اینکه «او از برجسته‌ترین شاگردان» بوده و «نقش او را در ترویج و تثبیت مرجعیت امام و...» به رخ نمی‌کشید؛^۱ بگذریم از اینکه آقای منتظری و دیگران در ترویج و تثبیت مرجعیت امام نقشی نداشتند و این ویژگی‌های برجسته و منحصر به فرد امام بود که مقام مرجعیت او را استواری بخشید و او را بر چکاد دل‌ها نشانید.

چنانکه پیش‌تر یاد کردم حکم ۶۸/۱/۶ حضرت امام درباره آقای منتظری حکم شخصی و دلخواهانه امام نبود، بلکه امام حکم خدا را درباره کسانی که در برابر مصالح اسلام، نظام اسلامی و فقیه جامع‌الشرایط می‌ایستند و دانسته یا ندانسته سخنگو و بلندگوی دشمنان محارب و سوگندخورده اسلام می‌شوند، درباره آقای منتظری اعلام کرد.

آیا شیخ عبدالله انتظار داشت که امام به عنوان جبران کار آقای منتظری (بنابر ادعای او) «در ترویج و تثبیت مرجعیت امام»! حکم خدا را نادیده بگیرد و از اعمال خلاف شرع و قانون او دیده‌پوشی کند؟ آیا از دید شیخ عبدالله نوری کسانی که بر خلاف مصالح اسلام، انقلاب و مردم حرکت کنند و موضع بگیرند، فاسق و فاجر و بزهکار خواهند بود مگر آنهایی که بنابر ادعای او «از دوستان صمیمی امام» باشند یا «در ترویج و تثبیت مرجعیت امام نقش» داشته‌اند و یا «از شاگردان برجسته امام» باشند و «درس و بحث آنان یکی از پر رونق‌ترین حوزه‌های درسی باشد»؟! آیا این‌گونه دیدگاه‌ها و موضع‌گیری‌ها نشان از این واقعیت ندارد که دم زدن شیخ عبدالله از «قانون»، «عدالت»، «مساوات»، «آزادی» و «حقوق شهروندان» مانند دم زدن روشنفکر مآب‌ها و دگراندیشان از این شعارها می‌باشد و تنها جنبه شعاری و ابزاری دارد و اگر روزی خود به قدرت و ریاست دست پیدا کنند هرگز به این شعارها بها نخواهند داد و فاشیستی‌ترین حکومت‌های ضد مردمی را برقرار خواهند کرد؟

راستی شیخ عبدالله بر این باور است که امام نیز مانند برخی از چهره‌های غیرمتعهد و غیرمذهب می‌باشد که در راه دفاع از اطرافیان، بستگان، وابستگان و دارودسته‌های خود، اسلام، قانون و کشور را قربانی می‌کنند؟

باید دانست که اگر برای امام دارودسته، اطرافی، شاگرد، مرید، هوادار، قوم و خویش، زن و فرزند و نوه و نتیجه مطرح بود، بی‌تردید برای همیشه اندر خم یک کوچه می‌ماند و هیچ‌گاه نمی‌توانست انقلاب بیافریند و ملتی را به حرکت درآورد. امام مرد خدا بود، تنها خدا را می‌دید و برای خدا قلم می‌زد و سخن می‌گفت و جز خدا هدفی و اندیشه‌ای نداشت و آن گاه که پای تکلیف الهی و آیین خدایی به میان می‌آمد با احدی از آحاد، خویشاوندی و رودربایستی نداشت

و در اعلام و اجرای حکم خدا «شاگرد برجسته»، «دوست صمیمی» و... نمی‌شناخت و میان خودی و بیگانه تفاوت نمی‌گذاشت. آری؛ رهروان بی‌آرام خدا، صفاتی دوست‌داشتنی و خدایی دارند که ناسوتیان از درک آن عاجز و ناتوان‌اند.

۵. دفاع از گروهک «نهضت آزادی» و تقسیم دیدگاه امام به «محکمت و متشابهات»!!
 شیخ عبدالله در مقام دفاع از گروهک غیرقانونی «نهضت آزادی» آورده است: «... مرحوم مهندس بازرگان رهبر فقید نهضت آزادی کسی است که امام خمینی بارها از وی تجلیل کرده و دولت او را دولت امام زمان خواندند...»^۱



معنای عدم جدایی دین از سیاست
 این نیست که هر انسان ناآگاه،
 نادان، بی‌اطلاع و فاقد شعور سیاسی
 می‌تواند هر چه عقل ناقص او اقتضا
 دارد و یا عناصر مرموز وابسته به
 سازمان‌های جاسوسی و باندهای
 نفوذی برای او دیکته می‌کنند در
 بوق و کرنا بدمد

اول آنکه شیخ عبدالله اگر به دور از حب و بغض اندیشه می‌کرد، درمی‌یافت که اگر امام «دولت» بازرگان را دولت امام زمان خواند نه برای این بود که نامبرده از برجستگی‌های ویژه‌ای برخوردار بود و خصلت امام زمانی داشت، بلکه چون از جانب فقیه جامع‌الشرایط به آن مقام منصوب شده بود، دولت او دولت امام زمان (عج) به شمار می‌آمد. بی‌تردید اگر به جای او هر شخص دیگری از طرف امام،

مأمور تشکیل دولت موقت می‌شد، از این امتیاز برخوردار بود.

دوم؛ شیخ عبدالله اگر به امام اعتقاد داشت و دید و دأب و گفتار و نوشتار امام برای او ملاک و معیار بود هرگز چنین سخنی را بر زبان نمی‌آورد و در راه تبرئه خود به آن فرموده امام

تمسک نمی‌کرد زیرا امام با صراحت از سپردن زمام امور به دست بازرگان و دارودسته او اظهار پشیمانی کرد و آن را «اشتباهی» خواند «که تلخی آثار آن به راحتی از میان نمی‌رود»: ... من امروز بعد از ده سال از پیروزی انقلاب اسلامی همچون گذشته اعتراف می‌کنم که بعضی تصمیمات اول انقلاب در سپردن پست‌ها و امور مهمه کشور به گروهی که عقیده خالص و واقعی به اسلام ناب محمدی (ص) نداشته‌اند، اشتباهی بوده است که تلخی آثار آن به راحتی از میان نمی‌رود. گرچه در آن موقع هم من شخصاً مایل به روی کار آمدن آنان نبودم ولی با صلاحدید دوستان قبول نمودم و الان هم سخت معتقدم که آنان به چیزی کمتر از انحراف انقلاب از تمام اصولش و حرکت به سوی امریکای جهانخواه قناعت نمی‌کنند؛ در حالی که در کارهای دیگر نیز جز حرف و ادعا هنری ندارند...^۱

اینجاست که مشخص می‌شود شیخ عبدالله و امثال او، نه تنها از عناوین «قانون»، «آزادی»، «عدالت»، «مساوات»، «مردم»، «ملت» و... استفاده ابزاری می‌کنند بلکه از نام و مقام امام نیز در راه «از صحنه به در کردن رقیب» و پیشبرد اغراض خویش سوءاستفاده می‌نمایند. راستی چگونه است که شیخ عبدالله سخن امام در سال ۱۳۵۷ درباره دولت بازرگان را به یاد دارد و از آن در راه مقاصد خود بهره‌برداری ناروا می‌کند، لیکن سخن امام در سال ۱۳۶۷ را که اظهار پشیمانی از سپردن زمام کشور و دولت به نامبرده می‌باشد، اصولاً نمی‌بیند، نمی‌شنود، نمی‌خواند و به یاد نمی‌آورد؟!

شیخ عبدالله در دفاعیات خود بارها از «استفاده ابزاری» از امام و تقطیع سخنان او، انتقاد کرده و آن را بحق ظلم به امام دانسته است لیکن می‌بینیم که خود او نیز همان کژراهه را برگزیده و از پیام و کلام امام به شکل ابزاری و گزینشی و در مواردی با تقطیع، بهره ناروا گرفته است. او می‌گوید: «امام آزادی عقیده و بیان را حق مردم می‌دانست و می‌فرمود در جمهوری اسلامی هر فردی از حق آزادی عقیده و بیان برخوردار است»^۲

۱. صحیفه امام، ج ۲۱، ص ۲۸۵.

۲. عبدالله نوری، همان، ص ۱۱۸.

لیکن نمی‌گوید که امام در مورد آزادی رهنمود داده است که:

... در هر مملکتی آزادی در حدود قانون است... معنی آزادی این نیست که هرکس برخلاف قانون اساسی یک ملت... هر چه دلش خواست بگوید... اینکه گفته می‌شود مطبوعات آزادند، بیان آزاد است، معنایش این نیست که مردم آزادند هر کاری می‌خواهند بکنند... آزادند مراکز فحشا درست بکنند. این آزادی غربی است... این طور آزادی در ایران نمی‌تواند باشد... در چهارچوب قوانین اسلام بیان آزاد است... روزنامه‌ها آزادند... اما آیا آزادند که مثلاً اهانت به مقدسات مردم بکنند؟ آزادند که تهمت به مردم بزنند... این طور آزادی‌ها را ملت ما نمی‌تواند بپذیرد... آزادی توطئه نمی‌تواند باشد...^۱

امام در جای دیگری درباره آزادی آورده است:

آزادی معنایش این نیست که برخلاف انقلابی که مردم پایش خون دادند بنویسد... قلم آزاد است که مسائل را بنویسد، نه اینکه توطئه بر ضد انقلاب بکند... برای مطبوعاتی ما احترام قائل هستیم که بفهمد آزادی بیان و آزادی قلم یعنی چه... و ما در بعضی مطبوعات می‌بینیم که اینها از آزادی سوءاستفاده می‌کنند...^۲

شیخ عبدالله از زبان امام می‌آورد که همان‌طور که بارها گفته‌ام مردم در انتخابات آزادند و احتیاج به قیم ندارند و هیچ فرد، یا گروه و دسته‌ای حق تحمیل فرد یا افرادی را به مردم ندارد؛^۳ لیکن نمی‌گوید که امام هشدار دادند که از نفوذ ناهالان و نامحرمان به مجلس پیشگیری کنید.

شیخ عبدالله نوری برای جا انداختن دیدگاه لیبرالیستی و وانمود کردن این دروغ که تفاوتی میان امریکا با دیگر ابرقدرت‌ها نیست، کلام امام را تقطیع می‌کند و چنین می‌آورد که: «... امام خمینی چند بار فرموده‌اند: امریکا از انگلیس بدتر، انگلیس از امریکا بدتر و شوروی از هر دو

۱. صحیفه امام، ج ۷، ص ۵۲۶.

۲. همان، ص ۳۲۰.

۳. عبدالله نوری، همان، ص ۱۱۸.

بدتر...»^۱

او نمی‌گوید که امام به دنبال فرافراز بالا بی‌درنگ افزوده است که:

اما امروز سروکار ما با این خبیث‌هاست؛ با امریکاست. رئیس‌جمهور امریکا بداند این معنا را که منفورترین افراد دنیاست پیش ملت ما؛ امروز منفورترین افراد بشر است پیش ملت ما...^۲

او برای به زیر سؤال بردن نامه تاریخی - انقلابی ۶۸/۱/۶ روی این موضوع بی‌پایه و اساس و مغلطه‌آمیز تکیه کرده است که چون این نامه در صحیفه نور نیامده است مردود است! لیکن آن گاه که به نامه ۳۰ بهمن ۱۳۶۶ حضرت امام درباره گروهک غیرقانونی «نهضت آزادی» می‌رسد با اینکه این نامه در صحیفه نور به چاپ رسیده است و مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام که تنها مرجع صلاحیت‌دار پیرامون آثار امام است و بارها بر اصالت و صحت آن نامه تأکید ورزیده است، با یک دنیا بی‌انصافی و بی‌پروایی می‌گوید:

... نامه منسوب به حضرت امام از آنجا که در حیات ایشان منتشر نشده و خود امام نیز شهادت شهود را در مورد مطالب انتسابی معتبر ندانسته‌اند و منحصرأ تأیید کارشناسان، یا انتشار از سیما را ملاک دانسته‌اند، جزء متشابهاست. در این زمینه من اطلاع ندارم که آیا کارشناسان خط و امضا نسبت به این نامه چه نظری دارند. البته این نامه از سوی دفتر نشر آثار امام منسوب به امام دانسته شده و در کتاب صحیفه نور نیز آورده شده است و لکن اگر قرار باشد بر اساس صراحت وصیت‌نامه امام عمل کنیم باید نظر کارشناسان را ملاک عمل قرار دهیم...^۳

نخستین نکته در مورد این اظهارات شیخ عبدالله این است که «تأیید کارشناسان» را که در وصیت‌نامه امام آمده است به «کارشناسان خط و امضا» محدود و منحصر کرده است تا نظر

۱. همان، ص ۱۷۷.

۲. صحیفه امام، ج ۱، ص ۴۲۰.

۳. عبدالله نوری، همان، ص ۱۵۷.

مسئولان مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام را که کارشناسان امین نسبت به آثار امام هستند مردود شمارد و بدین‌گونه راه‌گریز و سفسطه را برای گروهک «نهضت آزادی» و هوادارانشان باز بگذارد. نکته دوم اینکه بنابر اطلاعات موجود و تأیید آقای محتشمی‌پور نامه ۳۰ بهمن ۶۶ در اسناد وزارت کشور ثبت است و افزون بر آن، بنابر دستور امام نامه یادشده در پنج نسخه تکثیر شده و در اختیار سران سه قوه، نخست‌وزیر و وزیر اطلاعات آن روز قرار گرفته است. بنابراین چگونه شیخ عبدالله، چه در دوران ریاست خود در وزارت کشور و چه پیش از آن، از متن نامه یادشده و اصالت آن مستحضر نشده‌اند؟! نکته سوم اینکه بنابر اطلاعیه رسمی مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام، شعبه اول دادگاه تجدید نظر استان تهران در تاریخ ۷۵/۸/۲۱ «رأی قطعی خویش را مبنی بر تأیید دادنامه صادره از سوی دادگاه قبلی و مجرمیت متهم (ابراهیم یزدی) انشاء و با در نظر گرفتن جهات مخففه که مورد تأکید مؤسسه بود، ایشان را به پرداخت جزای نقدی محکوم و رأی صادره نیز اجرا گردید». شیخ عبدالله چگونه از این رأی و نظر دادگاه بی‌خبر است؟! یا اینکه پس از کنار گذاشته شدن از ریاست و مسئولیت اجرایی، خود را به بی‌خبری زده است؟! نکته چهارم اینکه شیخ عبدالله اگر به رهنمودها و دیدگاه‌های امام بها می‌داد و به آن پای‌بند بود بهتر از هر کسی از دید منفی امام نسبت به گروهک «نهضت آزادی» اطلاع داشت و می‌دانست که امام این گروهک را برای اسلام، ایران و انقلاب خطرناک می‌داند. افزون بر این، پیام تاریخی امام در ۶۷/۱۲/۳ را می‌توان چکیده نامه ۳۰ بهمن ۶۶ معظم‌له دانست؛ امام در این پیام که در بالا آمد صریحاً اعلام کرده است: «... آنان به چیزی کمتر از انحراف انقلاب از تمام اصولش و حرکت به سوی امریکای جهانخوار قناعت نمی‌کنند...»^۱

آیا از دید شیخ عبدالله این پیام نیز «جزء متشابهات» است؟ و به نظر «کارشناسان» خط و امضا نیاز دارد؟ می‌بینید که تقسیم آثار امام از طرف شیخ عبدالله به «محکمت و متشابهات»

۱. صحیفه امام، ج ۲۱، ص ۲۸۵.

نقشه و دسیسه‌ای در راه به زیر سؤال بردن منویات سازنده و سرنوشت‌ساز او می‌باشد و در واقع توطئه امام‌زدایی را دنبال می‌کند.

کسی که کوچک‌ترین آشنایی به راه، خط، اندیشه، مرام و مکتب امام داشته باشد، به روشنی درمی‌یابد که دید امام نسبت به گروهک «نهضت آزادی» به کلی منفی است و راه امام با راه ملی‌گراهایی مانند «جبهه ملی» و «نهضت آزادی» در تباین و تضاد کامل است و در نخستین سال پیروزی انقلاب اسلامی که آقای بازرگان مسئول تشکیل دولت موقت شد، به علت تضاد

شدیدی که میان خط امام با خط «نهضت آزادی» وجود داشت، نتوانست به مسئولیت خود ادامه دهد و ناگزیر کناره‌گیری کرد و اگر کوچک‌ترین نزدیکی میان راه امام و راه گروهک «نهضت آزادی» وجود داشت مهندس بازرگان و دکتر یزدی از امام دوری نمی‌گزیدند و در برابر امام نمی‌ایستادند.

آن گاه که انقلاب اسلامی ایران به پیروزی نزدیک شد و بوی قدرت و ریاست به مشام رسید من از نزدیک شاهد بودم که چگونه بنی‌صدر، قطب‌زاده

کسی که کوچک‌ترین آشنایی به راه، خط، اندیشه، مرام و مکتب امام داشته باشد، به روشنی درمی‌یابد که دید امام نسبت به گروهک «نهضت آزادی» به کلی منفی است و راه امام با راه ملی‌گراهایی مانند «جبهه ملی» و «نهضت آزادی» در تباین و تضاد کامل است

و یزدی برای وابسته نشان دادن خود به امام با هم رقابت می‌کردند و سر و دست می‌شکستند و هر کدام به نوعی خود را «سخنگوی امام»، «نماینده امام» و... وانمود می‌کردند تا آنجا که امام ناگزیر شدند طی اعلامیه‌ای در نوفل‌لوشاتو اعلام کنند که «سخنگو و نماینده ندارند»؛ لیکن به مصداق:

خوش بود گر محک تجربه آید به میان تا سیه‌روی شود هر که در آن غش باشد

تضاد شدید آنان با خط امام و گرایش شدید آنان به جاه و مقام تا آن پایه بود که به تدریج خود را رسوا کردند و امام نیز دست رد بر سینه نامحرمان زد.

بنابراین برای دریافت دید امام نسبت به گروهک «نهضت آزادی» به نامه ۳۰ بهمن ۶۶ و پیام ۲ اسفند ۶۷ حضرت امام نیازی نیست؛ شناخت خط امام روشن‌ترین و معتبرترین معیار برای شناخت چهره‌ها، گروه‌ها و سازمان‌هایی است که راهشان از راه امام و انقلاب اسلامی و ملت انقلابی ایران جداست.

شیخ عبدالله نه تنها نسبت به خط و راه و مرام و مکتب امام هیچ‌گونه شناختی ندارد بلکه اصولاً به آن باورمند نیست. اگر شیخ عبدالله نوری به امام و راه او اعتقاد داشت هیچ‌گاه به گروهک «نهضت آزادی» پیشنهاد نمی‌داد که تغییر نام دهد تا صدور مجوز برای آن گروه با استناد به نامه امام ایجاد اشکال نکند! در پیشنهاد او آمده است: «... نهضت آزادی نیز می‌تواند جریان جدیدی را ثبت کند و تحت نام جدیدی فعالیت کند. گرچه با نام جدید همان اندیشه‌های سابق خود را دنبال کند...»

به راستی این پیشنهاد، پشت کردن به امام و قانون نیست؟ آیا امام تنها با نام «نهضت آزادی» مخالفت داشت یا اندیشه‌های آنان را برای اسلام، انقلاب و استقلال ایران زیانبار می‌دانست؟ اینکه امام با صراحت اعلام خطر می‌کند که: «... الان هم سخت معتقدم که آنان به چیزی کمتر از انحراف انقلاب از تمام اصولش و حرکت به سوی امریکای جهانخوار قناعت نمی‌کنند...» آیا این خطر از نام «نهضت آزادی» نشأت می‌گیرد یا ریشه در اندیشه‌های این گروهک دارد؟

کاش شیخ عبدالله به جوانمردی پای‌بند می‌بود و با صراحت اعلام می‌کرد که به راه و خط امام باورمند نیست تا به دورویی فرو نغلتد و مصداق آنچه را که قرآن در توصیف منافقان آورده است: «نؤمن ببعض و نکفر ببعض»^۱ قرار نگیرد.

۱. قرآن کریم، ۱۵۰/۴.

به اعتراف شیخ عبدالله:

...آنکه به طور علنی و شفاف به جنگ امام می‌رود، در عمل موجب تقویت امام می‌شود، اما آنکه به سوءاستفاده از نام امام به جنگ آزادی افکار و گفتار و رفتار می‌رود، دشمن واقعی امام است...^۱

شیخ عبدالله نوری در بخش عمده دفاعیات خود گفتار و نوشتار و در یک کلام اندیشه‌های کهنه، پس‌مانده و از رنگ و رو رفته گروهک‌های ملی‌گرا را درباره سازش با امریکا، صهیونیست‌ها و کنار گذاشتن ارزش‌ها و آرمان‌های انقلاب که از سال ۵۸ مطرح می‌کردند، به عنوان سخن نو و ابداعی زمزمه کرده است و با وجود این با کمال بی‌پروایی خود را «پیرو خط استوار امام» دانسته و ادعا کرده است که «دانش‌آموخته مکتب فقهی و سیاسی امام خمینی» می‌باشد!! شیخ عبدالله اگر کوچک‌ترین حظ و بهره‌ای از راه و اندیشه امام برده و از خط امام شناختی پیدا کرده بود، هرگز و هیچ‌گاه در صف دگرانديشان نمی‌ایستاد و دیدگاه لیبرالیستی آنان را که ریشه در ضعف روحی، خودباختگی، سازش‌پذیری و هیچی و پوچی آنان دارد، تکرار نمی‌کرد. بگذریم از اینکه شیخ عبدالله تا روز پیروزی انقلاب اسلامی نه امام را دیده و نه از درس امام بهره‌ای برده بود و از کسانی بود که در روز قدرت و صولت امام ناگهان «دانش‌آموخته مکتب فقهی امام» قرار گرفت و به اصطلاح «خط امامی»! شد.

۶. غیرعملی نمایاندن اندیشه‌های امام در دنیای امروز

شیخ عبدالله نوری در لابه‌لای دفاعیات خود می‌کوشد اندیشه‌های امام را در جهان امروز غیرعملی وانمود کند و پیروی از خط و راه امام را نادرست و ناروا بنمایاند و با زبان بی‌زبانی به خوانندگان القا نماید که عصر امام پایان یافته است - و در عین حال ادعا کند که در خط امام است؛ این بهترین شیوه استفاده ابزاری از اندیشه‌های امام است که این قبیل افراد

متخصص آن هستند- چنین شگردی در تحلیل نهضت عاشورا نیز به کار گرفته شد و سالیان درازی تبلیغ کردند که راه حسین منحصر به شرایط همان زمان بود و تمام شد. در همین راستا شیخ عبدالله می‌گوید:

... خردمندان می‌دانند که سخنان هر حکیم و اندیشمند زمان‌شناس را باید در ظرف زمانی و مکانی خود ارزیابی کرد. حضرت امام خمینی (ره) هم که به عنوان یک فقیه زمان‌شناس، سکان رهبری فرهمند و بی‌نظیر انقلاب اسلامی را در دست داشتند بر اساس مقتضیات زمان و شرایط خاص هر دوران سخنانی را بیان فرمودند...^۱

باید دانست آنچه را که امام به عنوان پند و اندرز، رهنمود و راه‌توشه برای ملت ایران و مستضعفان جهان مطرح کرده‌اند، ریشه در مبانی اسلامی و دستورات قرآنی دارد و در واقع امام احکام خدا را بازگو کرده است. همه ما می‌دانیم که قوانین اسلام برای دوران خاص و شرایط ویژه‌ای نمی‌باشد. امام در این باره چنین می‌فرماید:

... اجرای قوانین بر معیار قسط و عدل و جلوگیری از ستمگری و حکومت جابرانه و بسط عدالت فردی و اجتماعی و منع از فساد و فحشا و انواع کجروی‌ها و آزادی بر معیار عقل و عدل و استقلال و خودکفایی و جلوگیری از استعمار و استثمار و استعباد و حدود و قصاص و تعزیرات بر میزان عدل و جلوگیری از فساد و تباهی یک جامعه، و سیاست و راه بردن جامعه به موازین عقل و عدل و انصاف و صدها از این قبیل، چیزهایی نیست که با مرور زمان در طول تاریخ بشر و زندگی اجتماعی کهنه شود؛ این دعوی به مثابه آن است که گفته شود قواعد عقلی و ریاضی در قرن حاضر باید عوض شود و به جای آن قواعد دیگر نشانده شود...^۲

بایسته یادآوری است که دشمنان اسلام سالیان درازی با شیوه‌های گوناگون و تبلیغات دامنه‌دار کوشیدند و انمود کنند که اسلام توان اداره جامعه امروز را ندارد، احکام اسلام در

۱. همان، ص ۱۲۷.

۲. صحیفه امام، ج ۲۱، ص ۴۰۵.

هزار و چهارصد سال پیش وضع شده و برای آن روز و روزگار کارایی داشته است لیکن در عصر اتم، قرن بیستم، قرن تسخیر فضا و قرن تمدن و پیشرفت و... اسلام نمی‌تواند پاسخگوی مشکلات جامعه ماشینی باشد. از آنجاکه با اینگونه تبلیغات زهرآگین نتوانستند توده‌های دین‌باور را از پای‌بندی به اسلام دور کنند و به نومیدی و سرخوردگی بکشانند به شگرد نوینی روی آورده‌اند و برآنند که با به زیر سؤال بردن خط و راه امام، اسلام ناب محمدی(ص) را به چالش بکشانند. آنها به درستی دریافته‌اند که منویات امام ریشه در مبانی اسلام راستین دارد و هر گونه سمپاشی بر ضد آرمان‌های امام ضربه سنگینی به اسلام خواهد بود. از این رو، می‌بینیم که توطئه بر ضد اندیشه‌های امام ابعاد گسترده‌تری یافته است. امروز دشمن، افزون بر حمله مستقیم به راه و خط و مکتب امام، ساده‌اندیشان، فرصت‌طلبان، قدرت‌طلبان و نان به نرخ‌روزخورها را نیز در این راه به کار گرفته و از زبان آنان نقشه‌های شوم خود را دنبال می‌کند.

شیخ عبدالله در جای دیگری از دفاعیات خود به منظور نادیده گرفتن رهبری امام و نادرست نمایاندن پیروی ملت ایران از آن رهبر فرزانه، عارف و حکیم، و محدود کردن پیروی از او در چارچوب تقلید شرعی، چنین می‌گوید:

... اینجانب به عنوان یک دانش‌آموخته مکتب فقهی و سیاسی امام خمینی می‌گویم که بر اساس نظریات و فتاوی فقهی امام خمینی و تمام فقهای شیعه در طول تاریخ، حوزه تقلید فقط حوزه فروع دین است و تحلیل تاریخ، اعتقادات، اخلاق، سیاست، موضوعات و... از حیثه تقلید خارج است...^۱

پیش از پرداختن به پاسخ شیخ عبدالله بایسته است این واقعیت تاریخی بازگو شود که به دنبال حکم تحریم تنباکو از سوی میرزای شیرازی(ره) که استعمار جهانخوار به نقش «ولایت فقیه» و حکم حکومتی در رویارویی با بیگانگان و قیام مردمان، پی برد، توطئه دامنه‌داری در

راه تخریب جایگاه ولایت آغاز شد و عناصری به شیوه‌ها و شگردهای گوناگون کوشیدند مقام «ولایت» فقها و اوامر حکومتی آنان را نفی کنند، به زیر سؤال ببرند و یا با مسئله فتوا و محدوده تقلید درآمیزند و توده‌ها را به اشتباه اندازند. ملاحی بی‌سواد، روحانی‌نماهای وابسته و سرسپرده نیز در این توطئه همیشه جلودار بوده‌اند و اندیشه‌های استعماری سازمان‌های فراماسونری از دهان آنان بیرون آمده است.

می‌توان گفت ناظم‌الاسلام کرمانی که از عناصر وابسته به سازمان فراماسونری می‌باشد، از نخستین کسانی است که به رویارویی با مقام ولایت برمی‌خیزد و میان موضوع مهم و سرنوشت‌ساز پیروی از اوامر ولایتی فقها و مسئله تقلید خلط می‌کند. او می‌کوشد این نقشه شیطانی خود را به آیت‌الله شهید بهبهانی (ره) نسبت دهد تا با یک کرشمه دو کار کرده باشد؛ بهبهانی را به زیر سؤال برد و بدنام کند، نیز از زبان آن مرحوم در تخریب جایگاه ولایت فقها بکوشد و این قدرت الهی و بی‌مانند رهبران شیعه را در هم شکند، از این رو آورده است:

... از علمای تهران آقاسید عبدالله بهبهانی تبعیت میرزای آشتیانی را ننمود که اولاً من مقلد نیستم و مجتهدم و ثانیاً این صورت حکم که نسبت به جناب میرزای شیرازی می‌دهند، حکم است یا فتوا، اگر حکم است که باید بین مدعی و مدعی‌علیه و در مقام ترافع باشد و اگر فتوا است که باید کلیت داشته باشد و فتوا نسبت به مقلدین لازم‌العمل است نه نسبت به مجتهد...^۱

جای تردید نیست عالمی توانا و مجتهدی آگاه و دانا مانند سید عبدالله بهبهانی به درستی می‌دانست که تحریم تنباکو نمی‌تواند فتوا باشد و حلال خدا را با فتوا نمی‌توان حرام کرد؛ افزون بر این او با آن مقام علمی که داشت، روشن است که تفاوت حکم حکومتی و قضایی را می‌دانست و درمی‌یافت که حکم تحریم تنباکو بر مبنای «ولایت» است نه از باب قضاوت. ناظم‌الاسلام کرمانی با این نسبت دروغ و ناروا به بهبهانی یا بر آن بوده است مردم را نسبت به ولایت فقیه، دچار تردید سازد یا از روی بی‌سوادی و نادانی، تفاوت حکم و فتوا را

۱. ناظم‌الاسلام کرمانی، تاریخ بیداری ایرانیان، به اهتمام علی‌اکبر سعیدی سیرجانی، تهران، آگاه، ۱۳۶۱، ص ۲۲.

نمی‌دانسته و حکم حکومتی را با حکم قاضی در مقام قضاوت میان مدعی و مدعی‌علیه اشتباه کرده است.

اکنون این پرسش مطرح است که آیا مسائل سیاسی از دید شیخ عبدالله از اصول اعتقادات است؟ آیا او نمی‌داند که تمام مسائل و موضوعات اجتماعی، خانوادگی یا فردی در هر زمینه باشد (اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، هنری و...)، از جمله فروع است و یک مسلمان دین‌باور در این گونه امور یا باید مجتهد باشد یا مقلد؟ راستی شیخ عبدالله در دفاعیات خود روی چه انگیزه‌ای «مسئله تقلید» را پیش کشیده و به تبیین موارد تقلید و اینکه «حوزه تقلید در فروع دین است» و... نشسته است؟ آیا بر آن بوده است که مقام رهبری امام را انکار کند و با زبان بی‌زبانی و به طور تلویحی بگوید که امام را در حد یک مجتهد جایزالتقلید قبول دارد و تنها در محدوده «فروع دین» از امام پیروی می‌کند؟ آیا خواسته است به توده‌های مسلمان بباوراند که تنها وظیفه دینی آنان در برابر امام به عنوان یک مجتهد، تقلید از او در عبادات است، لیکن در مسائل سیاسی، امور اجتماعی، اقتصادی، کشورداری، نیز معاملات و معاهدات با بیگانگان و روابط دیپلماسی با دیگر کشورها و دولت‌ها به پیروی از نظر امام نیازی نیست؟ آیا این قبیل امور، در تقسیم‌بندی شیخ عبدالله از اصول اعتقادات است یعنی توحید، معاد و... آیا شیخ عبدالله اصولاً معنای «فروع دین» را نتوانسته بفهمد؟! یا از تفاوت میان مسئله تقلید و پیروی از امر رهبری آگاهی نداشته و از مقام انکارناپذیر امام به عنوان رهبر واجب‌الاطاعه، جاهل و غافل بوده است؟ آیا شیخ عبدالله نمی‌دانسته است که امام به عنوان «ولی فقیه» و رهبر جامع‌الشرایط، جنگ و صلح و دیگر مسائل جامعه را هدایت کرده است؟ آیا شیخ عبدالله نمی‌داند که قیام مردم در ۱۵ خرداد ۴۲ و پیروی آنان از امام از آغاز نهضت اسلامی ایران در سال ۴۱ تا روز رحلت او در روز ۱۴ خرداد ۱۳۶۸ بر پایه پیروی از مقام ولایت و امامت بود و آنچه شهادت جوانان و عزیزان و خسارت‌های مادی و انسانی را برای مردم تحمل‌پذیر می‌ساخت همانا پیروی از ولایت امام و امامت بود و اجرای فرامین و رهنمودهای حکیمانه او اطاعت از حضرت امام زمان (عج) و اوامر الهی شمرده می‌شد؟ شیخ عبدالله ادعا می‌کند:

... ولایت فقیه گرچه در کتب فقهی مطرح بود، اما نظریه سیاسی - حکومتی ولایت فقیه به شکلی که در قانون اساسی آمده نشأت گرفته از امام بود و رهبری شخص امام در میان جامعه نشأت گرفته از ولایت فقیه نبود؛ به عبارت دیگر جامعه از امام به ولایت فقیه رسید و نه از ولایت فقیه به امام چرا که در آن دوران کمتر بحثی به نام ولایت فقیه در جامعه مطرح بود...^۱



برای دریافت دید امام نسبت به گروهک «نهضت آزادی» به نامه ۳۰ بهمن ۶۶ و پیام ۳ اسفند ۶۷ حضرت امام نیازی نیست؛ شناخت خط امام روشن‌ترین و معتبرترین معیار برای شناخت چهره‌ها، گروه‌ها و سازمان‌هایی است که راهشان از راه امام و انقلاب اسلامی و ملت انقلابی ایران جداست



اینگونه اظهارنظرها و ادعاها سند زنده و آشکاری است بر اینکه شیخ عبدالله نیز همانند قبیل «روشنفکران» از جامعه جدا بوده و در میان مردم نبوده است و از اهداف، اندیشه‌ها و باورهای مردمی هیچگونه آگاهی نداشته است. باید از او پرسید: اگر مردم مسلمان ایران از «ولایت فقیه» آگاهی نداشتند و وظایف خود را در برابر اوامر حکومتی و ولایتی فقها نمی‌دانستند، روی چه مجوزی از حکم تحریم تنباکو پیروی کردند و این حکم تا اعماق دربار و حرمسرای شاه نفوذ کرد

و پشت زورمداران را شکست؟ آیا در آن روز روشن‌فکر خودباخته‌ای نبود که به مردم بگوید تقلید به «فروع دین» محدود است و «دامنه تقلید را به قلمرو سیاست، کشورداری و داد و ستد میان دولت‌ها و کشورها نکنانید»؟!

راستی اگر مردم از امامت و ولایت بی‌خبر بودند، در ۱۵ خرداد ۴۲ بر مبنای چه اصلی از اصول اسلام، به خیابان‌ها ریختند و قربانی دادند؟ چرا از روز آغاز نهضت امام، دسته‌دسته به

۱. عبدالله نوری، همان، ص ۵۱.

حضور امام می‌آمدند و اعلام می‌کردند که «اگر تو فرمان دهی مال و جان و زن و بچه خود را فدا خواهیم کرد»؟ شاید عنوان «ولایت فقیه» از ادبیات انقلاب اسلامی شمرده شود و در دوره‌های دیگر در میان مردم متداول نبوده است لیکن نمی‌توان انکار کرد که مردم شیعه در درازای تاریخ اوامر و نواهی مجتهدان و فقها را اوامر الهی می‌دانستند و پیروی بی‌چون‌وچرا از دستورات آنان را بر خود واجب و لازم می‌دیدند و به آن باورمند بودند. به گفته‌های یکی از شهدای سربلند ۱۵ خرداد ۴۲، لحظه‌هایی پیش از شهادت توجه کنید تا دریابید شناخت مردم از «ولایت فقیه» تا چه پایه‌ای عمیق، ریشه‌ای و دامن‌دار بوده است:

... در این بین خبر رسید که جمعیتی از امامزاده جعفر به سوی ورامین می‌آید، مردم نگران [ورامین] به استقبال مردم امامزاده جعفر رفتند و به آنها پیوستند و متحداً به سوی تهران حرکت کردند. شهربانی از ازدیاد جمعیت وحشت کرده بود اما جرئت جلوگیری نداشت. پیوند بین مردم و مرجع طوری بود که مردم تا پای جان ایستاده بودند... قریب ۲۰ کیلومتر به طرف تهران از امامزاده جعفر تا پل باقرآباد راه است یا کمتر. به خیرآباد رسیدیم یکی از بستگان امیر [معصوم‌شاهی] از ماشین پیاده شد و گفت به کجا می‌روید؟ گفتیم تهران. گفت برای چه؟ گفتم برای حمایت از مرجع و رهبر. با تعجب گفتند مگر نمی‌دانید تهران خیلی شلوغ شده و مردم را به رگبار مسلسل می‌بندند؟ گفتم چرا... گفت مسلسل با سینه سازگاری دارد؟ مشت با درفش چه می‌کند... مقداری دیگر راه رفتیم. شیطان مرا وسوسه کرد و گفتم راست می‌گوید مسلسل با سینه سازگار نیست. می‌روید و کشته می‌شوید. کم‌کم سست شدم و آمدم و آمدم نزد شهید امیر و گفتم: داداش! فلانی راست می‌گوید؛ جریان ما مشت و درفش است. ما که اسلحه نداریم، او که همه وجودش برای خدا می‌سوخت گفت آیا ما برای دفاع از حق می‌رویم یا برای مال دنیا؟ به او گفتم برای حق و حمایت از رهبریت. تبسمی کرد و گفت کسی که برای حق می‌رود نمی‌ترسد و لغزشی ندارد... کشته‌شدن در راه خدا افتخارآمیزتر از زندگی با این ستمکاران و ظالمین است. داداش! من کوفی نیستم که از وسط راه برگردم.

کوفی‌ها از وسط راه برگشتند و حضرت حسین(ع) را تنها گذاشتند...^۱

این حرکت حماسی و شور حسینی، ریشه در باور مردم دارد که مرجع تقلید جانشین امام زمان است؛ فرمان او فرمان خدا و حضرت امام عصر(عج) می‌باشد؛ یاری او یاری حسین است. کسانی که اوامر و نواهی مراجع اسلام را اطاعت نکنند فرمان خدا و ائمه را زیر پا گذاشته و از اسلام بیگانه شده‌اند. این، اعتقاد قلبی شیعه در درازای تاریخ است. حالا نام آن را پیروی از «ولایت فقیه» بگذارید یا عنوان دیگری به آن بدهید در اصل موضوع که مردم مسلمان پیروی از مراجع اسلام را بر خود واجب می‌دانند تفاوتی نمی‌کند. و این باورمندی ریشه در مکتب شیعه دارد و به فقهای اسلام در طول تاریخ نیرو و قدرت بخشیده است که با دست خالی با زورمندان و جهان‌خواران رویارویی کنند و بسیاری از توطئه‌های ضداسلامی و اسارت‌بار آنان را خنثی نمایند.

اینجاست که ژرفایی توطئه و دسیسه برخی از چهره‌های مرموز کشور ما نمایان می‌شود که می‌گویند: وقتی وحدت حوزه و دانشگاه تحقق پیدا می‌کند که مقامات روحانی بپذیرند که نظریات و دستورات آنان قداست ندارد و لازم‌الاتباع نمی‌باشد؛ یعنی اگر بار دیگر تحریم تنباکو یا اعدام سلمان رشدی از سوی یکی از فقهای جامع‌الشرایط صادر شد، دین‌باوران آن را حکمی الهی نپندارند و اجرای آن را بر خود واجب نشمرند تا خیال جهان‌خواران از این اهرم نیرومند و کاخ‌برانداز مکتب تشیع برای همیشه آسوده شود و این شمشیر برنده برای همیشه به غلاف رود و اینجاست که به درستی آشکار می‌گردد که جریان فتنه‌ها پس از انتخابات دهمین دوره ریاست‌جمهوری جریانی ناگهانی و بی‌مقدمه نبود و ریشه در توطئه‌های دیرینه‌ای داشت که عناصری مانند شیخ عبدالله نوری سالیان درازی پیش از وقوع آن، با به اصطلاح دفاعیات خود، دانسته یا ندانسته در راه اجرای آن توطئه شوم استعماری سخن گفتند، قلم زدند، زمینه‌سازی کردند و راه را برای پیاده شدن کودتای رنگی و به اصطلاح «انقلاب مخملی»

۱. آرشیو بنیاد تاریخ‌پژوهی ایران معاصر، بخش خاطرات، خاطرات مردم پیشوا و ورامین از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲.

هموار ساختند.

اگر برخی از مسئولان نظام جمهوری اسلامی و دستگاه‌های اطلاعاتی و امنیتی از آن موضع‌گیری‌ها و سخن‌پراکنی‌های شیطنت‌آمیز شیخ عبدالله به عمق توطئه دشمن پی‌نبردند و از کنار آن بی‌تفاوت گذشتند، رسانه‌های غربی که آن گفتار مرموزانه و به اصطلاح دفاعیات نامبرده را در راستای توطئه براندازی و جنگ نرم می‌دیدند، به وجد آمدند و به پایکوبی و شادمانی برخاستند و جاروجنجال‌های تبلیغاتی به راه انداختند. روزنامه نیویورک‌تایمز از شیخ عبدالله نوری به عنوان «مارتین لوتر انقلاب ایران» یاد کرد و او را اصلاح‌گر دینی خواند! روزنامه *الشرق الاوسط* (چاپ بیروت) از شیخ عبدالله به عنوان چهره‌ای که راه را برای پایان دادن به «خمینیسیم» هموار کرده است نام برد و همین روزنامه چند روز بعد شیخ عبدالله نوری را «بوریس یلتسین» ایران خواند که می‌تواند «سوت پایان نظام جمهوری اسلامی ایران را به صدا درآورد»! روزنامه *گلوب اند میل* (کانادا) نوشت: «نوری اولین روحانی‌ای بود که گفت اگر فلسطینی‌ها خواستار صلح با اسرائیل هستند ما که هستیم که به دنبال جنگ باشیم» و...

ادامه دارد

نگاهی به کتاب مقدمه‌ای بر انقلاب اسلامی

نوشته دکتر صادق زیباکلام

نقد و نظر دفتر مطالعات و تدوین تاریخ ایران

◆ اشاره

کتاب مقدمه‌ای بر انقلاب اسلامی نخستین بار در سال ۱۳۷۴ منتشر شد و چاپ ششم آن نیز در سال ۱۳۸۶ در ۳۲۴ صفحه و در شمارگان ۲۰۰۰ نسخه توسط انتشارات روزنه به بازار کتاب عرضه گردید. گفتنی است نویسنده کتاب در پی نقدهایی که پس از انتشار این کتاب در سال ۷۴ به آن صورت گرفت، جوابیه‌ای نسبتاً طولانی را تدارک دید که در سومین نوبت چاپ آن، در ابتدای کتاب آورده شد و از آن پس در چاپ‌های بعدی تحت عنوان «مقدمه نویسنده بر چاپ سوم» به چشم می‌خورد. امید آنکه نقد حاضر بتواند خوانندگان را با کلیت محتوای این کتاب و نقاط ضعف و قوت آن آشنا سازد.

کتاب *مقدمه‌ای بر انقلاب اسلامی* بنا به ادعای نویسنده‌اش دکتر صادق زیباکلام، قصد دارد تا با عبور از یک سری مفاهیم که به عنوان «اصول ثابت» در مورد رژیم شاه و انقلاب اسلامی فرض گرفته شده است، رویکرد جدیدی به این واقعه بزرگ داشته باشد و طبعاً تحلیلی منطبق بر واقعیت به خوانندگانش ارائه دهد. نویسنده همچنین با اشاره به ایرادات و انتقاداتی که بر این کتاب وارد آمده، مدعی است: «ریشه این ایرادات نه بر کتاب بلکه بر نوع روش یا رویکرد منتقدین وارد است.»^۱ در واقع باید گفت به اعتقاد ایشان چنانچه منتقدان کتاب نیز چشم‌هایشان را بشویند و با زدودن آن «اصول ثابت» اما غیرواقعی، جور دیگری به مسائل نگاه کنند، به همان نتیجه‌ای خواهند رسید که در این کتاب آمده است.

قبل از پرداختن به مدعای نویسنده محترم درباره «اصول ثابت غیرواقعی» جا دارد به این نکته اشاره کنیم که مبنای نقد ما در این نوشتار، چاپ ششم از کتاب مزبور است که در سال ۱۳۸۶ انتشار یافته است. در ابتدای این چاپ، قبل از متن اصلی، «مقدمه نویسنده به چاپ سوم» به چشم می‌خورد که تاریخ مردادماه ۱۳۷۸ را در انتهای خود دارد. نویسنده در این مقدمه نسبتاً مفصل تلاش کرده است تا در مقام پاسخگویی به منتقدان کتاب - که چاپ نخست آن در سال ۱۳۷۴ انتشار یافته - به توضیح و تشریح دیدگاه‌های مطروحه در متن کتاب بپردازد. جالب آنکه در این مقدمه، عقاید و دیدگاه‌های نویسنده با وضوح و صراحت بسیار بیشتری نسبت به متن اصلی، انعکاس یافته است؛ بر همین اساس به نظر می‌رسد چنانچه مطالب و محورهای مطروحه در این مقدمه را مبنای نقد و بررسی کتاب حاضر قرار دهیم و البته به مقتضای موضوع به مندرجات متن اصلی نیز رجوع نماییم، به نحو بهتری خواهیم توانست آرا و نظریات نویسنده این کتاب را پیرامون انقلاب اسلامی تجزیه و تحلیل کنیم.

همان‌گونه که اشاره رفت، آقای زیباکلام بحث خود را از نقد و بلکه نفی پاره‌ای «اصول

ثابت» اما غیرواقعی آغاز می‌کند که به تعبیر وی در اذهان جایگزین شده و موجب منحرف شدن تحلیل‌ها و تفسیرها از حقایق امور گردیده‌اند. اما این اصول کدام‌اند؟ آقای زیباکلام نخستین آنها را چنین بیان می‌دارد:

مثلاً اینکه شاه یک مهره وابسته، یک مأمور، یک ابزار بی‌اراده در دست اربابان خارجی خود بالاختص امریکایی‌ها بود. بنابراین او و رژیمش هرآنچه که کردند یا برعکس نکردند، به دستور مستقیم مقامات واشنگتن بوده است. نتیجه این «توهم» آن شده که به جای درک اسباب و علل واقعی که چرا شاه سابق این سیاست را اعمال کرد و یا آن تصمیم را گرفت، یگراست به سراغ قالب‌های از پیش تعیین‌شده می‌رویم تا نشان دهیم که اتخاذ آن سیاست چگونه به نفع امریکا تمام شده است.^۱

به این ترتیب نویسنده به صراحت اعلام می‌دارد اینکه شاه را یک مهره وابسته به امریکا بدانیم، جز یک «توهم» نیست و عاری از حقیقت است.

بنابراین ما در اینجا با یک سؤال مواجه‌ایم: آیا رژیم پهلوی و در رأس آن شاه، وابسته به امریکا بود یا خیر؟ برای پاسخگویی به این سؤال، ابتدا باید منظور خود را از «وابستگی» مشخص سازیم؛ چه در غیر این صورت می‌توان با پیش کشیدن برخی فرض‌ها و سؤالات سطحی یا انحرافی موجبات انحراف اذهان را از دستیابی به حقایق امور فراهم آورد. هنگامی که بحث از وابستگی رژیم پهلوی به امریکا پیش می‌آید، طبعاً منظور آن نیست که کلیه امور اعم از کلی و جزئی و بااهمیت و بی‌اهمیت، روزانه طی فهرستی از طریق سفارت امریکا به شاه ارایه می‌شد و وی نیز آن را برای اجرا به مسئولان مربوطه ارجاع می‌داد. ارایه چنین تصویری ساده‌انگارانه‌ای از مسئله، طبعاً موجب می‌گردد تا راه برای طرح ایرادات و اشکالات فراوان بر نظریه وابستگی رژیم پهلوی به امریکا باز باشد و این نظریه به سادگی مردود و در رده توهمات اعلام شود؛ اما باید دانست «وابستگی» یک مفهوم پیچیده و چندوجهی است که گذشته از اصول و کلیات، مصادیق آن را باید یک‌به‌یک مورد بررسی قرار داد. در یک نگاه کلی باید

۱. همان، ص ۱۱-۱۰.

گفت مفهوم وابستگی سیاسی رژیم پهلوی به امریکا بدان معناست که شاه در چارچوب سیاست‌ها و برنامه‌های کلان ایالات متحده به نوعی حرکت می‌کرد که برآیند تصمیمات، برنامه‌ریزی‌ها و اقدامات رژیم پهلوی تأمین‌کننده منافع امریکا به بهای تضییع حقوق و منافع مردم و کشور ایران بود. بدیهی است در قالب این دیدگاه، قبل از پرداختن به جزییاتی مثل انتصاب اشخاص به مسئولیت‌های مختلف و اتخاذ تصمیمات اجرایی ریز و درشت در زمینه‌های گوناگون، باید از یکسو منافع کلی امریکا و نیز کلیات سیاست‌ها و برنامه‌های این کشور را برای دستیابی به آن منافع در نظر داشت و از سوی دیگر نیز به همین منوال خط مشی کلی رژیم پهلوی را در تصمیم‌گیری‌ها و سیاستگذاری‌ها مورد توجه قرار داد. اگر در این تجزیه و تحلیل کلی این نتیجه عاید شد که شاه آگاهانه در مسیر تعیین‌شده از سوی ایالات متحده حرکت کرده و منافع امریکا را به بهای تضییع منافع ملی ایران تأمین ساخته، طبعاً فارغ از پاره‌ای مسائل جزیی که در این میان می‌تواند مطرح باشد، باید قائل به وجود رابطه وابستگی میان شاه و امریکا شد. برای روشن شدن این قضیه می‌توان به موضوعی اشاره کرد که باید آن را نقطه عطفی در تاریخ معاصر ایران به‌شمار آورد.

همان‌گونه که می‌دانیم، نهضت ملی شدن صنعت نفت ایران در اسفندماه ۱۳۲۹ به ثمر رسید و پس از آن دولت دکتر مصدق به منظور اجرای قانون ملی شدن صنعت نفت، روی کار آمد. طبعاً انگلیسی‌ها که به شدت از این واقعه ناراضی بودند شروع به کارشکنی کردند. در این حال امریکا که مترصد تضعیف موقعیت انگلیس در ایران و دستیابی به امکانات و شرایط لازم برای دست‌اندازی به منابع گوناگون کشورمان بود، سیاست میانه‌ای در پیش گرفت و چون در نهایت با مقاومت دولت مصدق مواجه گردید، طرح مشترکی را با انگلیس برای سرنگونی این دولت و باز کردن مسیر به منظور تأمین منافع نامشروع واشنگتن پی‌ریزی کرد. براساس اسناد انتشاریافته در مورد «عملیات آژاکس»، شاه طبق درخواست طراحان امریکایی - انگلیسی این طرح براندازانه، حقوق و اختیارات خود را در خدمت اجرای آن قرار داد. پس از ساقط شدن دولت دکتر مصدق، امریکا و انگلیس همراه یکی، دو کشور اروپایی دیگر طرح ایجاد کنسرسیوم

را به اجرا درآوردند و بدین ترتیب ضمن پایمال شدن منافع ملی ایران، مجدداً بیگانگان بر عمده‌ترین منبع درآمد ملت تسلط یافتند. هنگامی که کلیت این ماجرا را در نظر می‌گیریم، آیا جز وابستگی رژیم پهلوی به امریکا را می‌توان نتیجه گرفت؟ در این میان، حتی با فرض آن که در یکی از مراحل اجرای این طرح، شاه به دلیل ترس و جبن ذاتی خود در برابر یکی، دو درخواست مقامات امریکایی و انگلیسی مخالفت کرده یا مقاومت نشان داده باشد، آیا می‌تواند مستمسکی برای زیر سؤال بردن کلیت قضیه باشد؟

به این ترتیب رژیم پهلوی که اصل و اساس آن را انگلیسی‌ها در ایران بنیان گذارده بودند، در شرایط جدید بین‌المللی پس از جنگ جهانی دوم که امریکا به عنوان قدرت برتر غربی مطرح شده بود، در ماجرای کودتای ۲۸ مرداد به یک عامل وابسته کاخ سفید مبدل می‌گردد. البته ممکن است دلایل مختلفی برای این وابستگی مطرح شود. به عنوان نمونه، شرایط دوقطبی حاکم بر عرصه بین‌الملل و خوف از کمونیسم می‌تواند به عنوان دلیلی بر وابستگی شاه به امریکا بیان گردد یا در ماجرای کودتای ۲۸ مرداد، ترس شاه از سرنگونی توسط مصدق عامل رضایت اجباری شاه به ایفای نقش در طرح کودتا عنوان شود، اما مسئله اینجاست که با تمام اینها، اصل «وابستگی» را نمی‌توان منکر شد.

حال ببینیم آقای زیباکلام برای نفی اصل وابستگی شاه به امریکا و اثبات توهم بودن آن چه دلایلی ارائه داده است. ایشان بدین منظور با اشاره به پاره‌ای مسائل خرد و جزئی، چنین نتیجه می‌گیرد که اگر قائل به وابستگی شاه باشیم «حداقل ایرادی که به این مدل می‌توان گرفت آن است که بسیاری از تصمیمات شاه نه تنها همسو و هماهنگ با یکدیگر نبوده بلکه در جهت عکس هم نیز بوده‌اند.»^۱ سپس برای اثبات این قضیه از انتصاب علی امینی به نخست‌وزیری و سرانجام برکناری او سخن به میان می‌آورد:

به عنوان مثال، وقتی که او یک شخصیت مستقل و استخوان‌دار قدیمی مثل دکتر علی

امینی را بر سر کار می‌آورد، این تصمیم به دستور واشنگتن بوده است. چهارده ماه بعدش هم که امینی کنار می‌رود، آن هم باز به دستور امریکایی‌ها بوده است. نخست‌وزیر بعدی هم که درست در نقطه مقابل امینی می‌باشد، یعنی یک شخص مطیع شاه است، آن هم باز به دستور امریکایی‌ها بوده است. اگر این تصمیمات ضد و نقیض واقعاً به دستور امریکایی‌ها صورت گرفته باشد (آن‌طور که ما معتقدیم)، در آن صورت حداقل نتیجه‌ای که در مورد عملکرد امریکایی‌ها در ایران می‌بایستی گرفت آن است که اینان واقعاً نمی‌فهمیده‌اند و نمی‌دانسته‌اند که کدام سیاست را می‌بایستی اتخاذ نموده و منظماً تصمیمات خود را تغییر می‌داده‌اند.^۱

نخستین نکته درباره اظهارنظر نویسنده محترم آن است که منظور ایشان از الصاق صفت «مستقل» به دکتر علی امینی چیست؟ اگر منظور از «مستقل» آن است که امینی دارای استقلال رأی و نظر در مقابل امریکا و شاه بوده و با استفاده از اختیارات قانونی مقام نخست‌وزیری، هدفی جز تأمین منافع ملی کشور نداشته، این ادعا عاری از حقیقت است و معلوم نیست آقای زیباکلام بر چه اساسی چنین صفتی را برای ایشان قائل شده است. گویا ایشان فراموش کرده است این «شخصیت مستقل و استخوان‌دار قدیمی»! همان عاقد قرارداد کنسرسیوم در زمان تصدی وزارت دارایی در دولت کودتایی سرلشگر زاهدی است که از جمله خفت‌بارترین و ظالمانه‌ترین قراردادهای منعقد شده میان ایران و دیگر کشورها بود و برای سالیانی دراز بیگانگان و علی‌الخصوص امریکایی‌ها را بر منابع عظیم نفتی ایران مسلط ساخت و دست آنها را برای چپاول و ایلغار سرمایه و ثروت ایرانیان باز گذارد. گذشته از این، چنانچه به جوهره استدلال نویسنده محترم در این فراز توجه کافی داشته باشیم، ملاحظه می‌کنیم که حتی در صورت پذیرش عدم وابستگی شاه به امریکا و مفروض گرفتن وی به عنوان یک حاکم کاملاً مستقل نیز همچنان ایراد مورد نظر آقای زیباکلام قابل طرح است؛ زیرا این‌بار می‌توان گفت آیا واقعاً شاه نمی‌فهمیده و نمی‌دانسته که کدام سیاست را می‌بایستی اتخاذ کند و چرا منظماً تصمیمات خود

را تغییر می‌داده است؟ در واقع اگر قرار باشد فارغ از یک چارچوب تحلیلی کلان، برای اثبات عدم وابستگی شاه به امریکا صرفاً این‌گونه مسائل مطرح شود، بهتر آن بود که نویسنده محترم به جای علی امینی، سرلشکر فضل‌الله زاهدی را به عنوان شاهد مثال خویش برمی‌گزید و سؤالی را که درباره امینی مطرح ساخته بود، درباره وی به‌میان می‌آورد. حتی در این صورت برای نویسنده میسر بود تا برکناری زاهدی را که در جریان کودتای ۲۸ مرداد با حمایت و پشتیبانی مستقیم امریکا و انگلیس بر کرسی نخست‌وزیری تکیه زده بود، به عنوان بهترین و قوی‌ترین دلیل برای استقلال رأی شاه به خوانندگان کتاب ارایه دهد. اما بدیهی است اشاره به این‌گونه آمدن و رفتن‌ها و عزل و نصب‌ها بی‌آنکه عمق قضایا را در نظر داشته باشیم، فی‌نفسه نمی‌تواند نظریه‌ای را اثبات یا ابطال کند.

بالا و پایین رفتن قیمت نفت نیز مورد دیگری است که آقای زیباکلام با استناد به آن در پی انکار مسئله وابستگی شاه به امریکا برمی‌آید:

زمانی که قیمت نفت پایین بوده و در سطح ۸/۷ دلار یا کمتر به فروش می‌رفت ما آن را به دستور امریکایی‌ها می‌دانستیم. از اوایل دهه ۱۳۵۰ هم که نفت چهار برابر شد و به بشکه‌ای سی و چند دلار رسید، ما آن را نیز باز به دستور امریکایی‌ها می‌دانیم. مهم نیست که شاه در مورد نفت چه تصمیمی می‌گرفت، آن را ارزان می‌فروخت یا گران، در هر حال او صرفاً مجری دستورات ارباب بود.^۱

در اینجا نیز ملاحظه می‌شود که نویسنده با سطحی جلوه دادن مسئله قیمت نفت و بیان پاره‌ای مسائل غیرواقعی، درصدد نفی وابستگی شاه به امریکا برمی‌آید؛ این در حالی است که اساساً بهای نفت در چارچوب یک مکانیسم پیچیده و تحت تأثیر عوامل گوناگون و متعدد در بازارهای جهانی تعیین می‌گردد و لذا نه شاه و نه امریکا هیچ‌کدام نقش و قدرت مطلق - آن‌گونه که نویسنده قصد القای آن را دارد- در بالا یا پایین بردن بهای نفت نداشته‌اند. از سوی دیگر، کسانی هم که قائل به وابستگی رژیم پهلوی به امریکا هستند، هیچ‌گاه مدعی نشده‌اند شاه

۱. همان.

به دستور امریکا بهای نفت را در حد ۸ دلار نگهداشته بود و پس از چندی در اوایل دهه ۵۰، به دستور امریکا بهای آن را ۴ برابر کرد یا حتی به طور کلی بهای نفت در آن زمان به دستور امریکا ۴ برابر شد. این‌گونه مسائل، ساخته و پرداخته ذهن نویسنده محترم است تا بتواند با طرح مسائل سطحی و بی‌مبنا و انتسابشان به مخالفان فکری خویش، به راحتی به رد و نفی آنها بپردازد.



آنچه در قضیه نفت به عنوان «شاه‌کلید» وابستگی رژیم پهلوی - اعم از پدر و پسر - به بیگانگان مطرح است، تمدید قرارداد داری در سال ۱۳۱۲ توسط رضاشاه و انعقاد قرارداد کنسرسیوم در سال ۱۳۳۳ در زمان محمدرضا می‌باشد. طبق این دو قرارداد، نفت ایران در طول حاکمیت پهلوی‌ها توسط بیگانگان به غارت رفت؛ فارغ از اینکه بهای آن ۸ دلار بود یا بیش از ۳۰ دلار. آقای زیباکلام چنانچه با بهره‌گیری از مسائل نفتی قصد رد نظریه وابستگی رژیم پهلوی به بیگانگان را داشت می‌بایست به بحث پیرامون این دو قرارداد و عوامل و دلایل انعقاد

آنها و نیز پیامدهای سیاسی و اقتصادی این قراردادها برای کشور و مردم ایران می‌پرداخت، نه آنکه با طرح مسائل موهوم، سطحی و غیرعلمی در این مسیر گام بردارد. اساساً مگر تعیین قیمت نفت به دست شاه بود تا هر گاه اراده می‌کرد آن را بشکهای ۸ دلار و یا هر وقت دلش می‌خواست ۲۰ دلار یا بیشتر به فروش برساند که اینک ما به بحث در این باره بپردازیم که چگونه می‌شود پذیرفت هم زمانی که شاه نفت را ارزان می‌فروخته و هم زمانی که گران می‌فروخته است، هر دو به دستور امریکا بوده باشد. این نوعی مغالطه به منظور پریدن از روی اصل قضیه است.

از همین دست مغالطات را در بخش دیگری از کتاب، هنگامی که نویسندگان اعتقادات خود را از زبان طرفداران «فرضیه توطئه» بیان می‌دارد می‌توان مشاهده کرد. به گفته آقای زیباکلام اگر قائل به آن باشیم که رژیم پهلوی «به دستور ارباب» عمل می‌کرده است، آن‌گاه «انقلاب اسلامی سر از ناکجاآباد» فرضیه‌های توطئه درمی‌آورد.^۱ منظور ایشان از فرضیه‌های توطئه همان است که عده‌ای قائل‌اند «انقلاب اسلامی» نیز با طراحی و برنامه‌ریزی امریکا و انگلیس آغاز شد و به انجام رسید؛ لذا نویسندگان محترم چنین هشدار می‌دهد که اگر بر نظریه وابستگی رژیم پهلوی به امریکا تأکید شود، ماهیت انقلاب اسلامی نیز به شدت زیر سؤال قرار خواهد گرفت و برای اجتناب از این قضیه بهتر است که نظریه وابستگی محمدرضا نیز به کناری نهاده شود. اما استدلالی که ایشان برای اثبات نظر خود - البته از زبان طرفداران فرضیه‌های توطئه بیان می‌دارد - بسیار جالب است:

از دید طرفداران «فرضیه‌های توطئه» پیرامون انقلاب اسلامی، چگونه می‌شود پذیرفت شاهی که حتی آب‌خوردنش هم با هماهنگی و توافق واشنگتن صورت می‌گرفته دفعتاً آزادی بدهد، فضای باز سیاسی ایجاد کند، گروه‌گروه زندانیان سیاسی را آزاد کند، صحبت از آزادی بیان، آزادی مطبوعات و آزادی اجتماعات بنماید، بدون آنکه واشنگتن هیچ دخالتی داشته باشد؟ چگونه می‌شود که ظرف نیم‌قرن، هر چیز و همه‌چیز در این

۱. همان، ص ۱۲.

مملکت به اشاره انگلستان و امریکا و یا حداقل در جهت مصالح و منافع آنان صورت گرفته باشد، اما یک مرتبه و دفعتهً یک استثنا بزرگ اتفاق بیفتد و انقلاب اسلامی به گونه‌ای خودجوش و بدون ارتباط با بیگانگان صورت بگیرد؟ واقعیت آن است که پذیرش این باور که شاه بیش از یک مهره بی‌اراده چیز دیگری در دست امریکایی‌ها نبود، لاجرم و به گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر، توهمات و «فرضیه‌های توطئه» زیادی را در قبال مسائل و جریان‌های سال‌های ۵۷ - ۱۳۵۶ به بار می‌آورد.^۱

با توجه به متن فوق می‌توان دریافت که نویسنده برای اثبات و القای نظر خویش، تا چه حد از روش سطحی کردن مسائل، مغالطه و حتی تحریف مسائل تاریخی بهره گرفته است. اولاً ایشان با بهره‌گیری از یک اصطلاح یعنی «آب نخوردن بدون اجازه امریکا» مسئله وابستگی رژیم پهلوی به بیگانه را چنان مبتذل مطرح می‌سازد که طبعاً برای هیچ‌کس قابل قبول نیست. اصرار آقای زیباکلام بر این اصطلاح و تکرارش حکایت از آن دارد که ایشان مترصد است به خواننده القا کند طرفداران نظریه وابستگی رژیم پهلوی به امریکا، واقعاً و حقیقتاً بر این اعتقادند که شاه بدون توافق و هماهنگی با امریکا آب هم نمی‌خورده است:

این هم درست است که از فردای کودتای ۲۸ مرداد تا صبح روز دوشنبه ۲۲ بهمن سال ۱۳۵۷، شاه روابط بسیار نزدیکی با امریکا داشت. اینها همه درست هستند. اما آنچه که درست نیست این باور است که شاه بدون اجازه امریکایی‌ها آب هم نمی‌خورد.^۲

اگرچه ممکن است در برخی سخنان و نوشته‌ها برای نشان دادن عمق وابستگی رژیم پهلوی به بیگانه، از اصطلاح «بدون اجازه آب هم نمی‌خورد» استفاده شده باشد، اما هر شنونده و خواننده عاقلی به وضوح منظور از این اصطلاح را درمی‌یابد و در ذهن هیچ‌کس نمی‌گنجد که به راستی شاه برای آب خوردن یا موارد جزئی و پیش‌پاافتاده هم می‌بایست از امریکا کسب اجازه کند. نکته جالب اینجاست که نویسنده محترم پس از تکرار این اصطلاح و سطحی کردن

۱. همان، ص ۱۳-۱۲.

۲. همان، ص ۱۳.

مسئله، بلافاصله نتیجه مطلوب خود را اخذ می‌کند:

آنچه که درست نیست این اعتقاد خطاست که شاه هر چه می‌کرد به دستور لندن و واشنگتن بود. شاه با غرب و بالخصوص با امریکا نزدیک بود. بسیار هم نزدیک بود اما بخش عمده‌ای از آنچه که می‌کرد بنا بر اراده و تصمیم خودش بود.^۱

همان‌گونه که ملاحظه می‌شود از نفی مسئله «آب خوردن شاه با اجازه امریکا»، ناگهان چنین نتیجه گرفته می‌شود که پس شاه «بخش عمده‌ای از آنچه می‌کرد بنا بر اراده و تصمیم خودش بود»! طبعاً این روش را بیش از آن که بتوان استدلال و احتجاج دانست باید آن را «ترفند» و نوعی تردستی قلمی به‌شمار آورد.

ثانیاً آقای زیباکلام سؤال می‌کند: «چگونه می‌شود پذیرفت شاهی که حتی آب خوردنش هم با هماهنگی و توافق واشنگتن صورت می‌گرفته دفعتاً آزادی بدهد، فضای باز سیاسی ایجاد کند، گروه گروه زندانیان سیاسی را آزاد کند، صحبت از آزادی بیان، آزادی مطبوعات و آزادی اجتماعات بنماید، بدون آن که واشنگتن هیچ دخالتی داشته باشد؟» معلوم نیست چه کسی مدعی شده که شاه این کارها را با استقلال رأی و اراده خویش انجام می‌داده است که اینک نویسنده درصدد یافتن تناقضات منطقی این امور با یکدیگر برآمده است. دست‌کم طرفداران نظریه وابستگی رژیم پهلوی به بیگانگان، بر این نکته تأکید دارند که اقدامات مورد اشاره نویسنده طی سال‌های ۵۶ و ۵۷ در چارچوب سیاست‌های کلی امریکا صورت پذیرفته است؛ بنابراین سؤال مطروحه از سوی آقای زیباکلام فی‌نفسه دارای مبنای منطقی و استنادات تاریخی نیست، اما هنگامی که این سؤال را با سؤال بعدی نویسنده در نظر بگیریم، آن‌گاه متوجه منظور ایشان از طرح آن می‌شویم: «چگونه می‌شود که ظرف نیم قرن هر چیز و همه چیز در این مملکت به اشاره انگلستان و امریکا و یا حداقل در جهت مصالح و منافع آنان صورت گرفته باشد، اما یک مرتبه و دفعتاً یک استثنا بزرگ اتفاق بیفتد و انقلاب اسلامی به

گونه‌ای خودجوش و بدون ارتباط با بیگانگان صورت بگیرد؟» همان‌گونه که ملاحظه می‌شود تاکنون بحث از وابستگی «شاه و رژیم پهلوی» به امریکا و انگلیس بود که عده‌ای بر آن تأکید می‌ورزند و در مقابل، نویسنده نیز با طرح گزاره‌ها و سؤالات مختلف در نفی آن کوشش می‌کرد. اما در این سؤال که قصد نتیجه‌گیری نهایی از آن است، ناگهان به جای شاه و رژیم پهلوی، «هر چیز و همه‌چیز» قرار داده می‌شود و یک شعبده بزرگ رخ می‌نمایاند. دقت کنید! معتقدان به نظریه وابستگی رژیم پهلوی هرگز نگفته‌اند که «هر چیز و همه‌چیز» در کشور ما طی نیم قرن اخیر به اشاره انگلستان و امریکا یا در جهت مصالح و منافع آنان صورت گرفته است؛ چراکه در این صورت کلیه حرکت‌های استقلال‌طلبانه مردمی و اقدامات ملی و جمیع امور مشابه نیز در این ردیف قرار می‌گرفته‌اند، بلکه آنان میان «رژیم پهلوی» و «جامعه» تفکیک قائل شده و بر وابستگی شاه و وابستگان او به بیگانگان تأکید داشته‌اند. اما نویسنده با جایگزین کردن عبارت «هر چیز و همه‌چیز» در واقع این تفکیک را از بین می‌برد و با این ترفند، راه را برای نتیجه‌گیری مطلوب خویش باز می‌کند؛ زیرا اگر «هر چیز و همه‌چیز» - شامل کلیه حرکت‌های مردمی و اجتماعی به معنای اعم خود - طی نیم قرن گذشته با هماهنگی بیگانگان صورت گرفته باشد، چه دلیلی دارد که «انقلاب اسلامی» نیز به اشاره آنها و در جهت تأمین منافع آنان به‌وقوع نییوسته باشد؟ حال اگر عبارت جعلی «هر چیز و همه‌چیز» را از سؤال فوق برداریم و به جای آن «شاه و رژیم پهلوی و وابستگانشان» را قرار دهیم، به سادگی می‌توان پاسخ داد که اتفاقاً به دلیل وابستگی این رژیم به بیگانگان در طول نیم قرن حیاتش و فدا کردن حقوق و منافع مردم، ملت ایران براساس اراده و تصمیم خویش و تحت رهبری حضرت امام، علیه پهلوی‌ها و حامیان‌شان قیام کرد. بدین ترتیب نگرانی‌های آقای زیباکلام از مطرح شدن «فرضیه‌های توطئه» نیز مرتفع خواهد شد!

موضوع دیگری که در اینجا باید به آن پردازیم، ادعای نویسنده درباره احساس قدرتمندی و شخصیت شاه در برابر امریکاست:

اگر هم در مقاطعی، بالاخص در دهه ۱۳۲۰ یا سال‌های بعد از کودتای ۲۸ مرداد، شاه

احساس ضعف نموده و به واشنگتن و لندن تکیه می‌کرد، در دهه ۱۳۴۰ او احساس رهبری نیرومند و مقتدر را داشت که نیاز چندانی به جلب رضایت و حمایت امریکا ندارد. شاه در دهه پایان حکومتش بیش از آنچه که خود را یک «عامل» و «سرسپرده» واشنگتن بداند، احساس یک «متحد»، یک «هم‌پیمان» و یک «شریک برابر» با امریکایی‌ها را می‌کرد. واقعیت آن است که واشنگتن هم شاه را این‌گونه می‌دید و به او کمتر به چشم یک «مأمور» و «دست‌نشانده» نگاه می‌کرد.^۱

آنچه آقای زیباکلام درباره رابطه شاه و امریکا در دهه ۴۰ بیان می‌دارد، دقیقاً عکس واقعیت است؛ بدین معنا که از ابتدای این دهه رفتارها و اقداماتی در پرونده زندگی محمدرضا ثبت است که حکایت از تعمیق وابستگی‌ها و سرسپردگی‌های وی به ایالات متحده دارد. نخستین مسئله‌ای که در این زمینه باید به آن اشاره کرد، انتخاب‌کندی به ریاست‌جمهوری امریکا و آثار و تبعات آن بر رژیم پهلوی و شاه است:

ناتوانی شریف‌امامی در حل معضلات اقتصادی جامعه به سقوط کابینه‌اش انجامید و شاه به اکراه و تحت فشار امریکا، علی‌امینی را به نخست‌وزیری برگمارد... ایران در آن روزها به شدت محتاج یک وام سی و سه میلیون دلاری از امریکا بود. امریکا هم گویا پرداخت وام را به انتصاب امینی مشروط کرده بود.^۲

اساساً اصرار امریکا بر نخست‌وزیری امینی از یک‌سو به خاطر آن بود که وی را شخص مناسبی برای انجام برنامه‌های اقتصادی مورد نظر واشنگتن تحت عنوان «اصلاحات» می‌دانست و از سوی دیگر رئیس‌جمهور امریکا از حزب دموکرات، این نکته را نیز از نظر دور نمی‌داشت که بدین طریق خواهد توانست شاه را که متمایل به جناح جمهوری‌خواهان بود و ادار به همراهی بیشتر با جناح خود سازد. حوادث بعدی نشان دادند که طرح‌کندی برای علم کردن امینی در مقابل شاه، نتایج مورد نظرش را در برداشته است:

۱. همان، ص ۱۴.

۲. عباس میلانی، معمای هویدا، تهران، آتیه، ۱۳۸۰، ص ۱۸۱-۱۸۰.

شاه می‌دانست اصلاحاتی از این جنم اجتناب‌ناپذیرند. در عین حال «نگران حمایت بی‌رویه امریکا از شخص امینی» بود. به همین خاطر، «بی‌پرده به امریکا اطلاع داد که در ایران موفقیت برنامه هر دولتی منوط به حمایت شخص شاه است.» سپس در فروردین ۱۳۴۱، برای دیداری رسمی راهی امریکا شد. آنجا موافقت خود را با انجام اصلاحات مورد نظر امریکا اعلان داشت. پس از بازگشت از سفر و بعد از زمینه‌سازی لازم با سفارت امریکا، سرانجام در تیرماه ۱۳۴۱ امینی را از کار برکنار کرد و دوست و محرم اسرارش، اسدالله علم را به مقام نخست‌وزیری برگمارد.^۱

شاه در مسیر اجرای برنامه‌های مورد نظر امریکا تا حد درگیری با عالی‌ترین شخصیت‌های روحانی تشیع و حوزه‌های علمیه و کشتار و قتل عام مردم نیز پیش رفت و به این ترتیب وابستگی تمام‌عیار خود به ایالات متحده را برای حاکمان سیاسی این کشور به اثبات رسانید. اما این تمام ماجرا نبود؛ امریکایی‌ها که پس از کنار زدن انگلیس، در صدد تحکیم موقعیت خویش در ایران و نهادینه ساختن نفوذ و سلطه‌شان بر کشور ما بودند، اقدام به راه‌اندازی مرکزی تحت عنوان «کانون متری» کردند و در این مسیر البته شاه نیز کمال همراهی و مساعدت را داشت:

در واقع امریکایی‌ها در فکر ایجاد حزب یا جنبشی بودند که بتوانند طبقات متوسط شهری، تکنوکرات‌ها و روشنفکران را جلب و بسیج کنند. می‌خواستند از این راه جانشینی برای جبهه ملی پدید آورند. کانون متری، خود را به سان چنین تشکیلاتی معرفی می‌کرد... در سال ۱۳۴۲ شاه به اقدامی نامتعارف دست زد. فرمانی صادر کرد و در آن حمایت خود را از کانون متری ابراز داشت.^۲

از درون همین کانون متری است که حسنعلی منصور مهره نشان‌دار امریکا و پس از وی امیرعباس هویدا، معاون وی، به نخست‌وزیری می‌رسند: «منصور، در مهرماه ۱۳۴۲، در

۱. همان، ص ۱۸۵.

۲. همان، ص ۱۹۰-۱۸۹.

دیداری با جولیس هولمز، سفیر امریکا در ایران ادعا کرد که «به گمانش ظرف سه یا چهار ماه آینده وظیفه تشکیل دولت جدید به او محول خواهد شد». در سوم آبان ۱۳۴۲، شاه دوباره با سفیر امریکا درباره منصور و آینده‌اش گفت‌وگو کرد. این‌بار به هولمز گفت که «به توانایی‌های منصور به عنوان یک رهبر سیاسی» امید چندانی ندارد. با این حال، به گمانش «در شرایط کنونی، بهتر از او کسی در صحنه نیست»^۱ البته منصور تنها به فاصله اندکی پس از تصدی نخست‌وزیری با تکمیل و ارایه طرح کاپیتولاسیون- که در زمان اسدالله علم پایه‌ریزی شده بود- به مجلس و دفاع سرسختانه از آن، نشان داد که برای تحکیم پایه‌ها و موقعیت امریکا در ایران، حاضر به انجام هر خیانتی به مملکت خویش است. براساس لایحه مزبور نه تنها مستشاران نظامی امریکا در ایران، بلکه خانواده‌های آنان نیز مشمول حق قضاوت کنسولی شدند. این اقدام به حدی ناشایست و خیانت‌بار بود که منصور در وهله نخست خودش نیز حاضر به افشای آن نشد:

وقتی یکی از خبرنگاران از او پرسید که آیا طرح لایحه صرفاً شامل حال مستشاران نظامی است- آن‌چنان که رسم این‌گونه قراردادهای میان امریکا و متحدانش بود- یا آنکه خانواده مستشاران را نیز در برمی‌گیرد، منصور وانمود نمود که سخت خشمگین شده و با لحنی معترض و حق به جانب، تأکید کرد که این‌گونه شایعات همه کار مغرضین و ستون پنجم بیگانگان است... اما در واقع هیچ یک از دعاوی او درست نبود و او خود به نادرستی آنان وقوف داشت.^۲

بنابراین اگر آقای زیباکلام با تأمل و حوصله بیشتری به مطالعه تاریخ کشورمان می‌پرداخت، بر این نکته واقف می‌گشت که نه تنها نمی‌توان دهه ۴۰ را آغازی بر احساس اقتدار و بی‌نیازی شاه از امریکا به حساب آورد، بلکه بالعکس باید این دهه را دورانی دانست که از ابتدا تا انتهای آن نمی‌توان چیزی جز تحکیم سلطه همه‌جانبه امریکا بر ایران و فرو رفتن هر

۱. همان، ص ۱۹۵ - ۱۹۱.

۲. همان، ص ۲۰۰ - ۱۹۹.

چه بیشتر شاه در باتلاق وابستگی به کاخ سفید مشاهده کرد. در واقع در انتهای این دهه، امریکا بیش از هر زمان دیگری حاکمیت و سلطه خود را از طریق سازمان‌ها، نهادها و تشکیلات گوناگون سیاسی، اقتصادی و نظامی بر ایران تحکیم بخشیده بود. طبعاً معنای این سخن آن نیست که چنانچه شاه قصد خوردن یک لیوان آب را داشت می‌بایست نخست از سفارت امریکا یا کاخ سفید کسب تکلیف کند یا به تعبیر دیگر در جزییات امور، ملزم به هماهنگی با امریکایی‌ها باشد، بلکه سیستم و قواعد و ضوابطی که در طول این دهه از سوی امریکایی‌ها و با مساعدت و موافقت شاه پی‌ریزی شد، به طور خودکار کلیات امور را در جهت منافع کلان امریکا به پیش می‌برد و در این روال نظام‌مند، شاه نه می‌خواست و نه می‌توانست، جز طی این طریق به راه دیگری برود.

اینک برای آنکه عمق نفوذ دولت‌های غربی و به ویژه امریکا در ایران زمان پهلوی مشخص شود، تنها اشاراتی به خاطرات برخی از شخصیت‌های سیاسی آن دوران خواهیم داشت. البته نباید فراموش کرد که وابستگی قاجارها و پهلوی‌ها به بیگانه دارای عوامل و ریشه‌های متعددی است که بحث جامع پیرامون آنها در اینجا امکان‌پذیر نیست. به عنوان نمونه، پیامد حضور مستشاران مالی بیگانه در کشور ما که به نام اصلاح امور اقتصادی صورت می‌گرفت، فارغ از کلیه تبعات آن، این بود که تمامی اطلاعات ریز و درشت اقتصادی کشور در اختیار کشورهای متبوع آنها قرار می‌گرفت و امکان هرگونه برنامه‌ریزی به منظور بهره‌برداری‌های هرچه بیشتر از شرایط اقتصادی ایران برایشان فراهم می‌شد. آن‌گونه که دکتر کریم سنجابی در خاطراتش آورده است، پس از اتمام جنگ جهانی دوم از جمله نخستین اقدامات امریکا، اعزام هیئت‌هایی برای بررسی وضعیت اقتصادی ایران و جمع‌آوری اطلاعات دقیق در زمینه‌های مختلف بود:

در همان زمان کابینه قوام‌السلطنه بود که سازمان برنامه هفت‌ساله تشکیل شد... در همین زمان بود که دو هیئت از امریکا برای مطالعه این برنامه به ایران آمدند. یک هیئت اول آمد چند روزی ماندند مطالعاتی کردند و رفتند و روی هم رفته غیر از تعارف چیزی نشان ندادند. هیئت دومی که وارد شد به نظرم همان هیئت ماوراءالبحار بود. نکته

جالبی که باید بگویم این است که این هیئت قریب بیست روز یا دو هفته در ایران ماندند. آنها افراد متعددی بودند که در رشته‌های مختلف تخصص داشتند. برای ارتباط با هر یک از آنها در هر رشته یک یا دو نفر از شورای عالی برنامه برگزیده شدند. یکی از آنها که می‌خواست در امور حقوقی و قوانین لازم مربوط به اجرای برنامه مطالعاتی بکند خواسته بود که یک نفر از اعضای حقوقدان سازمان برنامه با او مرتبط بشود؛ برای ارتباط با او مرا انتخاب کردند. شما تصور می‌کنید که آن شخص چه کسی بود؟... آن شخص آقای آلن دالس برادر جان فوستر دالس و رئیس آینده سازمان سیا امریکا بود.^۱

شاید از نظر عده‌ای از جمله آقای زیباکلام این‌گونه هیئت‌ها هدفی جز خدمت به ایران نداشته‌اند و اطلاعات جمع‌آوری شده را نیز در همین راستا مورد استفاده قرار می‌داده‌اند، اما در خاطرات دیگر شخصیت‌های آن دوران مواردی را می‌توان مشاهده کرد که اهمیت اطلاعات را برای امریکایی‌ها نشان می‌دهد. ابوالحسن ابتهاج از رجال سرشناس آن دوران در خاطراتش می‌نویسد:

چندی پس از کناره‌گیری من از سازمان برنامه، یک روز گودرزی به ملاقات من آمد و ضمن صحبت، یکی از اعضای سفارت امریکا را اسم برد که متأسفانه به خاطر من مانده است. گودرزی گفت این شخص به وی اظهار کرده است که ما اطلاع داریم که جوان‌های ایرانی که در امریکا تحصیل کرده‌اند و در وزارتخانه‌های مختلف مشغول کار هستند حقوق‌هایی دریافت می‌کنند که برای تأمین معاششان کافی نیست. بنابراین ما تصمیم گرفته‌ایم که به این اشخاص کمکی بنماییم که معادل حقوقی است که از دولت دریافت می‌کنند و در مقابل انتظار ما این است که از گزارش‌ها و از اسناد مهمی که زیر دست آنها قرار می‌گیرد عکس‌برداری کرده و عکس‌ها را به ما بدهند، و برای انجام این منظور

دوربین‌های مخصوصی در اختیار آنها گذاشته‌ایم.^۱

این مسئله و انبوهی از نکات دیگر، روند شتابنده و رو به تزاید نفوذ و سلطه‌جویی امریکا را در ایران طی سال‌های پس از جنگ جهانی دوم و به ویژه در پی کودتای ۲۸ مرداد نشان می‌دهد و سرانجام با ورود به دهه ۴۰ وضعیت به صورتی درمی‌آید که امریکایی‌ها به سادگی حتی در انتخاب وزرا و نخست‌وزیران نیز دخالت تام دارند. به گفته ابتهاج:

در تابستان سال ۱۳۴۱ وقتی تازه از زندان آزاد شده بودم «یاتسویچ» یکی از اعضای ارشد سفارت امریکا در تهران به ملاقات من آمد و بعد از مقدمه مختصری پرسید شما حاضر هستید وزارت دارایی را قبول کنید... گفتم می‌دانید سال‌ها پیش، شاه نخست‌وزیری را به من تکلیف کرد و من نپذیرفتم حالا بیایم و وزارت دارایی را قبول کنم آن هم در کابینه علم؟ این شخص رفت و دیگر موضوع را دنبال نکرد... تقریباً یک سال بعد، در تابستان سال ۱۳۴۲، یاتسویچ یکبار دیگر به دیدن من آمد. قضایای ۱۵ خرداد که منجر به تبعید آیت‌الله خمینی از ایران شد تازه پیش آمده بود و اوضاع مملکت ناآرام بود. گفت آمده‌ام از شما سؤال کنم آیا حاضرید نخست‌وزیری را قبول کنید؟ گفتم شما از طرف چه کسی چنین سؤالی می‌کنید؟ جواب داد واشنگتن از من خواسته موضوع را با شما در میان بگذارم. گفتم اگر موفق شوم در چنین اوضاع بحرانی خدمتی انجام دهم قبول می‌کنم ولی شرایطی دارم.^۲

فحوای کلام ابتهاج به خوبی نمایانگر آن است که سفارت امریکا نه صرفاً از باب یک نظرخواهی متعارف، بلکه کاملاً در چارچوب یک اقدام سیاسی قاطع به طرح مسئله با وی پرداخته است، کما اینکه امریکا در مورد نخست‌وزیری علی امینی و سپس روی کار آوردن حسنعلی منصور و هویدا، نقش اصلی را ایفا کرد. به این ترتیب با تصاحب قدرت در رده‌های گوناگون توسط نیروهای وابسته به امریکا در دهه ۴۰، زنجیره وابستگی سیاسی و اقتصادی

۱. ابوالحسن ابتهاج، *خاطرات ابوالحسن ابتهاج*، به کوشش علیرضا عروضی، تهران، علمی، ۱۳۷۱، ج دوم، ص ۴۱۰.

۲. همان، ص ۵۲۶-۵۲۵.

و نظامی کشور به ایالات متحده تکمیل شد. بدیهی است اگرچه پس از سرکوب قیام ۱۵ خرداد، جو خفقان بر کشور حاکم شده بود، اما جامعه در سکوت، شاهد و ناظر آثار و تبعات وابستگی روزافزون به بیگانه بود. عبدالمجید مجیدی - رئیس سازمان برنامه و بودجه در اوایل دهه ۵۰ و از نیروهای نزدیک به محمدرضا - سال‌ها بعد در خاطرات خویش به این واقعیت اشاره دارد: یکدفعه حکومت افتاد دست عده‌ای که از دید اکثریت غریزه بودند و ایجاد شکاف کرد و این شکاف روزبه‌روز بیشتر شد. تا به آخر [اکثریت مردم باور داشتند] که این گروهی که حکومت می‌کنند یک عده آدم‌هایی هستند که نه مذهب می‌فهمند، نه مسائل مردم را می‌فهمند، نه به فقر مردم توجهی دارند، نه به مشکلات مردم توجه دارند. اینها آدم‌هایی هستند که آمده‌اند بر ما حکومت می‌کنند. غاصب هستند، یا نمی‌دانم، مأمور غربی‌ها هستند.^۱

بنابراین براساس انبوهی از مستندات و واقعیات تاریخی، نه تنها نمی‌توان دهه ۴۰ را دوران استقلال‌یابی محمدرضا از امریکا به حساب آورد بلکه باید گفت از ابتدای این دهه در واقع زنجیره سلطه امریکا بر رژیم پهلوی تکمیل می‌شود و البته شاه نیز کمال همراهی با این روند را دارد. اما موضوعی که در اینجا باید مورد بررسی قرار گیرد، «احساس قدرت» محمدرضا به‌ویژه از اوایل دهه ۵۰ است که مورد اشاره برخی نویسندگان از جمله آقای زیباکلام قرار گرفته و نشانه‌ای از استقلال شخصیتی و سیاسی وی در مقابل امریکا قلمداد گردیده است. همچنین برخی از هواداران رژیم پهلوی نیز که به فرضیه‌های توطئه‌مورد اشاره نویسنده محترم معتقدند، این مسئله را به عنوان برهان قاطعی برای اثبات این فرضیه‌ها مطرح ساخته‌اند. به طور کلی مؤلفه‌های اصلی احساس قدرت و نیرومندی شاه را می‌توان در موارد ذیل خلاصه کرد، هرچند که باید توجه داشت مسائل متنوع دیگری نیز در این زمینه وجود داشته‌اند و بیان این مؤلفه‌ها به معنای نفی آنها نیست.

نخستین مسئله در این زمینه، احساس اطمینان شاه از پشتیبانی همه‌جانبه امریکا بود. اگرچه

۱. عبدالمجید مجیدی، خاطرات عبدالمجید مجیدی، تهران، گام نو، ۱۳۸۱، ص ۴۴.

محمدرضا در جریان کودتای ۲۸ مرداد این نکته را دریافت که امریکا و انگلیس او را بر دیگران ترجیح می‌دهند، اما همچنان در طول سال‌های بعد نگرانی‌هایی در این‌باره داشت؛ به عنوان مثال بلافاصله پس از کودتا، وی با نخست‌وزیری سرلشکر زاهدی مواجه شد و این احتمال که امریکایی‌ها این نظامی پرسابقه و فعال را بر او ترجیح دهند، ذهنش را آزار می‌داد. به همین دلیل نیز به شدت در پی آن بود تا هر چه زودتر خود را از این نگرانی برهاند. چندی بعد در اوایل دهه ۴۰، فشار کاخ سفید برای انتصاب علی امینی به نخست‌وزیری مجدداً او را با نگرانی‌های تازه‌ای مواجه ساخت که برای رفع آن، طی مسافرتی به امریکا و سپردن تعهدات لازم برای اجرای برنامه‌های مورد نظر کاخ سفید، این نگرانی را نیز مرتفع ساخت. گام بعدی، سرکوب نهضت مخالف امریکا و سپس سپردن قدرت اجرایی به نیروهای کانون مترقی بود که عوامل شناخته‌شده امریکا به‌شمار می‌آمدند. البته پس از روی کار آمدن امیرعباس هویدا که موافقان و مخالفانش در بی‌ارادگی و بی‌شخصیتی او در مقابل شاه متفق‌القول‌اند، در واقع خود محمدرضا به عنوان سرشاخه وابستگان به امریکا، امور کشور را در مسیر خواست و اراده کاخ سفید قرار داد. به این ترتیب از زمان عقد قرارداد کنسرسیوم در سال ۳۳ تا اواسط دهه ۴۰، به کلی امور کشور تحت سلطه امریکا قرار گرفته بود و شاه توانسته بود خود را بهترین عامل اجرایی برنامه‌های ایالات متحده و مطمئن‌ترین ضامن تأمین منافع آن معرفی کند، لذا دیگر نه تنها هیچ‌گونه نگرانی از جایگزینی مهره دیگری به جای خود نداشت، بلکه به دلیل برخورداری از حمایت کامل و همه‌جانبه کاخ سفید، احساس قدرت و نیرومندی نیز می‌نمود و پایه‌های سلطنت خویش را مستحکم می‌دید. این احساس خدمتگزاری به بیگانه و در مقابل برخورداری از حمایت آن، تا آخرین مراحل حیات سیاسی رژیم پهلوی با محمدرضا همراه بود. فرازی از خاطرات آنتونی پارسونز که در سال ۵۷ مسئولیت سفارت انگلیس در ایران را برعهده داشت، به روشنی این روحیه شاه را آشکار می‌سازد. در آن هنگام از آنجا که محمدرضا در چارچوب تصورات خویش، احتمال دخالت انگلیسی‌ها را در راه‌اندازی حرکت‌های مخالف می‌داد، طی ملاقاتی با پارسونز این نکته را یادآور شد که هیچ رژیم دیگری

مانند پهلوی‌ها تأمین‌کننده منافع غربی‌ها نخواهد بود:

در پایان این ملاقات شاه سؤال غیرمنتظره‌ای را مطرح کرد و گفت آیا دولت انگلستان هنوز از او پشتیبانی می‌کند؟ و در تکمیل این سؤال افزود که امیدوار است ما این واقعیت را دریابیم که استقرار هر رژیم دیگری در ایران از نظر منافع انگلستان کمتر مطلوب خواهد بود. من با اشاره به مضمون پیام نخست‌وزیر انگلستان که در ابتدای ملاقات شاه تسلیم کرده بودم، اطمینان‌های لازم را به او دادم و گفتم می‌تواند روی این قول من حساب کند که ما نه از انجام تعهدات خود طفره خواهیم رفت و نه در صدد بیمه کردن منافع آینده خود با مخالفان برخوردار خواهیم آمد.^۱

از آنجا که شاه ثبات حاکمیتش را در ارتباط مستقیم با نوع نگاه امریکا و انگلیس و دیگر کشورهای غربی به خود می‌دانست، جایگاهی که برای ایران در منطقه در چارچوب دکترین نیکسون در نظر گرفته شده بود نیز عامل بسیار مهم دیگری در شکل دادن به تصورات محمدرضا از میزان قدرت و استحکام خویش به‌شمار می‌آمد. در واقع زمانی که محمدرضا خود را بر کلیه رقبای داخلی در ارتباط با امریکا، فائق دید خویش را در مقیاس منطقه‌ای نیز در رأس متحدان کاخ سفید مشاهده کرد و این برای شخصیتی که به لحاظ سیاسی و روانی، برخوردار از حمایت قدرتهای بیگانه را اصلی‌ترین عامل ثبات خود محسوب می‌داشت، بس غرورآفرین بود. این نکته‌ای است که آقای زیباکلام نیز به آن اشاره دارد:

بالاخص از سال ۱۳۵۱ به بعد که بر طبق دکترین نیکسون-کیسینجر (که بر اساس آن غرب به جای حضور مستقیم نظامی در اطراف و اکناف دنیا از جمله خلیج فارس می‌توانست متحدین محلی خود را مسلح نماید)، شاه قادر شده بود به استثنای سلاح هسته‌ای، عملاً هر سلاح جدید و پیشرفته زرادخانه غرب را برای ارتش خود تهیه نماید، او احساس نیرومندی بیشتری می‌کرد.^۲

۱. ویلیام سولیوان و سرآنتونی پارسونز، *خاطرات دو سفیر*، ترجمه محمود طلوعی، تهران، علم، ۱۳۷۵، ص ۲۴۸.

۲. صادق زیباکلام، *همان*، ص ۱۵۷.

اما همان‌گونه که ملاحظه می‌شود ایشان از کنار اصل مسئله گذشته است. مسلماً سرازیر شدن انبوهی از تسلیحات غربی و به ویژه امریکایی به ایران در دامن زدن به تصورات محمدرضا بی‌تأثیر نبوده است، اما این مسئله نباید مانع از آن شود که ما ریشه و اساس قضایا را نادیده انگاریم. در این برهه آنچه بیش از همه انبساط خاطر شاه و احساس قدرتمندی و ثباتش را در پی داشت، این بود که وی بیش از هر کسی در میان سیاستمداران ایرانی و بیش از هر حاکمی در منطقه مورد اعتماد و پشتیبانی کاخ سفید قرار دارد. فروش انبوه تسلیحات امریکایی به ایران، از جمله تبعات این مسئله بود که آن هم البته به احساسات کاذب شاه دامن می‌زد.

به طور کلی ارتش و تجهیز و تسلیح آن، به ویژه در اوایل دهه ۵۰ را نیز باید یکی از مؤلفه‌های احساس قدرت محمدرضا به حساب آورد و همان‌گونه که ذکر شد، نویسنده محترم نیز این مسئله را مورد توجه و تأکید جدی خود قرار داده است. البته ایشان در جای‌جای کتاب بنا به مقتضای بحث و نتیجه‌ای که در نظر داشته، ورود تجهیزات نظامی به کشور و تقویت ارتش را به انحای متفاوت و بلکه متعارضی مورد اشاره قرار داده است. همان‌گونه که پیش از این ملاحظه شد، در جایی، نویسنده سخن از این به میان می‌آورد که طبق دکترین نیکسون-کیسینجر، شاه امکان تحصیل هرگونه سلاح جدید و پیشرفته‌ای را به استثنای سلاح‌های هسته‌ای به دست آورده بود^۱ و لذا غرب و امریکا نه تنها هیچ‌گونه نارضایتی از این مسئله نداشتند، بلکه کاخ سفید خود مشوق و مؤید مسلح شدن هر چه بیشتر ارتش رژیم پهلوی بود. اما آقای زیباکلام در فراز دیگری از کتاب خویش تلاش شاه را برای خرید تسلیحات از جمله مواردی به حساب می‌آورد که حکایت از استقلال رأی وی داشته و موجبات نارضایتی امریکا را فراهم می‌آورده است: «این هم یک واقعیت دیگری است که مواردی هم بوده که تصمیمات و

سیاست‌های شاه چندان خوشایند و اشنگتن نبوده... مثل اصرار شاه بر خرید تسلیحات^۱ حال اگر این سخن و ادعای نویسنده محترم را نیز در نظر بگیریم که:

دیدگاه مقدمه‌ای بر انقلاب اسلامی نسبت به رژیم شاه آن است که وی از یک درجه‌ای از استقلال برخوردار بود و هر قدر که به سال‌های پایانی حکومتش نزدیک‌تر می‌شویم او از یک سو نیرومندتر شده و به همان میزان نیز استقلال عملش در قبال انگلستان و امریکا بیشتر می‌شده است.^۲

در این صورت می‌توان چنین برداشت کرد که استقلال عمل شاه در تقویت و تجهیز ارتش از یک سو موجب شده است تا وی احساس قدرت و شخصیت حتی در مقابل امریکا بکند و از سوی دیگر این تمایل وی به استقلال، نگرانی‌هایی را در مقامات امریکایی بابت خریدهای تسلیحاتی شاه دامن زد و آنها با احساس خطر از این که مبادا قدرتمند شدن ارتش ایران، محمدرضا را از گردونه عوامل آنها خارج و به یک قدرت منطقه‌ای و بلکه جهانی مستقل تبدیل سازد، از سفارشات و خریدهای تسلیحاتی شاه نارضایتی داشته‌اند. البته در پس این دیدگاه می‌توان سایه‌ای از فرضیه توطئه را هم مشاهده کرد؛ زیرا شاه از آنجا که «بیش از آنچه خود را یک عامل و سرسپرده و اشنگتن بداند، احساس یک متحد، یک هم‌پیمان و یک شریک برابر با امریکایی‌ها می‌کرد»^۳ دیگر چندان وقعی به سیاست‌ها و برنامه‌های کاخ سفید نمی‌گذاشت و در سرخیالات دیگری می‌پروراند؛ لذا امریکا قبل از آنکه کنترل اوضاع از دستش بیرون رود، به حیات سیاسی‌اش خاتمه بخشید!

واقعیت آن است که تقویت ارتش ایران پس از کودتای ۲۸ مرداد، بیش از آنکه مد نظر محمدرضا باشد، مورد اهتمام امریکا در چارچوب سیاست‌های بین‌المللی و منطقه‌ای‌اش بود و البته هزینه این کار می‌بایست از جیب ملت ایران پرداخت شود. این در حالی بود که امریکا با

۱. همان، ص ۱۴.

۲. همان، ص ۱۶.

۳. همان، ص ۱۴.

حاکم ساختن سازمان مستشاری خود بر ارتش ایران، در حقیقت فرماندهی و کنترل واقعی آن را به دست داشت، هرچند محمدرضا نیز منعی نداشت که خود را در جایگاه فرمانده کل ارتش شاهنشاهی ببیند و از این بابت حظ و لذت وافر ببرد.

علینقی عالیخانی که در اغلب سال‌های دهه ۴۰ وزارت اقتصاد را در دولت‌های مختلف برعهده داشت، در خاطرات خود به نحوه عملکرد امریکایی‌ها در دوران پس از کودتا اشاره دارد:

چیزی که این میان پیش آمد این بود که پس از ۲۸ مرداد مقام‌های امریکایی یک غرور بی‌اندازه پیدا کردند و دچار این توهم شدند که آنها هستند که باید بگویند چه برای ایران خوب است یا چه برایش بد است، و این خواه و ناخواه در هر ایرانی میهن‌پرستی و اکنتشی ایجاد می‌کرد... ولی خوب، باز هم من خودمان را مسئول می‌دانم می‌آید، همان سال‌های اولی که به ایران برگشته بودم یک دفعه عکسی دیدم که واقعاً زنده بود به من خیلی برخورد. ولی مثل این که مقامات مسئول توجهی به آن نمی‌کردند آن هم عکسی بود که یک عده سرباز ایستاده بودند و شاه هم از آنها بازدید می‌کرد و معلوم بود لباس‌ها را امریکایی‌ها به عنوان کمک نظامی داده‌اند و روی کمربند علامت us army به چشم می‌خورد. خوب، این خیلی زنده بود.^۱

باید توجه داشت که عالیخانی در سال‌های پس از انقلاب اسلامی در حال بازگو کردن این خاطرات است و سخنانش را درباره میهن‌پرستی و عرق ملی و امثالهم باید ناشی از اوضاع و احوال جدید دانست و گرنه قطعاً این‌طور نبوده است که در آن سال‌ها هیچ‌کس دیگری آرم ارتش امریکا را بر روی کمربند سربازان و نظامیان ایرانی ندیده باشد، بلکه چه بسا در آن شرایط کم نبودند سیاستمداران و نظامیان ایرانی‌ای که نه تنها از دیدن آن علامت احساس شرمساری نمی‌کردند بلکه آن را دال بر قدرتمندی ارتش شاهنشاهی نیز به حساب می‌آوردند.

۱. غلامرضا افخمی (به کوشش)، *خاطرات علینقی عالیخانی* (طرح تاریخ شفاهی بنیاد مطالعات ایران)، تهران، آبی،

از سوی دیگر در آن شرایط، امریکایی‌ها دچار «توهم» نبودند بلکه به راستی خود را قادر به پیاده کردن برنامه‌هایشان در ایران می‌دیدند و محمدرضا نیز کاملاً در این زمینه با آنان همراه بود. تجهیز ارتش از طریق اختصاص بخش قابل توجهی از بودجه کشور، یکی از اهداف مهم امریکا به‌شمار می‌رفت و شاه نیز ولو به بهای راکد ماندن طرح‌های عمرانی و عقب‌ماندگی کشور در زمینه‌های صنعتی و کشاورزی، کوچک‌ترین مخالفتی با آن نداشت. ابوالحسن ابتهاج -همان‌گونه که پیش از این اشاره شد- در خاطراتش از ملاقات فردی به نام یاتسویچ از کارمندان سفارت امریکا با خود و ارایه پیشنهاد نخست‌وزیری به وی در تابستان سال ۴۲ یاد کرده است. البته گفتنی است یاتسویچ رئیس بخش سازمان سیا در سفارت امریکا بود. ابتهاج خاطرنشان می‌سازد:

به یاتسویچ گفتم شرط اول من آنست که هیچ یک از وزرا حق نخواهند داشت مستقیماً پیش شاه بروند و از شاه دستور بگیرند. رابطه شاه با دولت فقط توسط شخص نخست‌وزیر خواهد بود. شرط دوم اینست که نباید قسمت عمده درآمد مملکت خرج ارتش و خرید اسلحه شود. یاتسویچ پس از شنیدن شرایط من رفت و چون هیچ یک از شرایط من مطابق سلیقه امریکایی‌ها نبود، دیگر از او خبری نشد.^۱

این سخنان حاکی از آن است که امریکایی‌ها علاوه بر اینکه به شدت موافق دیکتاتوری محمدرضا از طریق زیرپا گذاردن قانون اساسی بودند، بر صرف هزینه‌های کلان برای تجهیز ارتش توسط وی نیز اصرار داشتند. نباید فراموش کرد که ابتهاج سال‌ها پس از کودتای ۲۸ مرداد ریاست سازمان برنامه و بودجه را برعهده داشت و حساسیت وی در مورد تخصیص بخش قابل توجهی از بودجه کشور به ارتش و پشتیبانی امریکایی‌ها از این مسئله، کاملاً مبتنی بر اطلاعات دقیق و مستند است. این مخالفت ابتهاج، در گزارشی که به تاریخ ۱۹ ژانویه ۱۹۶۳ از سفارت امریکا در تهران به وزارت امور خارجه این کشور ارسال می‌شود نیز منعکس است:

در تاریخ دهم ژانویه ابوالحسن ابتهاج، طی ملاقاتی با چند تن از مقامات سفارت امریکا

۱. ابوالحسن ابتهاج، همان، ج ۲، ص ۱۲۶.

در تهران اظهار داشت که به نظر او ایران به طور یقین در آینده نزدیکی با یک بحران شدید سیاسی-اقتصادی روبه‌رو خواهد شد، چون دولت به جای اینکه درآمد نفت را صرف برنامه‌های عمرانی بکند به تشویق دولت امریکا قسمت عمده درآمد نفت را به مصرف خرید اسلحه‌هایی می‌رساند که به آن احتیاج ندارد...^۱

همان‌گونه که می‌دانیم در سال‌های دهه ۴۰ درآمدهای نفتی ایران به سختی کفاف هزینه‌های جاری و عمرانی کشور را می‌داد، اما در همان حال «به تشویق امریکا» بخش عمده همین درآمد نیز صرف خریدهای نظامی از ایالات متحده می‌شد. بنابراین روال بودجه‌بندی در کشور از دهه ۳۰ به بعد مبتنی بر اولویت بخشیدن به بودجه نظامی بود و این مسئله تا پایان عمر رژیم پهلوی ادامه یافت.

در اینجا باید به روحیه و طرز تفکر شاه نیز اشاره کرد که علاوه بر سیاستگذاری‌ها و تأکیدهای امریکا، موجب صرف هزینه‌های گزاف برای خریدهای تسلیحاتی می‌شد. محمدرضا به دلایل گوناگون پایه و اساس قدرت خویش را در تسلیحات نظامی و ارتش می‌دید و لذا می‌کوشید تا با صرف هزینه‌های کلان، ضمن برخورداری از دلخوشی‌های کودکانه، بر اطمینانش از استحکام جایگاه خویش بیفزاید. البته شاه به این مسئله واقف بود که در هرگونه برخوردهای نظامی خارجی، امریکا از متحد خویش حمایت نظامی به‌عمل خواهد آورد؛ بنابراین باید گفت ارتش برای شاه از یک نقش و کارکرد مهم داخلی برخوردار بود. شاه به عنوان فرمانده کل ارتش، این نیروی مسلح عظیم را بیش از آنکه مدافع مرزهای میهن به‌شمار آورد، حامی رژیم و سلطنت پهلوی می‌دانست؛ لذا سعی می‌کرد تا با افزودن هرچه بیشتر بر ابهت و شکوه ظاهری آن، خود را در رأس چنین تشکیلات عظیم نظامی قرار دهد و از حمایت آن برخوردار شود. این مسلماً یکی از اشتباهات آخر شاه ایران بود. اگر شاه می‌توانست بر روحیه کودکانه خویش برای به‌دست آوردن آخرین نوع و مدل تجهیزات نظامی غلبه کند و با مقاومت در برابر امریکا، درآمدهای کشور را صرف بهبود زیرساخت‌های اقتصادی کشور

۱. همان، ص ۵۴۰.

جهت دستیابی به یک توسعه هماهنگ و پایدار نماید و دست از دشمنی با دین مردم بردارد، آن‌گاه چه بسا روند حوادث کشور به گونه دیگری پیش می‌رفت، اما واقعیت آن است که شاه و رژیم پهلوی به هیچ وجه در قالب چنین فرض‌هایی نمی‌گنجیدند.

بنابراین باید گفت که ارتش و ظاهر فریبنده و رو به گسترش آن، یکی از مؤلفه‌های مهم در ایجاد احساس قدرت در شاه بود، اما نکته مهم اینجاست که امریکا هیچ‌گونه نگرانی‌ای از این بابت نداشت، زیرا اولاً محمدرضا به لحاظ شخصیتی، فکری و روحی، یک فرد کاملاً غربگرا - به ویژه وابسته به امریکا - بود و لذا هرگز تصور اینکه مبدا احساس قدرت شاهانه موجب رویارویی او با امریکا و غرب و مقاومت در برابر چپاولگری‌های آنها شود، وجود نداشت. ثانیاً هرچه شاه با مشاهده تجهیزات و سلاح‌های نظامی، بیشتر احساس قدرت می‌کرد موجب می‌شد پول بیشتری از سرمایه ملی ایرانیان راهی امریکا و دیگر کشورهای غربی برای خرید تسلیحات پیشرفته‌تر گردد و شاه بیش از پیش غرق احساسات خویش شود و به این دل خوش دارد که پنجمین ارتش جهان زیر فرمان اوست. ثالثاً ارتش ایران اساساً در اختیار شاه نبود و سهم وی از این ارتش تنها همان احساس قدرت و غرور و امثال اینها بود. به عبارتی، کنترل و فرماندهی ارتش در حقیقت در اختیار سیستم مستشاری امریکا قرار داشت و در بسیاری از امور، ارتش منحصراً تحت کنترل این سیستم گسترده بود و نیروهای ایرانی حق مداخله در آن را نداشتند. حتی در بسیاری از خریدهای نظامی نیز مسئولان ایرانی دخالتی نداشتند و دستور از جایی دیگر صادر می‌شد. ارتشبد طوفانیان مسئول کل خریدهای نظامی ایران طی حدود یک دهه پیش از انقلاب به صراحت در این باره می‌گوید:

مثلاً شما می‌شنوید که ما اف ۱۴ خریدیم. شما می‌گویید که این اف ۱۴ را مثلاً نیروی هوایی خلی ریش مطالعه کرده و کار کرده و اینها، آن‌وقت بعد تصمیم گرفتند، همچین چیزی نبود. شاه به من می‌گفت بین اف ۱۴ و اف ۱۵ کدام را بخریم؟ من هم

می‌فهمیدم چه خبر است؟^۱

طبعاً با وجود چنین وضعیتی است که بعدها ژنرال هایزر از وقوع انقلاب اسلامی در ایران به شدت ابراز تأسف می‌کند و آن را موجب وارد آمدن ضررهای هنگفت مالی و سیاسی به ایالات متحده می‌خواند:

یکی از بزرگ‌ترین مشتریان ما ایران بود... اگر ایران می‌توانست یک نیروی مهم دفاعی ایجاد نماید- همان‌طور که در راه انجام آن بود- می‌توانستیم میلیون‌ها دلار از این بابت ذخیره کنیم. مطمئنم که اگر روابط نزدیک خود را با ایران از دست نمی‌دادیم و آن کشور همچنان به تقویت قدرت نظامی خود ادامه می‌داد ضروری نبود که ما این همه خرج کنیم تا نیروی واکنش سریع در خلیج فارس ایجاد نماییم. نیروهای ایران می‌توانستند ثبات منطقه را تضمین نمایند و از منافع حیاتی امریکا حفاظت کنند... لذا بهای سقوط شاه برای مردم امریکا بسیار گزاف بوده است.^۲

بنابراین باید تکرار کرد و به ضرر قاطع بر این واقعیت پای فشرد که امریکا نه تنها هیچ‌گونه نگرانی‌ای از خریدهای نظامی شاه و تجهیز ارتش نداشت بلکه خود بزرگ‌ترین مشوق و محرک شاه در این زمینه بود و البته از این طریق منافع هنگفت اقتصادی و سیاسی، نصیب خویش می‌ساخت. اما اینکه چرا در یکی، دو سال آخر سلطنت شاه، اشکال‌تراشی‌هایی در مورد برخی تسلیحات سفارشی وی می‌شد دلایل مختلفی وجود دارد، از جمله اینکه شاه بعضاً درخواست خرید سلاح‌هایی را داشت که تا زمان معینی فروش آنها به دیگر کشورها طبق قوانین داخلی امریکا ممنوع بود یا فروش آنها به ایران که در همسایگی شوروی قرار دارد می‌توانست حساسیت‌های کرملین را برانگیزد. همچنین در بعضی موارد نیز امریکایی‌ها سعی می‌کردند با استفاده از این حربه - با توجه به آنکه علاقه و اشتیاق مفرط شاه را به داشتن پیشرفته‌ترین سلاح‌ها می‌دانستند- وی را وادار به انجام سیاست‌های حقوق بشری کارتر و

۱. خاطرات ارتشبد حسن طوفانیان (طرح تاریخ شفاهی ایران دانشگاه هاروارد)، تهران، زیبا، ۱۳۸۱، ص ۵۸.

۲. مأموریت مخفی هایزر در تهران، ترجمه محمدحسین عادل، تهران، رسا، ۱۳۷۶، ص ۳۰.

رفرم‌های ظاهری کنند. از سوی دیگر غرق شدن محمدرضا در احساسات و تخیلات قدرت‌مدارانه گاهی باعث می‌شد تا وی به حدی در خریدهای نظامی افراط کند که موجبات نگرانی غربی‌ها را از تخصیص بیش از حد بودجه به این مسئله و وارد آمدن خسارات جدی به اقتصاد مملکت و پیامدهای ناشی از آن، فراهم آورد. ضمن آنکه بعضاً خریدهای مزبور به هیچ‌وجه توجیه فنی، سازمانی و نظامی نداشت؛ چراکه اساساً امکان جذب و به‌کارگیری آنها به دلایل مختلف وجود نداشت و لذا همین مسئله می‌توانست واکنش‌های منفی‌ای در بدنه ارتش به دنبال داشته باشد. با همه اینها باید گفت هیچ‌گاه خلل جدی در امر خریدهای نظامی محمدرضا به‌وجود نیامد و همان‌گونه که نویسنده محترم نیز معترف است:

در عمل، سیاست جدید بیشتر در حد حرف باقی ماند. به تدریج و به مرور زمان مقامات امریکایی موفق می‌شوند به طرق مختلف (از جمله به‌کارگیری تبصره‌ها و پیچ و خم‌های بوروکراسی و استفاده از شعبات و مؤسسات وابسته به شرکت‌های بزرگ امریکایی و چندملیتی در خارج از امریکا) بخش عمده‌ای از درخواست‌های شاه را جامه عمل بپوشانند. فی‌الواقع فروش تسلیحات در زمان کارتر نه تنها کاهش نمی‌یابد بلکه در اولین سال زمامداری وی، امریکا با فروش بیش از ۱۲ میلیارد دلار جنگ‌افزار به رکورد جدیدی دست می‌یابد.^۱

مؤلفه دیگری که به برانگیخته شدن احساس قدرت در شاه دامن می‌زد، تقویت روزافزون ساواک توسط امریکا و اسراییل و سرکوب حرکت‌های مخالف و دستگیری گسترده نیروهای مبارز بود. بدین‌ترتیب شاه در طول دهه ۴۰ با اتکا به این دستگاه سرکوبگر توانسته بود آرامشی ظاهری در کشور برقرار سازد و حتی بسیاری از حرکت‌ها را نیز در همان ابتدای راه به انحای گوناگون از توان بیندازد. سازمان مجاهدین خلق که از سال ۴۴ پایه‌گذاری شده بود پس از چندین سال کار تشکیلاتی، جذب نیرو و آموزش‌های تئوریک عقیدتی و سپس نظامی و چریکی، درست در زمانی که قصد خیز برداشتن به سمت فعالیت‌های مسلحانه را داشت از

۱. صادق زیباکلام، همان، ص ۱۷۲.

طریق یک عامل ساواک شناسایی می‌گردد و اکثریت اعضای آن دستگیر و سپس اعدام می‌شوند. اگرچه در پی این ضربه سنگین، نیروهای باقیمانده سازمان دست به برخی تحرکات و اقدامات مسلحانه می‌زنند، اما هرگز از سوی آنها تهدیدی جدی متوجه رژیم پهلوی نمی‌گردد. سازمان چریک‌های فدایی خلق نیز حداکثر قدرت مسلحانه‌اش را در حمله به یک پاسگاه در سیاهکل و کشتن چند تن از نیروهای رده پایین نظامی و غنیمت گرفتن تعدادی اسلحه به نمایش می‌گذارد و البته پس از این واقعه اعضای آن مورد تعقیب و مراقبت جدی قرار می‌گیرند و غالب افراد مؤثر، کشته یا دستگیر می‌شوند. حزب توده نیز به واسطه نفوذ جدی ساواک در آن، به طوری که کل تشکیلات داخلی‌اش تحت فرمان یک مهره ساواک یعنی عباسعلی شهریاری قرار گرفته بود و نیز به دلیل بهبود روابط سیاسی رژیم پهلوی با بلوک شرق در چارچوب سیاست‌های کلان بین‌المللی و جهانی آمریکا، به یک حزب کاملاً بی‌خطر مبدل شده بود. همچنین تبعید حضرت امام در سال ۴۳ و دستگیری گسترده روحانیان و نیروهای اسلامی مبارز و تشدید فضای اختناق، این ذهنیت را برای شاه به وجود آورده بود که توانسته است بحران‌های ناشی از خیزش اسلامی جامعه را پشت سر گذارد و اوضاع را تحت تسلط خویش درآورد. به ویژه در این زمینه باید توجه داشت که اقدامات گسترده و همه‌جانبه به منظور زدودن فرهنگ اسلامی از جامعه و جایگزین کردن فرهنگ، عقاید و رفتارهای غربی در کشور که البته مصادیق و مظاهری از آنها نیز در جامعه به چشم می‌خورد، شاه و آمریکا را به موفقیت در غربی کردن جامعه و رهنمون ساختن مردم به سمت‌وسوی مطلوب خویش، بسیار خوش‌بین ساخته بود.

در این حال افزایش چشمگیر و به تعبیر آقای زیباکلام چهل برابر شدن درآمدهای نفتی ایران در اوایل دهه ۵۰ نسبت به دهه ۴۰، عامل و مؤلفه دیگری بود که بر غرور و احساس قدرت شاه افزود. البته همان‌گونه که پیش از این نیز بیان شد، شاه پول را بیش از هر چیزی برای خرید اسلحه در نظر داشت و این دقیقاً منطبق بر منافع آمریکا و دیگر کشورهای غربی بود؛ بنابراین احساس قدرت شاه از کسب درآمدهای هنگفت نفتی، بیش از آنکه به واسطه

امیدواری به پیشرفت و توسعه همه‌جانبه و تقویت پایه‌های استقلال کشور باشد، مبتنی بر تصویر و تصویری بود که از «ارتش شاهنشاهی» مجهز به آخرین و پیشرفته‌ترین تسلیحات آمریکایی و انگلیسی داشت و با در اختیار داشتن سرمایه لازم، امکان خرید تمامی آن تسلیحات را برای خود مهیا می‌دید. به واسطه همین طرز تفکر بود که نه تنها بخش اعظم درآمدهای نفتی صرف خریدهای نظامی می‌شد بلکه بودجه مصوب عمرانی نیز هیچ‌گونه امنیت و ثباتی نداشت و پیوسته بخش‌هایی از آن نیز به سمت مسائل نظامی تغییر مسیر می‌داد:

هرچند یکبار، همه را غافلگیر می‌کردند و طرح‌های تازه برای ارتش می‌آوردند که هیچ با برنامه‌ریزی درازمدت مورد ادعا جور در نمی‌آمد. در این مورد هم یک باره دولت خودش را مواجه با وضعی دید که می‌بایست از بسیاری از طرح‌های مفید و مهم کشور صرف‌نظر نماید تا بودجه اضافی ارتش را تأمین کند.^۱

به هر حال، بر مبنای این مؤلفه‌ها شاه به تدریج خود را به مثابه یک رهبر قدرتمند تصور کرد و احساس قدرت کاذبی در وی شکل گرفت. طبیعتاً در این حال می‌توانیم سخنان و اظهارنظرهایی را در زمینه مسائل داخلی و خارجی از محمدرضا ملاحظه کنیم که منتج از همان احساس و تصور است؛ به ویژه در خاطرات اسدالله علم که مشتمل بر گفت‌وگوهای خصوصی وی با محمدرضا نیز می‌باشد، گاهی سخنانی حاوی تندترین و بلکه زشت‌ترین اهانت‌ها به آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها مشاهده می‌شود:

۴۸/۵/۱۵: یک نفر پیامی از انگلستان آورده بود، که خلاصه آن این است: در ملاقات نیکسون- ویلسون در مورد ایران، این نظر قاطع است که اگر غرب بخواهد با شوروی معامله بکند، ایران وجه‌المصالحه نخواهد بود. شاهنشاه فرمودند گُه خوردند، چنین حرفی زدند. مگر ما خودمان مرده‌ایم [که آنها بتوانند ما را معامله کنند؟] قبل از آنکه چنین کاری بکنند، مگر ما نمی‌توانیم هزار زد و بند با روس و غیره بکنیم؟ به علاوه

قدرت ما طوری است که آن قدر هم دیگر راحت الحلقوم نیستیم.^۱

علاوه بر انبوهی از این دست اظهارات قدرت‌مآبانه که در یادداشت‌های وزیر دربار محمدرضا ثبت است، بسیاری از اظهارات شاه را در مطبوعات داخلی و خارجی آن زمان نیز می‌توان از نظر گذراند که در آنها نیز البته با ادبیاتی متفاوت از آنچه در گفت‌وگوهای خصوصی با علم و در پشت درهای بسته به کار گرفته می‌شد، شاه احساس قدرت خود را به رخ کشیده است.

اگر مبنای قضاوت ما این‌گونه «حرف‌ها» باشد، نه تنها باید گفت در آن زمان شاه احساس قدرت می‌کرد و خود را شریکی برابر با امریکا به حساب می‌آورد بلکه به جرئت باید گفت خود را به مراتب بالاتر و قدرتمندتر از امریکا و انگلیس نیز می‌دانست و چه بسا اگر مدتی دیگر بر سریر قدرت می‌ماند در گفت‌وگوهای خصوصی‌اش با علم پشت درهای بسته، حاکمان کاخ سفید و کاخ باکینگهام را مهره‌ها و نوکرهای خود محسوب می‌داشت. نکته جالب‌تر اینکه غربی‌ها نیز چندان مخالفتی با این احساس قدرت شاه نداشتند و چه بسا در مواردی تعریف و تمجیدهای اغراق‌آمیزی نیز از او به عمل می‌آوردند تا روحیه خودبزرگ‌بینی و تملق‌پذیری محمدرضا را سیراب نمایند. اسدالله علم در خاطرات خود به تملق‌گویی سناتور «جرج ماگاورن» که برای یک دوره نامزدی حزب دموکرات را در انتخابات ریاست‌جمهوری برعهده داشت و در آن هنگام از سیاستمداران برجسته امریکایی به‌شمار می‌آمد، اشاره دارد:

۵۴/۱/۱۸: بعد از شام مرا به گوشه‌[ای] کشید و صحبت مفصل درباره شاهنشاه کرد که من هر وقت شرفیاب می‌شوم به وسعت نظر این شخص و بزرگی و همت والای ایشان برای ملت ایران بیشتر واقف می‌شوم به علاوه ایشان در این منطقه دنیا امید ما و کشورهای آزاد هستند. ای کاش لیدرهای دیگری در جهان نظیر ایشان بودند و خیلی خیلی [ستایش] eloge کرد... واقعاً کشور شما و لیدر شما [یکتا] unique است... صبح شرفیاب شدم. صحبت‌های دیشب با ماگاورن را عرض کردم. شاهنشاه خیلی به

۱. یادداشت‌های امیراسدالله علم، ویرایش علینقی عالیخانی، تهران، مازیار، ۱۳۸۰، ج ۱، ص ۲۹۲.

دقت گوش دادند.^۱

در واقع آنچه برای غربی‌ها مهم بود، فراهم آمدن امکانات هر چه بیشتر جهت کسب منافع کلان سیاسی و اقتصادی در ایران بود. حال چه باک اگر محمدرضا خود را خدایگان ایران و بلکه جهان تصور می‌کرد!

برای آنکه موقعیت واقعی شاه را در آن زمان درک کنیم، باید از سطح حرف‌ها، اظهارنظرها، ادعاها و احساسات بگذریم و به آنچه در عمل و واقعیت وجود داشت پی ببریم. البته در این زمینه نیز علم در یادداشت‌های خود بعضاً به نکاتی اشاره دارد که می‌تواند به ما در فهم واقعیت، کمک شایانی نماید:

۵۱/۲/۱۹: صبح خیلی زود کاردار سفارت امریکا به من تلفن کرد که کار فوری دارم... پیام نیکسون را برای شاهنشاه آورد، که تصمیم خودش را در مورد مین‌گذاری آب‌های ویتنام شمالی و قطع مذاکرات پاریس به اطلاع شاهنشاه رسانده بود... عرض کردم شاهنشاه باید جواب مثبتی مرحمت فرماید. فرمودند آخر همه‌جا گفته‌ایم باید مقررات کنفرانس ژنو اجرا شود... چطور جواب مثبت بدهم؟ عرض کردم با کمال تأسف شیشه عمر ما هم در دست امریکاست، یعنی اگر امریکا اینجا شکست بخورد، دیگر فاتحه دنیای آزاد خوانده شده...^۲

این وابستگی «حیاتی» رژیم پهلوی به امریکا، واقعیتی بود که هم محمدرضا و دربارش و هم رؤسای جمهوری و سیاستمداران امریکایی به خوبی از آن مطلع بودند و همین مسئله باعث می‌شد تا رابطه با آن، شکل و محتوای «خاص» خود را داشته باشد. صد البته در این شرایط و روابط خاص، آنچه از نظر امریکایی‌ها می‌بایست اتفاق بیفتد، در حال انجام بود و طبعاً در مورد محمدرضا نیز ظواهر به طور کامل رعایت می‌شد.

موضوع دیگری که آقای زیباکلام در کتابش آن را مورد بحث قرار داده، نوع موضع‌گیری

۱. همان، ج ۵، ص ۳۶ - ۳۵.

۲. همان، ج ۲، ص ۲۵۲.

جیمی کارتر و تیم دموکرات‌های همراه او در قبال رژیم پهلوی از یکسو و نهضت انقلابی مردم ایران از سوی دیگر است. اتخاذ سیاست حقوق بشری توسط این تیم تازه‌وارد به کاخ سفید از جمله مسائلی است که نویسنده محترم مورد اشاره قرار داده است، اما در نهایت نمی‌توان دریافت که نظر مشخص ایشان راجع به آن چیست. آقای زیباکلام با اشاره به اظهارنظر برخی شخصیت‌ها و گروه‌هایی که اتخاذ این سیاست توسط کارتر را «ماسک حقوق بشر»، «جیمی‌کراسی» و یا «عقب‌نشینی امپریالیسم در مقابل پیشرفت جبهه ضدامپریالیستی»^۱ قلمداد کردند و در نهایت، آن را نوعی فریب و نیرنگ به حساب می‌آوردند، خاطرنشان می‌سازد:

اما واقع مطلب این است که سیاست حقوق بشر در مبارزات انتخاباتی امریکا در آن مقطع نه یک تاکتیک بود، نه ماسک، نه عقب‌نشینی بلکه تخته موج‌سواری‌ای بود که جیمی کارتر و همفکرانش در حزب دموکرات به وسیله آن بر روی امواج افکار عمومی مردم امریکا قرار گرفته بودند.^۲

از آنجا که عبارت «موج‌سواری» در ادبیات سیاسی رایج، معنایی جز همان فریب و نیرنگ و بی‌اعتقادی به اصل سخن و امثالهم ندارد لذا در این جمله، به جای منطق و استدلال، شاهد نوعی بازی با کلمات هستیم؛ بدین ترتیب که در ابتدای جمله، یک فرضیه نقض می‌شود و در مؤخره آن، با به‌کارگیری کلمات مترادف دیگری، همان فرضیه اثبات می‌گردد. جالب‌تر آنکه آقای زیباکلام پس از صدور این حکم مغشوش با هدف القای واقعی بودن سیاست حقوق بشر کارتر و تبرئه کاخ سفید از نیرنگ و فریب، ناگهان اظهار می‌دارد: «اینکه سیاست حقوق بشر چقدر فریب و نیرنگ بود و یا برعکس چقدر واقعیت داشت، موضوع بحث ما نیست.»^۳ به راستی اگر موضوع بحث ایشان، تبیین واقعی یا غیرواقعی بودن آن سیاست نیست، پس تأکید بر اینکه «واقع مطلب این است که سیاست حقوق بشر در مبارزات انتخاباتی امریکا در آن مقطع

۱. همان، ص ۱۶۸.

۲. همان.

۳. همان، ص ۱۶۹.

نه یک تاکتیک بود، نه ماسک، نه عقب‌نشینی» مشعر بر چیست و چه هدف و نتیجه‌ای از بیان آن دنبال می‌شود؟

همین‌گونه مغشوش‌گویی عامدانه را می‌توان در موضوع علل و عوامل تن دادن شاه به سیاست‌های حقوق بشری و ایجاد فضای باز سیاسی پس از روی کار آمدن دولت کارتر نیز مشاهده کرد. اما سؤالی که در این زمینه مطرح می‌شود این است که آیا تغییرات صورت‌گرفته در فضای سیاسی کشور به دنبال ریاست‌جمهوری کارتر، ناشی از خواست و اراده کاخ سفید بود که به انحای گوناگون بر رژیم پهلوی تحمیل شد یا آنکه محمدرضا مستقلانه مبادرت به انجام این تغییر و تحولات کرد؟ پاسخ این سؤال نمی‌تواند از سه حالت بیرون باشد:

۱. شاه تحت فشار امریکا اقدام به ایجاد فضای باز سیاسی کرد.
 ۲. شاه بر اساس خواست و اراده خویش مبادرت به این کار کرد.
 ۳. فشار سیاسی امریکا و اراده شخص محمدرضا، هر دو در این امر دخیل بودند.
- ما به هر یک از این سه گزینه معتقد باشیم می‌توانیم با صراحت و شفافیت که لازمه یک بحث منطقی و مستدل است، دیدگاه خود را بیان کنیم اما خواننده کتاب مقدمه‌ای بر انقلاب اسلامی چنانچه تمامی مطالب نگاشته‌شده در آن را پیرامون این مسئله در ذهن داشته باشد، هرگز در میان انبوهی از تناقض‌گویی‌های نویسنده در این باره، نظر نهایی وی را در نخواهد یافت.
- آقای زیباکلام پس از مبهم گذاردن اینکه بالاخره سیاست حقوق بشری کارتر یک اقدام حقیقی و صادقانه بود یا نیرنگ و فریب، در مورد روابط شاه با دولت جدید امریکایی می‌گوید: «تنها دو جنبه از سیاست‌های جدید کاخ سفید بود که جداً اسباب نگرانی او را فراهم ساخته بود: تجدید نظر در فروش تسلیحات و تأکید بر روی رعایت حقوق بشر»^۱ از این جمله می‌توان چنین برداشت کرد که محمدرضا با توجه به عدم تمایل به ایجاد فضای باز سیاسی و دست کشیدن از روش‌های سرکوبگرانه، از آنجا که خود را ناچار به پیروی از سیاست‌های جدید کاخ

۱. همان، ص ۱۷۰.

سفید می‌دید دچار نگرانی جدی شده بود و در ضمن در بطن و فحواى این جمله می‌توان رابطه وابستگی میان محمدرضا و امریکا را نیز دریافت؛ چراکه اگر شاه به ادعای آقای زیباکلام در این هنگام احساس قدرت می‌کرد و نه مهره بودن، طبعاً نمی‌بایست این‌گونه دچار نگرانی شود. نویسنده در ادامه مطالب خود پیرامون این مسئله می‌نویسد:

اگر به بررسی خود از مطبوعات در ماه‌های اولیه زمامداری کارتر ادامه دهیم، به نظر می‌رسد دو واکنش مشخص قابل شناسایی باشند. در ابتدا بیشتر این باور وجود داشت که سیاست حقوق بشر یک موج گذرا است که یادگار دوران انتخابات ریاست‌جمهوری امریکا می‌باشد تا یک استراتژی جدید؛ رژیم ایران نیز خود را با آن هماهنگ نشان داد.^۱

بنابراین به اعتقاد ایشان، رژیم پهلوی - به هر دلیل - خود را با آن هماهنگ نشان داد، اما نویسنده محترم ترجیح می‌دهد در این فراز بیش از این به تشریح مسئله نپردازد و وارد این بحث نشود که علت این هماهنگی، خواست و اراده مستقلانه شاه بود یا آنکه محمدرضا خود را ناچار از تبعیت می‌یافت. به دنبال این مسئله، آقای زیباکلام به طور مفصل به بازتاب‌های مطبوعاتی این موضوع می‌پردازد که طبعاً از خلال آنها نیز نمی‌توان به پاسخ سؤال اصلی در این زمینه دست یافت. اما آنچه مسئله را غامض می‌کند، توضیحات نویسنده محترم در مقدمه فصل کتابش و در جهت ایضاح مطالب مندرج در آن است! ایشان در این مقدمه خاطرنشان می‌سازد: «آنچه که شاه از اوایل سال ۱۳۵۶ تحت عنوان فضای باز سیاسی به راه انداخت یک ابلاغیه و دستورالعمل امریکایی نبود.»^۲ این جمله طبعاً موجب خوشحالی خوانندگان می‌گردد؛ چراکه یک اظهارنظر و حکم شفاف نویسنده را بیان می‌دارد مبنی بر اینکه شاه با استقلال رأی و اراده خویش، اقدام به ایجاد فضای باز سیاسی در کشور کرد و نه بر اساس یک دستورالعمل امریکایی. از سوی دیگر این اظهارنظر صریح در بطن خود این نکته را نهفته دارد که نویسنده محترم پس از مطالعه و تحقیق پیرامون این مسئله، توانسته به یک رأی و دیدگاه

۱. همان، ص ۱۹۵.

۲. همان، ص ۲۴.

قاطع برسد و آن را نیز به صراحت بیان دارد، اما در ادامه می‌خوانیم:

امریکایی‌ها خواهان رعایت حقوق بشر بودند اما به هیچ روی خواهان سرنگونی رژیم شاه نبودند... این شاه بود که می‌بایست با همان اطمینان و ثبات به حاکمیتش ادامه دهد و از سویی دیگر از سیاست‌های سرکوبگرانه فاصله گرفته و در راه اصلاحات گام گذارد.^۱

فارغ از نکات مختلفی که در این جملات وجود دارد، اگر نگاه خود را بر روی «می‌بایست» متمرکز کنیم که پس از خواست امریکایی‌ها برای رعایت حقوق بشر آمده است، قاعدتاً این سؤال برایمان مطرح می‌شود که جبر و بایستی که آقای زیباکلام برای گام برداشتن شاه در مسیر اصلاحات قائل شده، از کجا آمده و از چه واقعیتی نشئت گرفته است؟ اگر طبق جمله قبلی، آنچه شاه انجام داد بر اساس یک دستورالعمل امریکایی نبود چرا در اینجا ترکیب جملات به گونه‌ای است که گویا شاه از یک سو «می‌بایست» طبق خواست کاخ سفید در راه اصلاحات گام بردارد و از سوی دیگر مراقب استحکام حاکمیتش باشد. هنوز پاسخ این مسائل در ذهن خواننده روشن نشده است که آقای زیباکلام می‌نویسد:

شاه از درک سه نکته اساسی پیرامون تحولات جدید به نحو شگفت‌انگیزی عاجز ماند. نخست اینکه او به هیچ رو مجبور به انجام اصلاحات و ایجاد فضای سیاسی باز نبود. این‌طور نبود که اگر شاه اصلاحات نمی‌کرد، واشنگتن یقه چاک می‌کرد و سفیر خود در تهران را فرامی‌خواند.^۲

در اینجا، نویسنده محترم که قبلاً به نوعی شاه را ناچار به گام برداشتن در مسیر اصلاحات خوانده بود، به کلی منکر عامل جبر و فشار بر شاه می‌شود و البته این نکته را نیز خاطرنشان می‌سازد که شاه از درک عدم اجبار خویش عاجز ماند. البته اینکه چرا و چگونه شاه نتوانست چنین نکته ساده‌ای را درک کند، سؤال است که قاعدتاً آقای زیباکلام باید پاسخگوی آن باشد.

۱. همان.

۲. همان، ص ۲۵.

اندکی بعد ایشان مجدداً به طرح این سؤال می‌پردازد که «آیا انگیزه شاه در آن اصلاحات فقط جلب رضایت و اشنگتن بود؟» و بلافاصله پاسخ می‌دهد: «در پاسخ بایستی گفت که بدون تردید، حضور دموکرات‌ها در کاخ سفید می‌توانسته یکی از انگیزه‌های مهم شاه برای تغییرات سیاسی باشد.»^۱ مجدداً در قالب این جملات ملاحظه می‌شود که ایشان به هر حال - در کنار دیگر عوامل - حضور دموکرات‌ها در کاخ سفید را از جمله «انگیزه‌های مهم شاه» برای انجام اصلاحات مزبور می‌داند که معنای واقعی نهفته در آن، همان اجبار و تلاش شاه برای جلب رضایت کاخ سفید است. سپس ایشان مجموعه‌ای از فرض‌ها و «شاید‌ها» را مطرح می‌سازد که عمده آنها هیچ مبنا و ریشه‌ای در واقعیت‌های سیاسی آن دوران ندارند و جز القای بعضی مسائل به ذهن خوانندگان، به کار دیگری نمی‌آیند و کوچک‌ترین روزنه‌ای به حقایق باز نمی‌کنند. در واقع ایشان با بیان اینکه «هیچ کار پژوهشی و هیچ بررسی» ای درباره علل و انگیزه‌های شاه برای اقدام به تغییرات در جهت ایجاد فضای باز سیاسی، در ایران صورت نگرفته و لذا نمی‌توان هیچ نظر قاطع و صائبی در این زمینه ابراز کرد، راه را برای طرح انبوهی از این دست فرضیه‌های بی‌مبنا باز می‌کند. البته نباید فراموش کرد که ایشان پیش از این و حتی بعد از این نیز بارها اقدام به صدور حکم و نظر قطعی در این زمینه می‌کند که به برخی از آنها اشاره شد. نمونه روشن دیگری از این نوع تناقض‌گویی نیز مجدداً در صفحه ۲۹ کتاب ملاحظه می‌شود:

واقعیت آن است که کسی نمی‌تواند به گونه‌ای محکم بگوید در مخیله شاه در آن مقطع حساس چه می‌گذشته و انگیزه و دلیل او برای دادن آزادی و به قول خودش ایجاد فضای باز سیاسی چه بوده است.

تنها به فاصله دو سطر از این حکم قطعی و بستن راه ذهن‌خوانی شاه، آقای زیباکلام می‌نویسد: «او مسلماً فکر می‌کرده که دادن آزادی، ایجاد فضای باز سیاسی، لغو سانسور بر

روی مطبوعات و کاهش فشار به روی مخالفین، خطر حیاتی برای رژیمش پیش نمی‌آورد.» و باز ایشان تنها به فاصله دو سطر از این جمله که با تعبیه واژه «مسلماً» در آن، قطعیتش به خواننده اعلام شده، خاطرنشان می‌سازد: «اینها نیز جملگی حدس و گمان است.»^۱ اینکه چگونه می‌توان در ابتدا اعلام کرد که قادر به پی بردن به آنچه در مخیله یک فرد می‌گذشته نیستیم و از دیگر سو اعلام کرد آن فرد «مسلماً» چنین می‌اندیشیده و در نهایت این حکم قاطع و مؤکد را جزء حدس و گمان‌ها به‌شمار آورد، به راستی از عجایب و ظرایف هنر نویسندگی و فن تحلیل‌گری مسائل سیاسی و تاریخی است که عده‌ای خاص از آن بهره‌مندند.

بنابراین همان‌گونه که ملاحظه می‌شود آقای زیباکلام با طرح انبوهی از گزاره‌های مبهم، متناقض، دو پهلو و امثالهم، موجبات سردرگمی خوانندگان را فراهم می‌آورد و البته در این میان، برخی نکات مورد نظر خویش را نیز به آنها القا می‌نماید. اما برای درک واقعیت مسئله آزادسازی فضای سیاسی کشور، جا دارد به اظهارنظرهای برخی از شخصیت‌های سیاسی داخلی و خارجی توجه کنیم. قبل از آن باید این نکته را در نظر داشته باشیم که زمان آغاز این تغییر و تحولات در کشور از اواخر سال ۵۵ و اوایل سال ۵۶ یعنی پس از انتخاب جیمی کارتر به ریاست‌جمهوری آمریکا بوده است. خوشبختانه آقای زیباکلام نیز در این زمینه به صراحت اوایل سال ۵۶ را مورد تأیید قرار داده است.^۲

ویلیام سولیوان که بلافاصله پس از ریاست‌جمهوری کارتر در اواسط سال ۵۵، به عنوان سفیر این کشور در ایران انتخاب می‌شود، در خاطراتش می‌نویسد هنگامی که علت انتخاب خود را از سایروس ونس، وزیر امور خارجه، سؤال کرده چنین پاسخی از وی شنیده است:

وزیر خارجه در پاسخ گفت: علت انتخاب من به این سمت این بوده است که برای پست سفارت ایران در جست‌وجوی دیپلماتی بوده‌اند که در کشورهایی که با حکومت متمرکز و استبدادی اداره می‌شوند تجربه کافی داشته و بتواند با یک زمامدار مقتدر و خودکامه

۱. همان، ص ۲۹.

۲. همان، ص ۲۴.

کار کند.^۱

این در واقع تأییدی است بر آنکه تا آن هنگام هیچ نشانه‌ای از فضای باز سیاسی در کشور به چشم نمی‌خورد. حال اگر در همین حال نگاهی به خاطرات امیراسدالله علم بیندازیم، مسائلی را ملاحظه خواهیم کرد که نشان از نهادینه شدن روحیه استبدادی در شاه دارد:

۵۳/۵/۱۷: عرض کردم، رئیس حزب مردم، بدبخت عامری، عرض می‌کند مقرر می‌شود ما را دولت بریده، من که پولی ندارم که چرخ حزب را بگردانم. فرمودند، البته باید ببرد. ایشان که ادعا می‌کنند بین مردم اکثریت مطلق دارند، بروند پولشان را هم از مردم بگیرند. من عرض کردم، بدبخت اگر این ادعا را هم نکند، پس چه بکند؟ انتقاد که نمی‌تواند بکند، دست کسی را هم که نمی‌تواند بگیرد و کمکی به کسی بکند، این حرف را هم نزنند؟^۲

در حقیقت محمدرضا حتی تحمل پایبندی به قواعد بازی طراحی شده توسط خود و دربارش به منظور نمایش سیستم دوحزبی و دموکراسی را هم در کشور نداشت و این روحیه، تعجب و گاهی عصبانیت علم را نیز برمی‌انگیخت. طبیعی است کسی که قادر نیست حرف‌ها و انتقادات نمایشی عوامل خود را تحمل کند، به هیچ‌وجه بلند شدن صدای مخالفان برایش پذیرفتنی نخواهد بود. بر این اساس می‌توان گفت هیچ قرینه و نشانه‌ای که حاکی از تمایل شخصی شاه به ایجاد فضای باز سیاسی در کشور باشد به چشم نمی‌خورد؛ به ویژه اینکه وی در اواخر سال ۵۳ بساط نمایش دوحزبی را نیز برچید و با ایجاد خلق‌الساعه حزب رستاخیز، هرگونه روزه‌ای را بر فضای باز سیاسی بست. جالب اینکه حتی در این چارچوب کاملاً بسته نیز شاه تحمل شنیدن کوچک‌ترین صدای مخالفی را ندارد و حتی به آنچه خود در مقطعی از زمان رضایت می‌دهد، پایبند نمی‌ماند. به نوشته علم پس از آنکه شاه در روز ۵۴/۱/۲۳ اجازه می‌دهد تا در مطبوعات راجع به اشکالات موجود در اساسنامه حزب رستاخیز مطالبی چاپ شود، به

۱. ویلیام سولیوان و سر آنتونی پارسونز، همان، ص ۲۴.

۲. یادداشت‌های امیراسدالله علم، ج ۴، ص ۲۰۷.

محض آنکه کوچک‌ترین انتقادی در این زمینه در روزنامه کیهان آن هم طبق طرح و برنامه‌ای که دربار ریخته است، به چاپ می‌رسد، خشم و عصبانیتش زبانه می‌کشد:

۵۴/۱/۲۵: فرمودند همین حالا که مرخص شدمی به روزنامه کیهان به مصباح‌زاده تلفن کن که مردکه این حرف‌ها چیست که می‌نویسی؟ راجع به حزب هر کس هر غلطی می‌کند، می‌نویسند. من جمله یکی پرسیده چرا در اساسنامه حزب تکلیف تعیین دولت روشن نشده؟ شما هم چاپ کرده‌اید. به آنها تفهیم کن که تکلیف تعیین دولت و عزل و نصب وزرا با شخص پادشاه است و شاه ریاست فائقه قوه مجریه را دارد، دیگر اینها فضولی است.^۱

در حالی که هیچ نشانه‌ای از رویکرد شاه به فضای باز سیاسی به چشم نمی‌خورد و ویژگی‌های اخلاقی و عقیدتی وی هر گونه امیدی را در این باره به ناامیدی مبدل می‌ساخت، سولیوان قبل از عزیمت به تهران، در ملاقات با کارتر دستوراتی از او می‌گیرد؛ از جمله اینکه: رئیس‌جمهوری افزود که البته در زمینه حقوق بشر مسائلی وجود دارد و از من خواست که ضمن ملاقات‌های خود با شاه ایران سعی کنم وی را قانع نمایم که سیاست کلی حکومت خود را در این زمینه تعدیل کند.^۲

به طور کلی پس از انتخاب کارتر که شعار حقوق بشر را برای خود برگزیده بود و به تعبیر آقای زیباکلام از آن به عنوان یک «تخته موج‌سواری» بهره می‌گرفت، شاه که به رغم حرف‌ها و ادعاهایش، خود به ماهیت رابطه‌اش با کاخ سفید واقف بود، دریافت در چارچوب سیاست‌های موج‌سواری کارتر، او هم به ناچار باید دست به اقداماتی بزند، هر چند همچنان براساس خصلت‌های شخصیتی‌اش، مقاومت‌هایی در پیمودن این مسیر از خود نشان می‌داد. کارتر در خاطراتش با اشاره به سفر شاه به امریکا در اواسط سال ۵۶، این واقعیت را به وضوح بیان می‌دارد:

۱. همان، ج ۵، ص ۴۶.

۲. ویلیام سولیوان و سر آنتونی پارسونز، همان، ص ۲۹.

در پایان دومین ملاقات و مذاکرات رسمی‌مان من از او دعوت کردم که همراه من به دفتر کار شخصی‌ام در مجاورت دفتر بیضی‌شکل بیاید. وقتی هر دو سیکارهایمان را روشن کردیم، از او خواستم که به من اجازه بدهد به صراحت و بی‌پرده با او سخن بگویم و شاه پذیرفت... به او گفتم من از پیشرفت‌های عظیمی که در کشور شما صورت گرفته آگاهم، و در عین حال از مسائلی که شما با آن روبه‌رو هستید بی‌خبر نیستم. شما موضع مرا در مسئله حقوق بشر می‌دانید. امروز، شمار فزاینده‌ای از مردم کشور شما از اینکه موازین حقوق بشر همیشه در ایران مراعات نمی‌شود شکایت دارند... آیا شما نمی‌توانید کاری برای بهبود این شرایط بکنید و به طور مثال با گروه‌های ناراضی تماس برقرار کنید یا آزادی‌های بیشتری به آنها بدهید؟ شاه به دقت به حرف‌های من گوش داد، مدتی به فکر فرو رفت و سپس با کمی تلخی و ناراحتی گفت نه، من دقیقاً هیچ کاری در این مورد نمی‌توانم انجام بدهم. وظیفه من اجرای قوانینی است که برای مبارزه با کمونیسم در ایران وضع شده است... معلوم بود که موعظه من در گوش او اثری ندارد و شاه به لزوم تعدیل سیاست خود متقاعد نخواهد شد.^۱

البته کارتر در کنار این‌گونه موعظه‌ها، اتخاذ برخی تصمیمات به منظور ممانعت از فروش برخی سلاح‌ها به ایران، لزوم برداشتن گام‌هایی در زمینه فضای باز سیاسی و کاهش جو سرکوب را به شاه گوشزد می‌کرد. به طور کلی در این برهه عمدتاً در کنگره مخالفت‌هایی با بعضی تقاضاهای شاه مبنی بر خرید تجهیزات نظامی صورت می‌گیرد که یکی از دلایل مهم آن، انتقادات اعضای کنگره به وضعیت حقوق بشر در ایران است. طبیعتاً شاه بر مبنای اصل کلی «حرکت در چارچوب سیاست‌های امریکا» و نیز به دلیل نگرانی‌هایی که از بابت عدم دستیابی به تجهیزات مورد نظرش در او ایجاد شده بود، به هر حال گام‌هایی در جهت تعدیل جو اختناق برداشت و به این ترتیب این امکان را فراهم آورد تا کارتر و تیم اجرایی او بتوانند حمایت‌هایی از شاه در مقابل کنگره به عمل آورند. سایروس ونس در این باره خاطرنشان

می‌سازد:

من روز سیزدهم مه ۱۹۷۷ در کاخ نیاوران با شاه ملاقات کردم... درباره فروش اسلحه تأکید کردم که می‌خواهیم نیازهای تسلیحاتی ایران را تأمین کنیم و پرزیدنت کارتر تصمیم گرفته است قرارداد مربوط به فروش ۱۶۰ هواپیمای پیشرفته «اف-۱۶» را به ایران با وجود مشکلاتی که در رابطه با کنگره با آن مواجه هستیم اجرا کند. سپس گفتم که سفارش ایران برای خرید هواپیماهای پیچیده و گرانقیمت آواکس هم پس از جلب موافقت کنگره اجرا خواهد شد ولی در آینده باید ترتیبات تازه‌ای برای تأمین سلاح‌های مورد نیاز ایران بدهیم... گفتم که ما از قدم‌هایی که در ایران در جهت بهبود وضع زندانیان صورت گرفته و اجازه بازدید ناظران بین‌المللی از زندان‌های ایران خوشحالیم.^۱

وی در ادامه می‌افزاید:

شاه گفت که با اصول کلی سیاست امریکا در مورد حقوق بشر مخالفتی ندارد ولی نمی‌تواند به خاطر رعایت این اصول امنیت کشور خود را به مخاطره بیندازد... روز هفتم ژوئیه ۱۹۷۷ پرزیدنت کارتر رسماً از کنگره درخواست کرد که با فروش هفت هواپیمای آواکس به ایران موافقت کند.^۲

البته باید در اینجا این نکته را متذکر شد که تأکیدات صورت‌گرفته بر رعایت حقوق بشر در این زمان اساساً مبتنی بر حفظ و تضمین منافع امریکا در ایران و دیگر کشورهای تحت سلطه رژیم‌های استبدادی وابسته به کاخ سفید بود. اگرچه رژیم پهلوی به ظاهر توانسته بود به طرق مختلف حرکت‌های سازمانی و چریکی را سرکوب کند و فضای اختناق‌آمیزی را بر کشور حاکم سازد اما وجود شکنجه‌های شدید در زندان‌ها و درز خبر آن به بیرون و همچنین بسته بودن کامل فضای سیاسی کشور، به نوبه خود به اعتراضاتی در داخل و خارج کشور دامن

۱. همان، ص ۶۹ - ۶۸.

۲. همان، ص ۷۰.

می‌زد که در صورت ادامه، می‌توانست خطراتی جدی در بر داشته باشد. تظاهرات رو به گسترش انبوه دانشجویان ایرانی در کشورهای خارجی و نیز درج اخبار و گزارش‌هایی درباره رژیم دیکتاتوری شاه در برخی نشریات خارجی از جمله مسائلی بود که در این زمان جلب توجه می‌کرد و البته این مسائل از نگاه ساکنان کاخ سفید پنهان نبود. از طرف دیگر همان‌گونه که نویسنده محترم نیز به درستی اشاره کرده است تحلیل مقامات سیاسی و امنیتی امریکا از وضعیت رژیم شاه حاکی از ثبات و استحکام آن بود و بنابراین از نظر آنان با اندکی کاهش از شدت استبداد و خشونت، به صورتی که چهره شاه و نیز «عمو سام» به عنوان بزرگ‌ترین حامی آن تا حدی تطهیر شود، نه تنها خدشه‌ای بر حاکمیت وابسته پهلوی و منافع امریکا در ایران وارد نمی‌ساخت بلکه با پنهان ساختن چهره کریه این مسائل در زیر پوششی از رفرم‌های سطحی موجبات پیچیده و دشوارتر شدن شناخت آنها را فراهم می‌آورد و بدین طریق به رفع تهدیدات و خطرات احتمالی در پیش رو کمک می‌کرد. از این رو دستگاه حاکمه ایالات متحده با انگشت نهادن بر ضرورت رعایت حقوق بشر، شاه را وادار ساخت تا حداقل-هایی را در این زمینه مورد رعایت قرار دهد. البته ناگفته نماند که اگر به عنوان نمونه شاهد کاهش شکنجه در زندان‌ها هستیم بلافاصله سیاست کشتن مبارزان در درگیری‌های خیابانی توسط ساواک به اجرا درمی‌آید تا دیگر پای کمتر مبارزی به زندان برسد.

به هر تقدیر در پی این مسائل و پس از اندکی رفرم‌های به‌اجرا درآمده در سال ۵۵ و ۵۶، هنگامی که کارتر در آخرین روز از سال ۱۹۷۷ میهمان محمدرضا در کاخ نیاوران بود، اقدام به چنان تعریف و تمجیدی از شاه می‌کند که حتی سولیوان، سفیر امریکا در تهران، انگشت به دهان می‌ماند:

نکته مهم و فراموش‌نشده این مهمانی سخنانی بود که پرزیدنت کارتر در سر میز شام خطاب به شاه ایراد کرد. برحسب معمول، سفارت نطق سنجیده و آرام‌بخشی برای رئیس‌جمهوری تهیه دیده بود ولی در میان شگفتی ما کارتر بدون توجه به متنی که ما برای او تهیه کرده بودیم فی‌البداهه شروع به صحبت کرد و مطالب اغراق‌آمیزی نسبت

به شاه بر زبان آورد. در همین سخنرانی بود که وی از شاه به عنوان رهبر محبوب ملتش نام برد و ایران را یک جزیره ثبات در منطقه خواند، عناوینی که بعد از بروز بحران و آغاز انقلاب ایران بارها و بارها برای اثبات عدم روشن‌بینی رئیس‌جمهوری نقل و یادآوری شد.^۱

بنابراین طبق آنچه بیان گردید می‌توان گفت اولاً تا قبل از انتخاب جیمی کارتر به ریاست‌جمهوری امریکا، نه تنها هیچ نشانه‌ای از تمایل نظری و عملی شاه به گشایش فضای سیاسی کشور وجود ندارد، بلکه تمامی اسناد و شواهد حکایت از تشدید روزافزون افکار و رفتارهای مستبدانه محمدرضا دارند. ثانیاً پس از ورود کارتر به کاخ سفید، شاه خود را ناگزیر از آن می‌بیند که، برخلاف میل باطنی‌اش، به اقداماتی جهت کاهش جو اختناق و شکنجه و سرکوب دست زند. ثالثاً کارتر و شاه هر دو به مسئله استحکام رژیم پهلوی توجه کامل دارند. کارتر به همین مقدار که بهبودی اندکی در وضعیت زندانیان سیاسی به وجود آید و تا حدی امکان انعکاس برخی آرا و افکار در جامعه و مطبوعات فراهم آید، راضی است و آن را دقیقاً در جهت استحکام رژیم پهلوی می‌داند و از سوی دیگر شاه نیز به هیچ‌وجه در این زمینه از خود گشاده‌دستی نشان نمی‌دهد بلکه کاملاً محتاطانه گام برمی‌دارد. رابعاً پس از آنکه تغییرات و تحولات در همان حد و حدود مورد نظر کاخ سفید و رژیم پهلوی به وجود آمد، کارتر نه تنها هیچ تقاضای دیگری از شاه نداشت، بلکه وی را کاملاً قابل ستایش و تمجید می‌دانست و ضمن یادکردن از محمدرضا به عنوان رهبری خردمند، خاطر نشان ساخت:

هیچ کشور دیگری در جهان به ما، از نظر امنیت نظامی، به اندازه شما نزدیک نیست. هیچ کشور دیگری در جهان وجود ندارد که ما در مورد مسائل منطقه‌ای که نگرانمان می‌سازد، با آن مشورت‌هایی چنین دقیق کنیم و هیچ رهبر دیگری نیست که من برای او احترامی عمیق‌تر و دوستی خصوصی‌ای صمیمانه‌تر داشته باشم.^۲

۱. همان، ص ۱۲۸.

۲. هوشنگ نهاوندی، آخرین روزها، ترجمه مریم سیحون و صوراسرافیل، لس‌آنجلس، کتاب، ۱۳۸۳، ص ۶۳.

جالب اینکه کارتر در پایان این سخنرانی تاریخی خود، شاه را به خاطر کوشش‌های ایران و پادشاه آن برای تحکیم دموکراسی و احترام به حقوق بشر در کشور مورد ستایش قرار داد. به این ترتیب ملاحظه می‌شود در آستانه نهضت انقلابی مردم در ۱۹ دیماه ۱۳۵۶، یعنی حدود ۱۰ روز پس از این شب‌نشینی، به رغم پاره‌ای اختلاف‌نظرها یا دلخوری‌هایی که میان کارتر و شاه طی حدود یک سال گذشته به‌وجود آمده بود، به دنبال تطبیق عملکرد شاه با سیاست‌های مورد نظر کاخ سفید، مجدداً رابطه‌ای بسیار گرم و صمیمی میان آنها برقرار گردید تا جایی که هوشنگ نهاوندی، رئیس دفتر فرح پهلوی، در خاطراتش می‌گوید:

تا آن زمان هرگز هیچ رئیس کشور خارجی و هیچ‌یک از رؤسای جمهوری امریکا چنین صمیمیت و حتی می‌شود گفت تملقی را به او ابراز نکرده بودند.^۱

اینک باید به بررسی این مسئله بپردازیم که عملکرد رژیم پهلوی و روابط امریکا با شاه در طول این نهضت انقلابی چگونه بوده است. بدین منظور ابتدا به بازخوانی دیدگاه آقای زیباکلام در این زمینه می‌پردازیم:

ما اولاً فرض گرفته‌ایم که در دوران انقلاب سیاستی به نام «سرکوب» وجود عینی داشت. یعنی نیروهای نظامی و انتظامی دستور داشتند تا منظمأً به کشتار مردم بپردازند تا جلوی تظاهرات و راهپیمایی‌ها گرفته شود. ثانیاً این دستور از سوی امریکایی‌ها بوده است. ثالثاً تا صبح روز ۲۲ بهمن این سیاست اعمال می‌شده است. این یک نمونه از همان مفروضات غلطی است که هیچ پایه و اساسی ندارد.^۲

فرض نخست ایشان در مورد وجود سیاست سرکوب تظاهرات توسط رژیم پهلوی است. طبعاً براساس شواهد و مدارک بی‌شمار، هیچ‌کس نمی‌تواند منکر وجود چنین سیاستی از سوی شاه شود، اما اگر خوانندگان محترم توجه کنند ایشان واژه «منظمأً» را در این فرض خود تعبیه کرده است تا راه برای نتیجه‌گیری‌های خاص باز شود؛ بدین معنا که اگر به دلایل مختلف، در

۱. همان، ص ۶۴.

۲. صادق زیباکلام، همان، ص ۱۹.

روند درگیری‌های قوای نظامی و انتظامی با مردم، وقفه‌ای پیش می‌آمد، آقای زیباکلام بتواند مدعی شود که بنابراین «منظماً» چنین سرکوبی وجود نداشته است و جالب‌تر آنکه در گام بعدی به کلی منکر «سیاست سرکوب» از طرف رژیم شود کما اینکه چنین هم کرده است:

اگر در عالم واقعیت چنین سیاستی وجود می‌داشت اساساً انقلاب در همان مراحل اولیه متوقف می‌شد. البته ۱۷ شهریور و موارد دیگری در پاره‌ای شهرستان‌ها اتفاق افتاد اما هیچ‌کدام آنها بخشی از یک سیاست منسجم، دقیق و طراحی‌شده برای کشتار و جلوگیری از ظاهر شدن مجدد مردم در خیابان‌ها نبود. تمامی آنها مولود تصمیمات فردی فرماندهان محلی بود بدون آنکه در برگزیده طرح و نقشه از پیش تعیین‌شده‌ای باشند. بی‌برنامگی و بی‌هدفی آن کشتارها را از آنجا می‌توان فهمید که فردای روز کشتار و برخورد، مردم به تظاهرات می‌پرداختند و حتی یک گلوله هم دیگر شلیک نمی‌شد. تظاهرات میلیونی در فردای کشتار به آرامی به راه می‌افتاد و قوای نظامی و انتظامی هم صرفاً نظاره‌گر بودند.^۱

در واقع آقای زیباکلام با تعبیه کلمه «منظماً» در فرض خود و توضیحات بعدی قصد دارد چنین بنمایاند که اگر رژیم پهلوی قصد سرکوب تظاهرات را داشت می‌بایست هر روز شاهد یک «۱۷ شهریور» باشیم و چون چنین نشده پس می‌توان نتیجه گرفت که سیاست سرکوب در دستور کار شاه قرار نداشته است!

برای درک واقعیت در این زمینه باید نگاهی به سیر و روال قضایا بیندازیم. همان‌گونه که بیان شد، حضور کارتر در ایران و تعریف و تمجید افراطی و شگفتی‌آفرین وی از شاه و نیز اعلام حمایت همه‌جانبه و قاطع از رژیم پهلوی و توصیف آن به مثابه مستحکم‌ترین نظام سیاسی در منطقه و بلکه جهان، کلیه مسائل فی‌مابین دو کشور را در آن مقطع پایان داد و شاه اطمینان یافت که از حداکثر حمایت کاخ سفید برخوردار است. به دلیل همین اعتماد به نفس بیش از حد، چند روز بعد به سفارش دربار مقاله توهین‌آمیزی با امضای مجعول «احمد

۱. همان، ص ۲۰ - ۱۹.

رشیدی مطلق» در روزنامه *اطلاعات* به چاپ رسید که به دنبال آن تظاهراتی در روز ۱۹ دیماه ۵۶ در قم در حمایت از حریم مرجعیت و دفاع از «آیت‌الله‌العظمی خمینی» برگزار گردید. این تظاهرات به شدت از سوی رژیم پهلوی سرکوب شد و جمع زیادی در آن روز کشته و مجروح شدند. در پی این قضیه اگرچه تظاهرات و تحرک دیگری در روزهای بعد به چشم نخورد، اما در محافل و مجامع مذهبی و سیاسی و حتی خانوادگی، شاهد رشد اعتراضات و بحث‌های سیاسی جدی بودیم. چهل روز پس از آن، ناگهان مراسم چهلم شهدای قم در تبریز با شدت تمام سرکوب شد و مجدداً جمع زیادی به خاک و خون کشیده شدند. سپس در مراسم چهلم شهدای تبریز، شهر یزد آماج سرکوب قرار گرفت و باز تعداد زیادی کشته و مجروح شدند. پس از آن، تظاهرات مردمی در شهرهای مختلف برگزار شد که بسیاری از آنها با شدت عمل رژیم مواجه گردید. همان‌گونه که ملاحظه می‌شود، این وقایع با شروع از روز نوزدهم دیماه ۱۳۵۶ به تدریج گسترش یافتند و همزمان، بر شدت سرکوبگری رژیم نیز افزوده شد که به استقرار حکومت نظامی در بسیاری از شهرها و کشتار فجیع روز ۱۷ شهریور انجامید. آیا این همه حاکی از آن نیست که شاه با توجه به تصوراتی که از قدرت و استحکام رژیم خود داشت و بر مبنای غروری که از این بابت بر او عارض شده بود، جز زبان زور و سرکوب و کشتار، هیچ راه و روش دیگری برای مواجهه با این بحران در نظر نداشت؟ از طرفی کسانی که حتی اندکی آشنایی با رژیم پهلوی داشته باشند، به خوبی مطلع‌اند که فرماندهان نظامی و انتظامی کاملاً مطیع و منقاد محمدرضا بودند و بدون نظر او دست به کاری نمی‌زدند. گذشته از این، اگر شاه واقعاً قصد سرکوب نداشت و به تعبیر آقای زیباکلام «تمامی آنها مولود تصمیمات فردی فرماندهان محلی بود بدون آنکه در برگیرنده طرح و نقشه از پیش تعیین‌شده‌ای باشند» چرا به محض آنکه اولین کشتار در قم روی داد، شاه دستور توقف و منع چنین برخوردهایی را صادر نکرد؟ به علاوه، اگر این‌گونه عملکردهای فرماندهان نظامی را ناشی از خودسری آنها، به رغم خواست و فرمان شاه بدانیم، چگونه است که در مقطعی دیگر، آنها را بر مبنای آنچه در کتاب *مقدمه‌ای بر انقلاب اسلامی* آمده، کاملاً مطیع و گوش به فرمان می‌یابیم:

بارها برخی از فرماندهان نظامی تندرو از وی چنین اجازه‌ای خواستند. می‌خواستند وی اجازه دهد و اطمینان می‌دادند که در کمتر از ۴۸ ساعت نظم و آرامش را به کشور باز گردانند. اینکه آیا می‌توانستند یا نه بحث دیگری است. اما نکته مهم آن است که شاه چنین اجازه‌ای را نداد.^۱



به نظر می‌رسد آقای زیباکلام به جای ارایه تصویر و تحلیلی واقعی از شرایط، ترجیح داده است تا بر مبنای «تطهیر و تبرئه محمدرضا از جنایت» به بازگویی حوادث بپردازد؛ آنجا که جنایت‌ها و کشتارهای مسلم و غیرقابل انکاری صورت گرفته است و هیچ راه‌گریزی از اعتراف به آن وجود ندارد، مسئولیت به کلی بر گردن مسئولان و فرماندهان محلی انداخته می‌شود، اما زمانی که بنا به دلایل مختلف امکان اجرای یک طرح و نقشه جنایت‌آمیز وجود

۱. همان، ص ۲۳.

نداشته، در کلام آقای زیباکلام، محمدرضا از چنان تسلط و اقتداری برخوردار می‌گردد که به محض مخالفت با این طرح، تمامی فرماندهانی که خودسرانه دست به کشتار می‌زدند و در میدان ژاله از کشته پشته می‌ساختند، تابع و تسلیم محض فرمان و اجازه شاه می‌شوند.

واقعیت آن است که رژیم پهلوی از ابتدای نهضت انقلابی مردم در ۱۹ دی ۱۳۵۶ تا هنگام فروپاشی، سیاست سرکوب و کشتار را دنبال کرد، اما در شرایط مختلف این سیاست، شدت و ضعف‌هایی داشت. در ابتدا این سیاست با شدت دنبال شد تا جایی که در ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ به اوج خود رسید. البته جا دارد توضیحی راجع به ماجرای ۱۷ شهریور بیان گردد زیرا نویسنده محترم با بیان چندباره اینکه «اگر جمعه سیاه تکرار شده بود، انقلاب نمی‌توانست به آن سرعت و سهولت پیش برود»^۱ در صدد برآمده تا با انگشت نهادن بر عدم تکرار کشتار بزرگی همانند آن، به اثبات فقدان سیاست سرکوب بپردازد. واقعه ۱۷ شهریور در نخستین روز از اعلام حکومت نظامی در تهران و چندین شهر دیگر، روی داد. نکته مهم آن است که چند روز قبل از آن، که مصادف با عید فطر بود، پس از اقامه نماز عید در منطقه قیطریه، انبوه جمعیت نمازگزار، اقدام به راهپیمایی به سمت مناطق جنوبی‌تر شهر تهران کردند که در طول مسیر، بر تعداد جمعیت افزوده گشت تا به حدی که بزرگ‌ترین تظاهرات در شهر تهران تا آن روز شکل گرفت و این تظاهرات در روزهای آتی نیز تکرار شد. در روز پنجشنبه از سوی جمعیت انبوهی که به تظاهرات پرداخته بودند شعار «فردا صبح، ۸ صبح، میدان ژاله» سر داده شد که در پی آن در ساعات اولیه روز جمعه، رژیم تصمیم به برقراری حکومت نظامی در تهران گرفت و از آنجا که بسیاری از مردم از این مسئله اطلاع نداشتند یا حتی آنها که مطلع بودند بر مبنای قرار قبلی، اصرار بر حضور در میدان ژاله داشتند، جمعیت زیادی در این میدان در صبح روز جمعه ۱۷ شهریور گرد آمدند. از طرف دیگر، موقعیت این میدان به گونه‌ای بود که نیروهای نظامی توانستند آن را تقریباً به محاصره درآورند و سپس بر اساس سیاست سرکوب، «شلیک به

۱. همان.

مردم» را آغاز کنند تا در نخستین روز حکومت نظامی به اصطلاح زهر چشمی از آنها بگیرند و جو رعب و وحشت را بر جامعه حاکم سازند؛ بنابراین اگر در روز ۱۷ شهریور شاهد شکل‌گیری یک کشتار دسته‌جمعی بزرگ در میدان شهدا هستیم، بخشی از آن به شرایط و عوامل خاصی باز می‌گردد که فقدان آنها در مراحل بعد، یکی از علل عدم تکرار چنان واقعه‌ای به حساب می‌آید. البته این بدان معنا نیست که از این پس بلافاصله رژیم پهلوی اقدام به قطع کشتار مردم کرد، زیرا اساساً برقراری حکومت نظامی معنایی جز اتخاذ یک سرکوبگرانه نداشت، از این رو در قالب اعلام حکومت نظامی یا حتی روی کار آوردن یک دولت نظامی به نخست‌وزیری ارتشبد از هاری، هیچ‌گاه سرکوب مخالفت‌ها و حرکات اعتراض‌آمیز متوقف نگردید، اما چند نکته موجب شد که در کنار آن، رویکردهای دیگری نیز مورد توجه رژیم قرار گیرد. شاید مهم‌ترین عامل را بتوان بی‌اثری کشتارها در خاموش کردن تظاهرات مردمی دانست؛ در واقع محمدرضا و همراهانش به این نتیجه رسیدند که این سیاست سرکوبگرانه، تأثیرات به شدت منفی‌ای دارد و موجبات رشد، توسعه و شدت‌یابی مخالفت‌ها را فراهم آورده است. این مسئله از یک‌سو باعث ناامیدی از تأثیر بخشی سیاست سرکوب شد و از سوی دیگر، روش‌های مسالمت‌آمیز را مورد توجه آنها قرار داد. نقطه اوج این روش‌ها، اذعان شاه به شنیدن صدای انقلاب مردم بود که البته هرگز مورد قبول جامعه قرار نگرفت. بنابراین باید گفت هنگامی که نویسنده محترم درصدد مقایسه قیام انقلابی مردم در سال ۵۶ و ۵۷ با رویدادهای سال ۳۲ و ۴۲ برمی‌آید و برای اثبات فقدان سیاست سرکوب در سال ۵۷ می‌نویسد: «کافی است رفتار حکومت نظامی در سال ۱۳۵۷ را مقایسه کنیم با رفتار حکومت نظامی در سال ۱۳۳۲ و ۱۳۴۲»^۱ در واقع با نادیده گرفتن ابعاد عظیم تحولات سال ۵۷ با سال‌های مزبور، دست به یک قیاس مع‌الفارق می‌زند. به عبارت بهتر، رژیم پهلوی در سال‌های ۵۶ و ۵۷ نسبت به سال ۴۲ به مراتب به اقدامات سرکوبگرانه وسیع‌تر و خشن‌تری دست زد، اما عظمت و

۱. همان، ص ۲۴.

گستره رویدادهای سال ۵۷ به حدی بود که این‌گونه اقدامات قابل کنترل یا حتی کاهش نبودند. نکته بسیار مهم دیگری که در کاهش رویارویی ارتش با مردم نقش حایز اهمیتی داشت و آقای زیباکلام حتی از اشاره کوتاهی به آن نیز امتناع ورزیده، تدبیر هوشمندانه امام خمینی در جهت منع مردم از حملات شعاری و عملی به نظامیان بود. حتی بر اساس این تدبیر، مردم ارتش را برادر خود می‌خواندند و به آنها شاخه گل هدیه می‌دادند. شاید کم نبودند کسانی در میان طیف انقلابیون که بر مبنای شور و احساسات، خواستار تقابل مسلحانه با نیروهای نظامی رژیم بودند، اما امام به رغم فضای سنگینی که در این زمینه وجود داشت، هرگز اجازه چنین اقدامی را ندادند و همواره در پیام‌های خویش نیز با لحن مهربانانه و اندرزگویانه با نظامیان سخن می‌گفتند. از سوی دیگر، رژیم پهلوی بسیار مایل بود که علیه نظامیان تحریکات مسلحانه صورت گیرد؛ چراکه در این صورت با برانگیخته شدن احساساتی مانند عصبانیت، ترس از آینده و نیز تلاش برای دفاع از خویش، خود به خود بر شدت عمل نظامیان در مقابل تظاهرکنندگان افزوده می‌شد. در حقیقت امام با اتخاذ سیاست برادری با ارتش و اهدای شاخه گل به آنها، احساسات نظامیان را به نفع جریان انقلاب سوق داد و حداقل آنکه آنان را برای اجرای «سیاست شلیک به مردم» در محذورات اخلاقی و عاطفی جدی قرار داد. به این ترتیب علاوه بر یأس و ناامیدی رژیم پهلوی از ادامه سیاست سرکوب، تعامل مثبت جریان انقلاب با بدنه ارتش نیز مانعی جدی بر سر راه اجرای این سیاست شد. اما به رغم این واقعیت‌های روشن، آقای زیباکلام به نحوی این مسائل را در کتاب خویش منعکس می‌سازد که دقیقاً عکس واقعیت به اذهان خوانندگان متبادر شود. ایشان برای اثبات عدم به‌کارگیری سیاست سرکوب توسط رژیم پهلوی می‌گوید:

آنچه مسلم است اگر جمعه سیاه تکرار شده بود، انقلاب نمی‌توانست به آن سرعت و سهولت پیش برود. حتی اگر کشتارهای جدیدی هم صورت نمی‌گرفت اما ارتش همان برخورد قاطع، جدی و مصمم را که در صبح روز جمعه ۱۷ شهریور از خود نشان داده بود ادامه می‌داد معلوم نبود انقلاب به آن سرعت می‌توانست به پیروزی برسد.

و سپس بلافاصله می‌افزاید: «واقعیت آن است که چند روز بعد از کشتار میدان شهدا (ژاله)، فرماندهان نظامی در جلوی دانشگاه با حلقه‌های گل بر گردنشان بر روی دوش مردم بودند»^۱ نویسنده به گونه‌ای به این موضوع می‌پردازد که گویی قرار گرفتن نظامیان پس از آن کشتار بر روی دوش مردم، ناشی از سیاست اتخاذشده از سوی شاه به منظور تلطیف فضای کشور و نشان دادن روی خوش به مردم و دلجویی از آنان بوده است، در حالی که امام با اتخاذ سیاست رفتار ملاطفت‌آمیز با ارتش، یکی از بزرگ‌ترین ضربات سیاسی و روحی را به شاه وارد آورد و علاوه بر آن با صدور حکم فرار سربازان و دیگر نیروهای بدنه ارتش از پادگان‌ها، که از سوی بسیاری از نیروهای ارتشی اجابت شد، تبختر و غرور بی‌حد محمدرضا را، که تصور می‌کرد ارتش در همه حال چشم و گوش‌بسته تابع فرمان اوست، در هم شکست. با توجه به آنچه بیان شد، بی‌مناسبت نیست راجع به یکی از روش‌هایی توضیح داده شود که به شدت مورد علاقه آقای زیباکلام برای القای مطالب خویش به خوانندگان است و آن بهره‌گیری از «جملات شرطیه خلاف واقع» است. منظور از این جملات، گزاره‌هایی است که با «اگر» - به عنوان نشانه شرط - آغاز می‌شود و راجع به واقعه‌ای به صورت شرطی حکم می‌کند که در گذشته اتفاق نیفتاده است: «اگر جمعه سیاه تکرار شده بود، انقلاب نمی‌توانست به آن سرعت و سهولت پیش برود.» به طور کلی جملات شرطیه خلاف واقع از قابلیت فوق‌العاده‌ای برای انحراف اذهان مخاطبان از حاق واقعیت و مصادره نتایج به سوی دیگر، برخوردارند؛ بنابراین هنگام مواجه شدن با چنین جملاتی باید دقت زیادی مبذول داشت که فریب «شرط‌های خلاف واقع» را نخورد. نخستین نکته‌ای که در این زمینه باید مورد توجه قرار گیرد، امکان وقوع شرط است: «اگر جمعه سیاه تکرار شده بود»، اما آیا واقعاً امکان تکرار آن واقعه وجود داشت؟ بحث‌های مفصل و درازدانی در پاسخ به این سؤال می‌توان داشت که از آنها پرهیز می‌کنیم، اما به طور اجمال باید گفت که با در نظر گرفتن جمیع شرایط داخلی و

خارجی، امکان تکرار چنان واقعه‌ای بسیار ضعیف و بلکه در حد صفر بود. نکته دومی که باید در نظر گرفت، بررسی دقیق نتیجه اخذشده یا به تعبیر دیگر «جزای شرط» است: «اگر جمعه سیاه تکرار شده بود» (شرط)، «انقلاب نمی‌توانست به آن سرعت و سهولت پیش برود» (جزای شرط) اما از کجا معلوم که اگر چنان می‌شد واقعاً چنین نتیجه‌ای در برداشت؟ شاید اگر چنان می‌شد، روند انقلاب به دلیل خشم و عصبانیت مردم یا حتی اوج‌گیری حرکت‌هایی از سوی بخش‌ها و طیف‌هایی از درون ارتش یا به ده‌ها دلیل دیگر، سرعت بیشتری می‌گرفت و چه بسا رژیم پهلوی بسیار زودتر از ۲۲ بهمن سرنگون می‌شد. به هر حال، همگان باید توجه داشته باشند که ذهن آنها از طریق به‌کارگیری جملات شرطیه خلاف واقع توسط کسانی که شگرد بهره‌گیری از این روش را به خوبی می‌دانند، فریب نخورد و نتیجه‌ای خاص به آن تحمیل نگردد.

حمایت امریکا از شاه برای سرکوب مخالفان و ادامه این حمایت‌ها تا مقطع پیروزی انقلاب و سرنگونی رژیم پهلوی، مسائل دیگری‌اند که آقای زیباکلام آنها را مفروضات غلطی به حساب آورده که هیچ پایه و اساسی ندارند^۱ اما واقعیات تاریخی از بی‌مبنا بودن این نظر نویسنده محترم کتاب *مقدمه‌ای بر انقلاب اسلامی* حکایت می‌کنند. اگرچه در تیم دموکرات‌های حاکم بر امریکا به ریاست جیمی کارتر می‌توان اختلاف سلیقه‌هایی مشاهده کرد، کما اینکه آقای زیباکلام نیز از دو جناح به رهبری برژینسکی و سایروس ونس سخن به میان آورده است^۲ اما این مسئله نباید بهانه‌ای برای نادیده انگاشتن و بلکه انکار حمایت کلان و جامع کاخ سفید از شاه تا روز ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ گردد. ویلیام سولیوان در خاطرات خود بارها بر این نکته تأکید می‌ورزد که کارتر با ارسال پیام‌های مختلفی، حمایت همه‌جانبه خود را از شاه و هرگونه اقدامی که جهت غلبه بر «بحران» انجام دهد، اعلام داشت. به نوشته سولیوان، پس از کشتار

۱. همان، ص ۱۹.

۲. همان، ص ۲۲.

فاجعه‌آمیز مردم در روز ۱۷ شهریور، کارتر که در کمپ دیوید مشغول مذاکره بر سر مسائل خاورمیانه با سران مصر و اسرائیل بود، وظیفه خود می‌داند تا طی یک تماس تلفنی حمایت قاطع خود را از شاه اعلام دارد:

انور سادات که از دوستان نزدیک شاه بود تصمیم گرفت از همان‌جا به شاه تلفن کند و مراتب همدردی و پشتیبانی خود را از شاه به وی اطلاع دهد. به فاصله کمی پس از این تلفن پرزیدنت کارتر هم به شاه تلفن کرد. از جزییات سخنان رئیس‌جمهوری در این مکالمه تلفنی اطلاع ندارم، ولی بعداً به من ابلاغ شد که رئیس‌جمهوری در این گفت‌وگوی تلفنی مراتب پشتیبانی خود را از شاه اعلام کرده و این تلفن در واقع جانشین نامه مورد سفارش من از طرف رئیس‌جمهوری برای شاه گردیده است... به هر حال تلفن رئیس‌جمهوری امریکا به شاه در آن شرایط بهترین تقویت روحی برای او به‌شمار می‌رفت و بعد از آن هرگز از شاه نشنیدم که سازمان سیا را متهم به توطئه برای براندازی او بنماید.^۱

همچنین شاه هنگامی که قصد بر سر کار آوردن یک دولت نظامی به نخست‌وزیری ازهارای را دارد، از سفیر امریکا درخواست می‌کند تا «به فوریت با واشنگتن تماس گرفته و از حمایت امریکا از این تصمیم او اطمینان حاصل» کند و سولیوان که به گفته خودش پیش‌بینی این سؤال را می‌کرده، پاسخ می‌دهد:

چون پیش‌بینی این وضع را می‌کردم قبلاً نظر واشنگتن را در این مورد جویا شده‌ام و رئیس‌جمهوری و دولت امریکا از این اقدام پشتیبانی خواهند کرد. شاه از این موضوع خوشحال و آسوده‌خاطر شد و سفارش ویسکی برای من داد.^۲

این در حالی بود که پیش از این برژینسکی نیز طی تماس مستقیم با شاه «پشتیبانی کامل پرزیدنت کارتر را از هر اقدامی که وی برای حل مشکلات کنونی ضروری تشخیص دهد» اعلام

۱. ویلیام سولیوان و سر آنتونی پارسونز، همان، ص ۱۵۱.

۲. همان، ص ۱۶۶ - ۱۶۵.

داشته بود.^۱

در کنار این‌گونه اعلام حمایت‌های قاطع و بی‌قید و شرط کاخ سفید از محمدرضا، اعزام ژنرال هایزر به ایران را نیز باید در نظر داشت که هدف اصلی آن حفظ رژیم پهلوی پس از خروج اضطراری و موقت شاه از ایران بود. در واقع امریکا با اعزام هایزر قصد داشت به محمدرضا این اطمینان خاطر را بدهد که سلطنت وی پس از خروجش از ایران، پایدار خواهد بود و وی پس از چندی خواهد توانست به کشور برگردد و مجدداً بر تخت خویش تکیه زند. برای درک اهمیت اعزام هایزر به ایران باید این نکته را در نظر داشته باشیم که او از بلندپایه‌ترین و کارآمدترین ژنرال‌های امریکایی به‌شمار می‌آمد؛ به طوری که در آن زمان معاونت فرماندهی کل نیروهای امریکایی در اروپا را برعهده داشت و در این موقعیت، مسئول اداره بیش از ۳۲۰ هزار نیروی نظامی امریکایی و نظارت بر تمامی فروش‌های نظامی خارجی و برنامه‌های کمک نظامی امریکا به ۴۴ کشور جهان نیز بود.^۲ اساساً نفس انتخاب هایزر از سوی کارتر برای اعزام به ایران و انجام مأموریت خطیر حفظ و نگهداری ارتش به منظور حراست از رژیم پهلوی، می‌تواند میزان حمایت کاخ سفید از شاه را نمایان سازد. از طرفی هایزر پس از حدود یک ماه اقامت در تهران و تلاش مجدانه برای انجام مأموریتش، در حالی ایران را ترک می‌کند که به نظر خود، ارتش ایران را مهبیای کودتا علیه نهضت انقلابی مردم ایران ساخته و همه چیز را برای سرکوب مخالفان شاه آماده کرده است:

جمعه ۲ فوریه ۱۹۷۹ (۱۳ بهمن ۵۷) ژنرال جونز [رئیس ستاد مشترک ارتش امریکا] سپس پرسید آیا ارتش بدون حضور من قادر به کودتای نظامی هست یا خیر؟ گفتم هرکس می‌تواند حدسی بزند، اما من فکر می‌کنم که قادر به این کار هستند و اگر بختیار به آنها دستور بدهد به این کار اقدام خواهند کرد.^۳

۱. همان، ص ۱۵۱.

۲. رک: مأموریت مخفی هایزر در تهران، ترجمه دکتر سید محمدحسین عادل، گفتار اولیه.

۳. مأموریت مخفی هایزر در تهران، همان، ص ۴۱۹.

سرانجام نیز بختیار پس از آغاز درگیری‌ها در مرکز آموزش‌های هوایی میان تعدادی از نیروهای مستقر در این مرکز با نیروهای گارد و اوج‌گیری آن (که انشقاق در ارتش را به صورت بارزی نشان داد) دستور اجرای کودتا را صادر می‌کند، اما با تدبیر ویژه حضرت امام که مردم را به شکستن حکومت نظامی اعلام شده از ساعت ۴/۵ بعدازظهر روز ۲۱ بهمن ۵۷ فراخواندند، به رغم آغاز کودتا و حرکت واحدهایی از ارتش بدین منظور، این اقدام با شکست مواجه می‌گردد. جالب‌تر از همه اینکه صبح روز ۲۲ بهمن در شرایطی که فرماندهان ارتش از روی استیصال و اجبار در حال مشاوره برای صدور بیانیه اعلام بی‌طرفی بودند، کاخ سفید همچنان در پی جلوگیری از فروپاشی رژیم پهلوی و خاتمه یافتن سلطنت محمدرضا بود:

صبح روز یازدهم فوریه [۲۲ بهمن] اعضای ارشد هیئت مستشاری امریکا در نیروهای مسلح ایران طبق معمول به محل کار خود در مرکز ستاد مشترک رفتند... چند دقیقه بعد معاون او به من تلفن کرد و گفت تانک‌ها در اطراف ستاد موضع گرفته و توپ‌های خود را به طرف ساختمان ستاد نشانه گرفته‌اند... پانزده دقیقه بعد تلفن واشنگتن مجدداً به صدا درآمد و این بار نیوسام و کریستوفر معاون ارشد وزارت امور خارجه هر دو پای تلفن بودند. تلفن از اتناق وضع اضطراری کاخ سفید بود و اطلاعات دقیق‌تری راجع به اوضاع و امکاناتی که در اختیار ما بود می‌خواستند... نهایت خشم و عصبانیت من در این مکالمه موقعی بود که گفته شد برژینسکی درباره امکان ترتیب دادن یک کودتا برای استقرار یک رژیم نظامی به جای حکومت در حال سقوط بختیار از من نظر می‌خواهد. این فکر و این سؤال در آن شرایط به قدری سخیف و نامعقول بود که بی‌اختیار مرا به ادای یک کلمه زشت درباره برژینسکی و ادار ساخت و این فحاشی و بددهنی بی‌سابقه، مخاطب من نیوسام را که مرد ملایم و متینی بود تکان داد... نیوسام گفت موضوع را درک می‌کند ولی دستوری که به او داده شده اینست که نظر ژنرال رئیس هیئت مستشاری امریکا درباره کودتا سؤال شود!... با کمی خجالت جریان مذاکرات تلفنی خود را با واشنگتن و سؤالی که راجع به نظر او درباره امکان دست زدن به یک کودتای نظامی از من شده بود با ژنرال در میان گذاشتم. او با همه گرفتاری و نگرانی درباره

سرنوشت همکاران خود مانند یک سرباز، امر مافوق را اجرا کرده و نظر خود را اعلام داشت. او گفت که در شرایط فعلی شانس موفقیت یک کودتای نظامی فقط پنج درصد است و من به یکی از همکارانم گفتم که نظر ژنرال را به واشنگتن مخابره کند.^۱

بنابراین با قاطعیت تمام، براساس مستندات مسلم تاریخی، می‌توان گفت امریکا نه تنها در طول شکل‌گیری و اوج‌گیری نهضت انقلابی مردم، با جدیت تمام در حمایت از شاه گام برداشت، بلکه دقیقاً تا روز ۲۲ بهمن و تا آخرین دقیق عمر رژیم پهلوی هر آنچه را که از دستش برمی‌آمد و در توانش بود، بدین منظور انجام داد. حال اگر با تمام اینها، قدرت جریان انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی به حدی بود که امکان موفقیت را از آنها گرفت، این مسئله نباید سبب قلب واقعیت و تحریف تاریخ شود.

تکرار این موضوع بی‌مناسبت نیست که اگرچه اختلاف سلیقه‌هایی میان برخی از مسئولان بلندپایه کاخ سفید درباره نحوه مواجهه با «بحران ایران» وجود داشت، اما در این زمینه دو نکته را باید در نظر گرفت:

۱. سیاست کلی امریکا در دفاع تمام‌عیار از رژیم پهلوی به رغم وجود برخی اختلاف‌نظرها کاملاً مشهود و مشخص بود.

۲. اختلافات مزبور ناشی از قدرت انقلاب اسلامی بود؛ لذا حتی کسانی هم که معتقدند این اختلاف‌نظرها خللی در پشتیبانی کاخ سفید از شاه ایجاد کرد این نکته را نباید فراموش کنند که عظمت، صلابت و گستره حرکت انقلابی سال‌های ۵۶ و ۵۷، موجب بروز این اختلاف‌نظرها شده بود و گرنه تمامی هیئت حاکمه وقت ایالات متحده، از جیمی کارتر گرفته تا ویلیام سولیوان، هیچ‌یک قلباً راضی به پیروزی انقلاب اسلامی نبودند و همگی در جلوگیری از این واقعه، کاملاً متفق‌القول بودند. اگر به خاطرات سولیوان توجه کنیم مشاهده می‌شود در روز ۲۲ بهمن، کریستوفر و نیوسام - از مقامات وزارت امور خارجه - که به عقیده آقای زیباکلام جناح مقابل

برژینسکی را تشکیل می‌دادند، طی تماس تلفنی خواستار بررسی امکان کودتا و نجات رژیم پهلوی می‌شوند و این بیانگر اتفاق نظر هر دو جناح برای جلوگیری از پیروزی انقلاب اسلامی است. پاسخ سولیوان به آنها در مورد عدم امکان اجرای نظر کاخ سفید نیز مبتنی بر این نیست که چون انجام کودتا مستلزم قتل عام جمع زیادی از مردم و زیرپاگذاردن موازین حقوق بشری است، لذا بهتر است از آن چشم‌پوشی شود، بلکه فارغ از تمامی این مسائل، درخواست هیئت حاکمه امریکا از سوی بالاترین مقام نظامی امریکایی حاضر در محل، مورد بررسی کارشناسانه قرار می‌گیرد و از آنجا که شرایط و امکانات لازم برای اجرای کودتا و موفقیت آن وجود نداشته است، چنین کاری صورت نمی‌گیرد. بی‌شک اگر کودتا یا هر اقدام دیگری، که می‌توانست موجب نجات رژیم پهلوی شود یا از پیروزی «انقلاب اسلامی» جلوگیری به عمل آورد برای امریکایی‌ها میسر بود، فارغ از شعارها و موج‌سواری‌های حقوق بشری، در اقدام به آن تردیدی به خود راه نمی‌دادند. این واقعیتی است که با نگاهی به خاطرات هایزر به وضوح می‌توان آن را دریافت. او که برای مهیا ساختن به دست‌گیری قدرت توسط ارتش در صورت لزوم یا به تعبیر دیگر انجام کودتا در مقابل جریان انقلاب، به ایران آمده و با سرعت و جدیت در حال فراهم آوردن زمینه‌های آن بود، در خلال انجام این مأموریت طی تماسی با هارولد براون - وزیر دفاع وقت امریکا - راجع به کودتا و تبعات آن صحبت می‌کند:

براون می‌خواست برآورد را از میزان خونریزی در صورت وقوع کودتا بداند. گفتم که به نظرم نسبتاً بالاست. اضافه کردم که این نکته را باید برای آینده در نظر داشت. فدا کردن جان یک انسان تصمیم بسیار سختی است، اما وقتی صحبت از یک جنگ می‌شود باید خسارات را با خسارت‌های دیگر مقایسه کنیم. شاید مرگ ده هزار تن بتواند جان یک میلیون را نجات دهد.^۱

اگر به منطق درونی نهفته در این جمله توجه کنیم ملاحظه می‌شود این همان منطقی است که بر اساس آن کاخ سفید فرمان فرو ریختن بمب‌های اتمی بر دو شهر هیروشیما و ناگازاکی را

۱. مأموریت مخفی هایزر در تهران، همان، ص ۲۳۷.

صادر کرد و صدها هزار نفر را در چشم برهم زدن کشت. آیا به راستی اگر راهی برای امریکا جهت جلوگیری از سقوط شاه وجود داشت، ولو به بهای اقدام به قتل عام گسترده مردم ایران، از آن امتناع می‌کرد؟

اگرچه همچنان نکات دیگری در این کتاب به چشم می‌خورد که نیازمند توضیح و بحث و بررسی است، اما با این امید که خوانندگان محترم کتاب با عنایت به آنچه در این نوشتار آمد، خود به تأمل و تدقیق درباره آنها بپردازند، به منظور جلوگیری از تطویل بیش از حد مطلب، از ورود به آنها اجتناب می‌ورزیم و در پایان تنها به ذکر این سؤال بسنده می‌کنیم که در حالی که امریکایی‌ها خود با صراحت و وضوح تمام، حمایت قاطع از شاه و رژیم پهلوی را تا انتها مورد تأکید قرار می‌دهند، چگونه است که آقای زیباکلام به اصطلاح «کاسه داغ‌تر از آتش» شده است و برای تطهیر و تلطیف چهره امریکا، حتی از تحریف مسلمات تاریخی نیز خودداری نمی‌ورزد؟!

یادداشت فصل فلسطین

◆ بعد از کنفرانس به کجا می‌رویم؟

بن گوریون اولین نخست‌وزیر رژیم صهیونیستی در یک مراسم برای جمع‌آوری کمک به اسرائیل سخنرانی می‌کرد. پس از این سخنرانی که در یکی از کشورهای اروپایی برپا شده بود، بسیاری از یهودیان حاضر در جلسه با اهدای مبالغی به ندای بن گوریون برای کمک به دولت یهود، پاسخ مثبت دادند. در این میان یکی از یهودیان ثروتمند با تبختر نزد بن گوریون می‌آید و با همان حالت، چکی با مبلغی بسیار گزاف نوشته و آن را تقدیم می‌کند.

بن گوریون با نگاه کردن به مبلغ کلان چک از این فرد یهودی سؤال می‌کند که آیا نوشتن این چک بزرگ برایت مشکل نبود؟ یهودی ثروتمند با همان تبختر و غرور می‌گوید خیر؛ و بن گوریون در همان زمان چک را پاره می‌کند و می‌گوید اکنون چکی بنویس که تحمل مبلغ آن

برایت مشکل باشد.^۱

با این اوصاف میزان دردی که از حمایت نسبت به مقوله فلسطین متحمل می‌شویم چقدر است؟ در واقع این سؤال مطرح است که در چه حد و اندازه‌ای حاضر به حمایت از آرمان آزادی قدس شریف و رهایی سراسر فلسطین هستیم؟

طرح این سؤال و نظایر آن، زمانی جدی می‌شود که نگاهی عمیق نسبت به عملکرد حامیان آزادی فلسطین داشته باشیم و در این بررسی به این نتیجه طبیعی نائل خواهیم شد که بسیاری از اقدامات، حرف و بخش کوچکی عمل است. در واقع به همین سادگی می‌توان قضاوتی حقیقی را از خود در قبال این مسئله مهم داشته باشیم؛ البته اگر به مقوله آرمان آزادی قدس شریف اعتقاد داشته باشیم.

امروزه مصداق بارز حرف‌زدن و فقط حرف‌زدن را باید در قالب شیک و مدرن کنفرانس، همایش، سمینار و ... مشاهده کرد.

سالانه اگر احصایی در کار باشد، کنفرانس‌های متعدد در شهرها و کشورهای اسلامی و عربی و غیره برپا می‌گردد. مشخصه بارز ابعاد این کنفرانس‌ها که ظرف ۳ ماه گذشته ۴ نمونه بین‌المللی آن را شاهد بودیم، آن است که روندی به شرح ذیل برای هر یک از آنها اتفاق می‌افتد.

۱. نام یا عنوان و محور کنفرانس؛ هم اکنون چه موضوعی سؤال است؟ غزه یا محاصره

آن، بازگشت آوارگان، مقاومت، وحدت، گزارش گلدستون و یا ...؟!

۲. در چه کشوری باشد؛ هم اکنون کدام کشورها فضا می‌دهند و به دنبال چه هستند؟ آیا

می‌توان از طریق فلسطین به غرب و اروپا فشار آورد؟ و ... یا اینکه باید همان کشورهای کلیشه‌ای مثل لبنان و سوریه میزبان باشند.

۱. به نقل از یادنامه اثر متیر عزری سفیر سابق اسرائیل در ایران قبل از انقلاب.

۳. بودجه مورد نیاز از کجا و چگونه؟ بستگی به کشور میزبان و اهداف مقطعی و یا بلندمدت آن دارد و به قول امروزی‌ها اسپانسر آن دنبال چیست؟ گروه‌های فلسطینی کجای کار قرار دارند و چند درصد تقبل می‌کنند؟ تابلوها و عنوان‌ها چقدر و تا کجا بالا می‌رود و مقابل دوربین‌ها چه چیزی خودنمایی می‌کند؟

۴. نتیجه چه خواهد بود؛ تنها صدور یک بیانیه و اگر خیلی حماسی باشد در کنار مرزهای فلسطین اشغالی خوانده شود تا حداقل با بلندگوهای ذغالی صدا به آن طرف مرز برسد.

* * *

بنابر آن نیست که فواید مثبت کنفرانس‌ها زیر سؤال برود ولی جالب است بدانیم صهیونیست‌ها برای اشغال فلسطین با یک برنامه زمانی، نیت خود را در کنفرانس بال سوئیس برای اولین بار علنی کردند و وعده دادند تا ۵۰ سال دیگر این ایده - بخوانید توطئه - محقق خواهد شد و بعد از آن در هر نشست به دنبال اجرای آن هدف بودند و البته در مقابل، هیچ کنفرانس و نشستی برپا نشد که نتیجه آن، این باشد که صهیونیست‌ها باید از لبنان اخراج شوند؛ بلکه یک عده مبارز حزب‌اللهی به دور از رجزخوانی و هیاهو به وظیفه خود در قبال این اشغالگری عمل کردند و مهم همین عمل بود که دیگر گروه‌های اسلامی و مبارز هم با تمسک به همین طریق توانستند توفیقاتی به دست آورند و اگر صرفاً عمل نمایند و از حرف‌زدن بکاهد نتیجه غیر از این است.

راستی حضرت امام(س) برای سرنگون ساختن رژیم منحوس پهلوی، چند کنفرانس برپا

کرد؟!

حزب الله و اسراییل

توانایی نابرابر با نتایج تعجب آور^۱

ابراهیم غالی*
ترجمه شیما صابری

◆ اشاره

چند ماهی است که حزب الله با طرح منشور و اساسنامه جدید خود، همخوانی تازه‌ای با واقعیات جاری منطقه از خود بروز داده است: ضمن آنکه به اصول اولیه خود تأکید دارد و حتی در برخی موارد از جمله مقاومت ضدصهیونیستی صریح‌تر به بیان مواضع خود می‌پردازد. نقش جدید حزب الله دیگر در چارچوب جغرافیایی لبنان خلاصه نمی‌شود. حزب الله ضمن تعامل با

* پژوهشگر مرکز مطالعات خاورمیانه

۱. منبع: القدس، ش ۱۳۰.

سیستم سیاسی داخلی لبنان، خواستار یک نقش منطقه‌ای با محوریت مقاومت ضدصهیونیستی و اتحاد ملل اسلامی در برخورد با این مشکل اساسی است.

از این رو، به‌ویژه پس از جنگ ۳۳ روزه اسرائیل علیه این جنبش ضدصهیونیستی، امریکا، غرب و صهیونیسم دریافته‌اند که به راحتی قبل نمی‌توان بر مقدرات ملل منطقه سیطره یافت بدون اینکه مخالفتی نشیند.

هم‌اکنون هسته‌هایی با ابعاد منطقه‌ای، ملت‌های منطقه را متوجه خطرات اصلی کرده‌اند که نمونه حزب‌الله بارزترین آن است؛ این هسته‌های مقاومت با محاسبات دقیق هم‌اوردانی تا بن‌دندان مسلح را به کارزاری واقعی با اندک سلاح، ولی ایمانی راسخ فرا می‌خوانند. این مقاله برداشتی آزاد از تحولات منطقه و محاسبات مطرح در یک رویارویی آشکار میان دو طرف است.

جهان عرب هم‌اکنون به تجزیه و تحلیل این قدرت تأثیرگذار یعنی حزب‌الله می‌پردازد؛ تأثیرگذاری‌ای که تاکنون هیچ‌یک از کشورهای عربی در قد و قامت یک دولت نداشته‌اند.



مدت سه سال است که اسرائیل^۱ و حزب‌الله در حالت آماده‌باش برای جنگ با یکدیگر به سر می‌برند.

تل‌آویو لبنان را تهدید می‌کند که در جنگ‌های آینده خود با حزب‌الله، این کشور را به ویرانی خواهد کشاند. در مقابل حزب‌الله نیز اعلام می‌دارد که می‌تواند با موشک‌هایش تل‌آویو را هدف قرار داده و اسرائیل را شکست دهد. با وجود تمامی این تهدیدات از تابستان ۲۰۰۶ - یعنی زمان پایان جنگ لبنان - تاکنون نبردی بین دو کشور رخ نداده است.

در طی این چند سال طرفین یکدیگر را تهدید کرده‌اند که در جنگ آتی با لبنان در مقابل هیچ مانعی متوقف نخواهند شد. حزب‌الله نیز تأکید دارد که حمله به ضاحیه جنوبی مساوی است با حمله به تل‌آویو.

این‌گونه عبارات بیانگر آن است که بین طرفین جنگی روانی وجود دارد و هر یک از دو طرف

۱. ذکر عنوان اسرائیل در این مقاله به‌جای رژیم صهیونیستی به معنای انعکاس دیدگاه‌های فصلنامه نمی‌باشد.

درصد است طرف مقابل را تا آخرین حد ممکن عقب براند.

اسرائیل از سال ۲۰۰۶ عملاً از قید جنگ علیه لبنان آزاد نشده، از سوی دیگر قطعنامه ۱۷۰۱ نیز حزب‌الله را از بالابردن توان نظامی و آمادگی برای رویارویی با حملات اسرائیل باز نداشته است. بسیاری از گزارش‌ها حاکی از آن است که حزب‌الله نسبت به گذشته قدرتمندتر شده و توانسته بیش از ۴۰ هزار فروند موشک را جمع‌آوری و ساماندهی کند تا برای پاسخ به اسرائیل طی جنگ‌های آتی آماده باشد و در صورت حمله اسرائیل به تأسیسات هسته‌ای ایران به مقابله به مثل دست زند.

جدیدترین این گزارش‌ها، گزارشی است که در آگوست گذشته در روزنامه تایمز، چاپ لندن آمده است. این گزارش به نقل از منابع نظامی نزدیک به حزب‌الله بیان می‌دارد:

این حزب توان دفاع و مانور هوایی خود را افزایش داده و تعداد قابل توجهی موشک زمین به هوای SE۱۸ در اختیار دارد که قادر است هلی‌کوپترها و جنگنده‌های اسرائیلی را که در ارتفاع پایین پرواز می‌کنند مورد هدف قرار دهد.

این روزنامه همچنین می‌افزاید حزب‌الله درصدد دستیابی به نسل پیشرفته‌ای از موشک ایرانی فتح ۱۱۰ با قابلیت حمل کلاهک قابل انفجار به وزن ۵۰۰ کیلوگرم و برد ۲۰۰ کیلومتر است. این گزارش همچنین به این نکته اشاره دارد که دستیابی حزب‌الله به موشک‌های پیشرفته ضدهوای می‌تواند اسرائیل را بر آن دارد که در تلاش برای از بین بردن چنین سامانه‌ای برآید.

اما تشدید درگیری‌های لفظی و عملیاتی هنوز به مرحله جنگ جدید نزدیک نشده است؛ درحالی‌که دو طرف در محاسبات خود به اینکه وارد درگیری شوند، نمی‌اندیشند، در چشم‌انداز نزدیک نکته‌ای دال بر تحریک هیچ‌یک از طرفین از سوی دیگری دیده نمی‌شود و بدین ترتیب احتمال وقوع جنگی با عواقب نامشخص وجود ندارد. به دیگر سخن می‌توان گفت از سال ۲۰۰۸ تاکنون آرامشی نسبی بر منطقه حاکم است و روابط اسرائیل و حزب‌الله رنگ آرامش به خود دیده است. اما این اوضاع، خالی از نگرانی متقابل و آمادگی هر یک از طرفین برای رویارویی با

دیگری نیست؛ به گونه‌ای که طی ماه‌های اخیر این شرایط به استفاده طرفین از تاکتیک‌های جایگزین جنگ رویارو تبدیل شده است. در این میان نباید شرایط سیاسی داخلی هر یک از دو طرف را از نظر دور داشت.

اوضاع حاکم بر محور اسرائیل - حزب‌الله به عنوان پرچالش‌ترین محور اختلاف اسرائیل بر یک طرف به اصطلاح «تندرو» و یا طرفدار «مقاومت» سایه انداخته است. حتی طی حملات وحشیانه اسرائیل به نوار غزه در سال ۲۰۰۸ و اوایل ۲۰۰۹، با وجود اینکه جنگ حول یکی از محورها - جنبش حماس - می‌چرخید محدودیت واکنش طرفداران این محور - ایران، سوریه، حزب‌الله - ثابت گردید.

◆

نقش جدید حزب‌الله دیگر در چارچوب جغرافیایی لبنان خلاصه نمی‌شود. حزب‌الله ضمن تعامل با سیستم سیاسی داخلی لبنان، خواستار یک نقش منطقه‌ای با محوریت مقاومت ضدصهیونیستی و اتحاد ملل اسلامی در برخورد با این مشکل اساسی است

طی این جنگ تلاش اسرائیل برای

نگشودن جبهه دوم با حزب‌الله در شمال قابل توجه بوده است. واکنش حزب‌الله نیز به نقد محور میانه‌روها و برپایی تظاهرات محدود گردید. این نکته نشان‌دهنده آن است که در مقایسه با جبهه ایران - آمریکا و سوریه - غرب، جبهه لبنان - اسرائیل دامنه گسترده‌تری دارد. از این رو، حزب‌الله از سویی وارد درگیری با اسرائیل شده و از سویی دیگر سرگرم سیاست داخلی لبنان است.

منطقه طی سال ۲۰۰۸ شاهد مجموعه‌ای از تحولات بوده است؛ بدون شک بارزترین این تحولات رویکرد تمامی طرف‌ها به گفت‌وگو و تلاش برای آرام‌سازی درگیری در مناطق مختلف است که از جمله این گفت‌وگوها می‌توان به این موارد اشاره کرد:

۱. توافقنامه امنیتی واشنگتن - بغداد با موافقت تهران به امضا رسید که این امر از احتمال حمله نظامی به ایران کاست؛^۱
 ۲. بازگشت به مذاکره بین اسرائیل و حکومت فلسطین که از زمان نخست‌وزیری نتانیاهو متوقف شده بود؛
 ۳. اجرای مذاکرات غیرمستقیم بین سوریه و اسرائیل به واسطه ترکیه. سال ۲۰۰۹ نیز سالی است پر ابهام و زمانی است برای بررسی مسائل مختلف در گوشه و کنار جهان؛ بارزترین آنها آغاز خروج نیروهای امریکا از عراق، اجرای مذاکرات مستقیم بین امریکا و ایران، تلاش برای بازگشت به روند مذاکرات بین اسرائیل و حکومت فلسطین و انتظار برای بررسی نتیجه تلاش‌های انجام‌شده در جهت نزدیک‌کردن سوریه به غرب، می‌باشد.
- در میان این تحولات ابهام‌آلود منطقه، به مصلحت اسرائیل و لبنان نیست که از این آرامش بی‌بهره باشند. بنابراین زبان ستیزه‌جویی متقابل بین دو طرف و نقد عملکرد نیروهای یونیفیل و اعلام آمادگی متقابل برای درگیری مسلحانه، جای خود را به تلاش برای استفاده از تاکتیک‌های جایگزین و شیوه‌های بازدارنده داده است.

◆ محاسبات حزب‌الله

- پاره‌ای دلایل داخلی حزب‌الله را بر آن می‌دارد که در مورد اسرائیل آرامش را تجربه کند. مهم‌ترین این دلایل عبارت‌اند از:
۱. **تغییر استراتژی نظامی؛** به دنبال انتشار نیروهای فوق‌العاده بین‌المللی یونیفیل با تعداد بالغ بر ۱۵ هزار سرباز با اهداف نظامی و غیر نظامی و نیز حضور تعداد مشابه نیروهای ارتش لبنان در جنوب پس از صدور قطعنامه ۱۷۰۱ که بر ایجاد منطقه حائل بین خط آبی و رود لیطانی بدون حضور نیروهای مسلح حزب‌الله تأکید داشت، حزب‌الله خود را به دور از مرز

۱. این موضوع، نگرش نویسنده است و ارتباطی به مواضع فصلنامه ندارد.

با اسرائیل و به دور از نقاطی یافت که سابقاً می‌توانست از طریق آن به اجرای عملیات یا اسیر کردن سربازان اسرائیلی اقدام نماید.

البته حزب‌الله دریافت که وجود این نیروها چندان هم از حرکت آن نکاسته است چراکه حزب‌الله به فعالیت در آشکار و نهان و زیرزمین به عنوان یک تاکتیک نظامی عادت کرده بنابراین دست به عملیاتی دوجانبه زد. نخست بازسازی ویرانه‌های جنگ در جنوب و پس از آن انبار کردن مقدار زیادی اسلحه و موشک جدید.

بنابراین حزب‌الله نسبت به پیش از سال ۲۰۰۰ استراتژی نظامی کاملاً متفاوتی را به کار بسته است. در آن زمان این حزب هر روزه علیه اسرائیل دست به اجرای عملیات می‌زد. از سال ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۶ نیز در مزرعه‌های شبعا علیه

اسرائیل در پی اجرای عملیات بود. این استراتژی - همان‌گونه که شیخ نعیم قاسم جانشین دبیرکل حزب‌الله می‌گوید- مستلزم حفظ تجهیزات جنگی و سازگاری با شرایط، بدون تغییر دادن هدف یعنی آزادسازی سرزمین‌ها و اسراست.

حزب‌الله اولویت‌های این استراتژی نظامی را در گرو عمل به سه مورد پی‌درپی

می‌داند: دفاع، آزادسازی، بازدارندگی (پیش از جنگ، آزادسازی بر دفاع مقدم بود). نعیم قاسم می‌گوید:

شرایط جدید، حزب‌الله را بر آن داشته است که دفاع را بر آزادسازی مقدم بدانند. در شرایط کنونی هدف اصلی مقاومت، دفاع از لبنان در برابر حملات اسرائیل و دفاع از حاکمیت و خاک این کشور است اما تاکتیک تغییری نخواهد کرد.

مفهوم این سخنان آن است که حزب از عملیات حمله‌ای خود دست کشیده و در مقام دفاع،



در شرایط کنونی هدف اصلی مقاومت، دفاع از لبنان در برابر حملات اسرائیل و دفاع از حاکمیت و خاک این کشور است اما تاکتیک تغییری نخواهد کرد



وارد جنگ می‌شود و هدف آزادسازی را به طور موقت از اولویت خارج کرده و هدف حفظ سلاح و رویارویی به قصد دفاع را که مستلزم داشتن توان نظامی برای بازدارندگی است بر آن مقدم داشته است.

۲. توجه به اوضاع داخلی؛ برعکس

زمان پیش از ترور نخست‌وزیر لبنان رفیق حریری در ۱۴ فوریه ۲۰۰۵، حزب الله با سرعت وارد تعاملات داخلی سیاست لبنان شده است. این امر بعد از جنگ سال ۲۰۰۶ امری ضروری به نظر می‌رسد چرا که قطعنامه ۱۷۰۱ امور بسیار مهمی را به حکومت لبنان واگذار کرد که خلع سلاح نیروهای شبه‌نظامی لبنانی و غیرلبنانی و درخواست از نیروهای یونینفیل برای اقدام جهت متوقف کردن قاچاق اسلحه و حفظ مرزهای جبهه شمالی یعنی مرزهای مشترک با سوریه از جمله این امور است. همچنین قضیه حکم دادگاه بین‌المللی برای مجازات عاملین ترور حریری را نیز باید به موارد یادشده افزود.

از این رو حزب به عنوان رهبر مخالفان حکومت لبنان به امور سیاست داخلی اهتمام ورزید. نیروهای مخالف از اول

با وجود آنکه مسئولان دایماً به این نکته تأکید دارند که توجه حزب الله به امور داخلی کشور با حفظ آمادگی برای رویارویی با اسراییل منافاتی ندارد، واقعیت بیانگر آن است که اهتمام حزب به امور داخلی - که در واقع بازتاب نقش نیروهای منطقه‌ای و بین‌المللی در لبنان و سراسر منطقه است - در کنار آرامش حاکم بر منطقه، این حزب را بر آن داشته که به آماده‌باش برای مواجهه با اسراییل بدون گشودن مجالی جدید برای درگیری مسلحانه که نه حزب الله و نه سیاست داخلی لبنان هیچکدام آن را محتمل نمی‌دانند، بسنده کند

که لبنان را از بن بست سیاسی خارج کنند. طی این مدت حزب الله درصدد آن بود که یکسوم این نیروها را به دست گیرد تا بتواند بر هر تصمیم بزرگ و سرنوشت‌ساز که از سوی حکومت اکثریتی (نیروهای ۱۴ مارس) اتخاذ شود، تأثیر بگذارد.

از سوی دیگر این حزب وارد معرکه سیاسی داخلی کشور شد تا با توجیه ممانعت از انحصاری شدن حکومت و افتادن سرنوشت کشور به دست گروهی خاص، شرایط سیاسی جدیدی را برای خود رقم زند، پس از حکم دولت مبنی بر غیر قانونی بودن شبکه ارتباطات بی‌سیم که حزب الله در بیروت تأسیس کرده بود، این حزب در ۷ می ۲۰۰۸ به بهانه استفاده از سلاح برای حمایت از توان نظامی، نوک پیکان خود را به داخل نشانه گرفت.^۱

پس از شکست مخالفان دولت در انتخابات مجلس در ژوئن گذشته حزب الله همچون دیگر مخالفان درصدد اثبات این نکته بود که موتور محرک امور داخلی کشور است؛ به گونه‌ای که از زمان این انتخابات، لبنان نتوانست کابینه جدیدی تشکیل دهد. این نکته یعنی تشکیل کابینه جدید، در سایه تهدیدات هر روزه اسرائیل ضروری می‌نماید.

با وجود آنکه مسئولان دایماً به این نکته تأکید دارند که توجه حزب الله به امور داخلی کشور با حفظ آمادگی برای رویارویی با اسرائیل منافاتی ندارد، واقعیت بیانگر آن است که اهتمام حزب به امور داخلی - که در واقع بازتاب نقش نیروهای منطقه‌ای و بین‌المللی در لبنان و سراسر منطقه است - در کنار آرامش حاکم بر منطقه، این حزب را بر آن داشته که به آماده‌باش برای مواجهه با اسرائیل بدون گشودن مجال جدید برای درگیری مسلحانه که نه حزب الله و نه سیاست داخلی لبنان هیچکدام آن را محتمل نمی‌دانند، بسنده کند.

۳. استفاده از تاکتیک‌های جایگزین؛ از سوی دیگر حزب الله طی دو سال گذشته تاکتیک‌های جایگزین رویارویی مستقیم با اسرائیل را در پیش گرفته است. چه بسا این رویکرد ناشی از آن باشد که حزب الله معتقد است پس از جنگ جایگاه خود را به مقدار کافی تثبیت کرده است؛ به

۱. عبارت صحیح‌تر، آن است که اجباراً تحریک بیشتری در صحنه سیاسی لبنان پیدا کرد.

گونه‌ای که درصدد است برای مقابله با طرح امریکا - اسرائیل در منطقه در حوزه‌هایی خارج از نفوذ خود وارد عمل شود.

حزب‌الله درصدد ایفای نقشی منطقه‌ای علیه اسرائیل برحسب اعتقاداتش است. از جمله این تلاش‌ها سخن‌گفتن ضمنی برخی از مسئولان حزب درباره حمایت از مقاومت فلسطین به‌وسیله سلاح و تجهیزات جنگی و حمایت لجستیک از نوار غزه است. این تاکتیک حزب‌الله در سخنرانی سید حسن نصرالله دبیرکل حزب در ۲۵ می ۲۰۰۸ به مناسبت هشتمین سالگرد آزادی جنوب لبنان به طور واضحی رخ نمود. وی در آن سخنرانی به اجرای استراتژی آزادی‌بخشی در بخشی بتسطح منطقه -لبنان، فلسطین، عراق- اشاره کرد. نصرالله در این سخنرانی به طور صریح از دفاع مستقیم حزب‌الله از عراق سخن گفت:

طبیعی است که ما در حزب‌الله از موضع اعتقادی، ایمانی، فکری، سیاسی، واقعی و تجربی با مقاومت عراق همراه گردیم... اما چرا در این زمان؟ چون فعالان سیاسی کار خود را انجام داده‌اند و به امتحانی سخت و مشکل رسیده‌اند. معیار تعیین‌کننده، موضع‌گیری نسبت به معاهدات و پیمان‌هایی است که می‌خواهد امریکا را بر عراق و ملتش مسلط گرداند...

شاید در وهله نخست حمایت حزب‌الله از مقاومت فلسطین و عراق با رویکرد سوریه و ایران در همین زمان متفاوت به نظر برسد - سوریه در حال اجرای گفت‌وگو با اسرائیل است و ایران از حکومت مالکی دفاع می‌کند و با قرارداد امنیتی امریکا و عراق مخالفتی ندارد - اما این امر مرحله‌ای انتقالی است که منطقه باید آن را پشت سر بگذارد تا احتمال درگیری مستقیم در ایران و جنوب لبنان - یعنی دو نقطه‌ای که می‌توانند تبدیل به کانون جنگ تمام‌عیار منطقه شوند - کم شود.

از دیگر راه‌هایی که به گفته برخی منابع، لبنان آن را علیه اسرائیل به کار می‌بندد، سیاست فرستادن جاسوس به اسرائیل و مجهز شدن برای رسیدن به آب‌های اسرائیل به منظور اجرای عملیات و تلاش برای پاسخ‌دادن به ترور شهید عماد مغنیه از طریق اجرای عملیات داخل

اسرائیل است. طبق گفته منابع اسرائیلی، نیروهای امنیتی اسرائیل روز ۲۱ آگوست گذشته تلاش حزب‌الله برای ترور گابی اشکنازی، رئیس ستاد ارتش اسرائیل را خنثی کردند. از سوی دیگر انگیزه اسرائیل برای آرام‌کردن جبهه شمال نیز تفاوت چندانی با رقیب ندارد. مجموعه عوامل داخلی، عدم ثبات حکومت به ویژه پس از اتهام اولمرت به فساد و اتهام رهبران ارتش به عملکرد منفی در جنگ لبنان - طبق گزارش کمیته وینوگراد- و برگزاری انتخابات پارلمانی زودهنگام که به انتخاب بنیامین نتانیاهو و رهبری ائتلافی شکننده از سوی وی انجامید - که با فشار امریکا برای بازگشت به مذاکره با فلسطین مواجه است - اسرائیل را وادار به تن‌دادن به آرامی اوضاع کرده است.

در سطوح نظامی نیز ارتش از سویی اقدام به آماده‌سازی مجدد جبهه داخلی نموده و از سویی دیگر در تلاش است از خطاهای جنگ اخیر با حزب‌الله درس بگیرد.

◆ محاسبات اسرائیل

حزب‌الله درصدد ایفای نقشی منطقه‌ای علیه اسرائیل برحسب اعتقاداتش است. از جمله این تلاش‌ها سخن گفتن ضمنی برخی از مسئولان حزب درباره حمایت از مقاومت فلسطین به وسیله سلاح و تجهیزات جنگی و حمایت لجستیک از نوار غزه است

اگرچه اسرائیل در پی فرصتی برای اقدام به جنگی جدید بود تا وجهه بازدارنده خود که طی جنگ ۲۰۰۶ بخش قابل توجهی از آن را از دست داد دوباره به دست آورد، لیکن پرواضح است که با حزب‌الله وارد چنین جنگی نخواهد شد. طبق گزارش‌های اسرائیل حزب‌الله به سرعت توانست مجدداً خود را تجهیز کند و هزاران موشک در انبارهای اسلحه‌اش جای دهد. اعلام چنین گزارش‌هایی از جانب اسرائیل بدان

معناست که این رژیم برای رویارویی با حزب‌الله هیچ عجله‌ای به خرج نمی‌دهد زیرا هرگونه شتابزدگی در این امر می‌تواند اسرائیل را به سرنوشت جنگ سال ۲۰۰۶ دچار کند و به منزله وارد کردن آخرین ضربه بر قدرت و موقعیت ارتش اسرائیل در منطقه باشد.

همچنین مقامات اسرائیل و دستگاه‌های اطلاعاتی این رژیم بدین نکته اشاره دارند که حزب‌الله توانسته است پیامد حضور نیروهای یونیفیل در جنوب لبنان را پشت سر بگذارد. ایهود باراک وزیر دفاع اسرائیل نیز بارها تأکید کرده است که حزب‌الله حدود ۴۰ هزار موشک در اختیار دارد که برخی از این موشک‌ها می‌تواند ساختمان وزارت دفاع اسرائیل را هدف قرار دهد. این حزب ضعف جبهه داخلی را دریافته، بنابراین اسرائیل باید از واردشدن به جنگی گسترده با آن امتناع ورزد. این موضوع از شدت لحن مقامات اسرائیل درباره حزب‌الله و لبنان نکاسته است؛ به گونه‌ای که نتانیاهو اخیراً گفته است حضور حزب‌الله در کابینه لبنان به معنای آن است که در صورت بروز درگیری و جنگ بین اسرائیل و حزب‌الله تمامی خاک لبنان مورد هدف قرار خواهد گرفت.

تمامی نهادهای اطلاعاتی اسرائیل در این نکته اتفاق نظر دارند که حزب‌الله نسبت به گذشته قدرتمندتر شده است. عاموس یادلین رئیس اطلاعات ارتش اسرائیل می‌گوید:

قطعنامه ۱۷۰۱ به طور کامل اجرا نشده است. حزب‌الله هنوز هم در جنوب لیطانی حضور دارد و از سوریه و ایران سلاح دریافت می‌کند. موشک‌های حزب‌الله در لیطانی فرود می‌آید و رزمندگان حزب‌الله در این منطقه هستند و در مرزهای اسرائیل به فعالیت اطلاعاتی می‌پردازند.

با وجود این یادلین معتقد است که حزب‌الله دریافته «رویاری با اسرائیل در جبهه نبرد اقدام مناسبی نیست.»

گزارش‌های اسرائیل بیانگر آن است که حزب‌الله طی سال ۲۰۰۸ تمامی تلاش خود را به کار بسته تا هواپیماهای اسرائیل را که در آسمان لبنان به پرواز در می‌آید هدف قرار دهد و اگر در حال حاضر سلاح کافی در اختیار نداشته باشد می‌کوشد خود را به سلاح‌های جدیدی مجهز

کند که بتواند چنین اهدافی را نشانه بگیرد. گزارش اطلاعات نظامی اسرائیل که در آگوست ۲۰۰۸ منتشر شد بیانگر آن است که حزب‌الله به دنبال بازیابی مجدد توان نظامی خود از طریق تهیه اسلحه از ایران و سوریه است که از جمله این سلاح‌ها هزاران موشک ضد تانک و دیگر موشک‌هایی است که تا ۳۰۰ کیلومتر برد دارد و می‌تواند در دیمونا (مرکز هسته‌ای اسرائیل) فرود آید. این گزارش می‌افزاید حزب‌الله توانسته نیروهای خود را به جنوب رودخانه لیطانی بیاورد تا درست در مقابل نیروهای یونیفیل صف‌آرایی کنند.

منابع امنیتی اسرائیل بعید نمی‌دانند که حزب‌الله نظام موشکی ضد هوایپما در اختیار داشته باشد و حتی شاید این موشک‌ها را در ارتفاع ۲۰۰۷ متری کوه‌های «صنین» لبنان جای دهد؛ موشک‌هایی که می‌توانند هواپیماهای اسرائیلی را که درصدد عکسبرداری از لبنان هستند هدف قرار داده و سرنگون کنند.

علاوه بر موارد یادشده، اسرائیل از آن نگران است که نیروهای دریایی ایران، حزب‌الله را به شناورهای دریایی از جمله قایق‌های ساخت چین مجهز نمایند. منابع اسرائیلی بر این نکته اشاره دارند که حزب‌الله یگان زیردریایی تشکیل داده که به راحتی می‌تواند این زیردریایی‌ها را به کار گیرد؛ افزون بر این، برای رویارویی با هر گونه حمله به ایران دوره‌های نظامی می‌بیند.

در مقابل اسرائیل نیز طی دوره نخست‌وزیری ایهود اولمرت درصدد استفاده از تاکتیک‌های جایگزین برای مقابله با حزب‌الله بود. در همین راستا، پس از دیدار از آنکارا در فوریه ۲۰۰۷ و با حمایت ایهود باراک وزیر دفاع و گابی اشکنازی رئیس ستاد ارتش، مذاکرات



تمامی نهادهای اطلاعاتی اسرائیل در این نکته اتفاق نظر دارند که حزب‌الله نسبت به گذشته قدرتمندتر شده است

غیرمستقیم با سوریه را آغاز کرد. در ماه می ۲۰۰۸ سوریه و اسرائیل به طور ضمنی اعلام کردند که مذاکرات غیرمستقیم خود را به واسطه ترکیه اجرا خواهند کرد. در ۱۰ ژوئن همان

سال، طی جلسه هیئت وزیران اسرائیل، اولمرت دولت لبنان را به گفت‌وگوهای مستقیم و دوجانبه در جهت حفظ منافع دو طرف فراخواند و تأکید نمود که مذاکره با سوریه روند قابل قبولی داشته است. از این رو، اولمرت طی سال‌های ۲۰۰۷ و ۲۰۰۸ در پی به کار بردن تاکتیک‌های جدیدی بود که از احتمال درگرفتن جنگ بکاهد. واضح است که نهادهای نظامی و اطلاعاتی اسرائیل و حتی خود وی خواستار آن بودند که سوریه را از محور رادیکالی که ایران آن را رهبری می‌کند خارج کنند.

از سوی دیگر اسرائیل شبکه جاسوسی خود در خاک لبنان را گسترش داده و از قاچاق مواد مخدر در مرزهای شمالی جلوگیری می‌کند. همچنین این رژیم می‌کوشد در جنگ فناوری اطلاعات بر حزب‌الله فائق آید. علاوه بر آن اسرائیل در مناطقی همچون کشورهای امریکای لاتین و آفریقا با حزب‌الله رویارو شده است.

اقدامات بازدارنده و افزایش توان نظامی با بالاترین حد، به رکن اصلی مقابله با حزب‌الله تبدیل شده است و این حزب را از تکرار تجربه اسیرکردن سربازان و کشتن آنان که در ژوئن ۲۰۰۶ اتفاق افتاد بازداشته است. وزارت دفاع به رهبری ایهود باراک و رئیس ستاد ارتش اشکنازی، از سال ۲۰۰۷ برنامه‌های بلندمدت و مانورهای بسیاری را به اجرا گذاشته‌اند که هدف از آن بالابردن توان دفاعی جهت رویارویی مجدد با نیروهای لبنانی در صورت درگرفتن جنگ، تحکیم جبهه داخلی و چگونگی مواجهه با نیروهای حزب‌الله است.

مهم‌ترین این مانورها، مانوری بود که در ماه می گذشته به نام «تحول ۳» انجام شد که به گفته ایهود باراک ارتش اسرائیل طی اجرای آن به اوج عملیات خود رسید. او هدف از برگزاری این مانور را به کارگرفتن تجربیات کسب‌شده از جنگ ماه جولای دانست.

در راستای تقویت قدرت و مقابله با «توان نظامی حزب‌الله» بیش از دو سال است که مقامات اسرائیلی تهدید می‌کنند که در صورت وقوع جنگ، دامنه نبرد را به کل لبنان تعمیم خواهند داد و تصریح می‌کنند: «در صورت جنگ با حزب‌الله اسرائیل تمامی لبنان را هدف قرار خواهد داد و به زیرساخت‌های غیرنظامی حمله خواهد نمود.

با وجود به قدرت رسیدن حکومتی دست راستی و تندرو به نخست‌وزیری نتانیا‌هو، به نظر می‌رسد وی درصدد است در مقابله با حزب‌الله - حتی به صورت موقت - همین خط مشی را ادامه دهد چراکه ائتلاف موجود از سویی بسیار شکننده است و از سویی دیگر در بسیاری از موارد از جمله مسئله ایران تحت فشار قرار دارد. در این میان مهم‌ترین نکته آن است که این حکومت نمی‌تواند به دنبال تلاش‌های غرب برای متوقف کردن برنامه هسته‌ای ایران، جبهه نبرد جدیدی بگشاید؛ به ویژه آنکه دریافته است در صورت دست‌زدن به هر گونه اقدام نظامی علیه ایران حزب‌الله ساکت نخواهد نشست.

خلاصه سخن آنکه اسرائیل و حزب‌الله طی دو سال گذشته به استراتژی بازدارندگی پایبند بوده‌اند و از سویی در انتظار نظم و ترتیب‌یافتن جبهه داخلی و از سویی دیگر نظاره‌گر تحولات منطقه‌ای هستند و هر یک از طرفین نیز توانسته معادله جدیدی را رقم بزند که طرف مقابل (به ویژه حزب‌الله) را از وارد شدن به جنگی جدید باز می‌دارد.

در پایان می‌توان گفت ایران در قلب این رویداد و متغیر سرنوشت‌ساز آن محسوب می‌شود و هر چه زمان بگذرد و از جانب امریکا آسوده‌خاطر گردد و توانمندی‌های هسته‌ای خود را در فضایی آرام توسعه دهد، بیشتر مایل خواهد بود که حزب‌الله توان خود را جهت رویارویی‌های آتی با اسرائیل حفظ کند؛ تا در صورتی که این رژیم درصدد انجام فعالیت نظامی علیه ایران برآید - تا این کشور را از دستیابی به سلاح هسته‌ای بازدارد - حزب‌الله به آن پاسخ گوید. اسرائیل نیز خواهان آن نیست که در زمانی نامناسب وارد جنگی گسترده و غیر ضروری گردد و به انتظار مشخص شدن نتیجه تلاش‌های غرب و امریکا علیه ایران، نشست است. بنابراین جنگ اسرائیل علیه ضعیف‌ترین جبهه در ابتدای سال ۲۰۰۹ [یعنی غزه] در راستای ممانعت از بروز درگیری بین حزب‌الله و این رژیم انجام شد.

بررسی مشکلات جهان اسلام با تأکید بر مسئله فلسطین

از منظر آیت‌الله کاشف‌الغطاء

بیژن تقی‌زاده

◆ اشاره

از نظر آیت‌الله کاشف‌الغطاء مسئله مهم مسلمانان جهان، در حال حاضر مصیبت وارد شده بر فلسطینیان است؛ این معضل مهم در سایه وجود استعمارگران غربی (انگلستان و امریکا) می‌باشد. لذا بر همه مسلمانان است که این مشکل فلسطین را سرلوحه برنامه‌های خود قرار دهند و برای آن راه چاره‌ای بیندیشند و این مسئله نباید تا زمانی که یهودیان از خاک مسلمانان بیرون روند و به تبع آن آزادسازی فلسطین از چنگال رژیم صهیونیستی صورت گیرد، از دستور کار خارج شود. اما از نظر آیت‌الله کاشف‌الغطاء برای رسیدن به این مهم باید در گفته‌ها و اعمال، آیه شریفه «اشداء علی الکفار رحماء بینهم» را، هم در میان مردم مسلمان و هم در میان دولت‌های اسلامی ترویج داد تا

دولت‌های مسلمان از ضعف و زبونی خود در مقابل استعمارگران فاصله گیرند و مردم مسلمان نیز به یکپارچگی دست یابند. لذا این مقاله بر آن است که به نظریات و دیدگاه‌های آیت‌الله کاشف‌الغطاء درباره رژیم صهیونیستی و راه حل‌های برون‌رفت از این مشکل بزرگ مسلمانان بپردازد.

◆ اختصاری بر فضیلت و شرح زندگی آیت‌الله کاشف‌الغطاء

اکنون که می‌خواهیم مسئله فلسطین و رژیم صهیونیستی را از کلام یکی از نوابغ روزگار و منجیان خلق مورد بررسی قرار دهیم، شخصیت بزرگی را در برابر خویش می‌یابیم که قلم از شرح حال او عاجز است.

آیت‌الله مکارم شیرازی در یک جمله آیت‌الله کاشف‌الغطاء را چنین توصیف نمودند: «مرد بزرگی که علم و عمل را به هم آمیخت و سرچشمه تحول عظیمی شد»^۱

آیت‌الله کاشف‌الغطاء در سال ۱۲۹۴ هـ ق در نجف اشرف چشم به جهان گشود. نسب ایشان به مالک اشتر نخعی (رض) منتهی می‌شود و چون جد ایشان شیخ جعفر (ره) کتاب پراج کشف‌الغطاء را نوشت وی معروف به کاشف‌الغطاء شد و فرزندان ایشان نیز مشهور به کاشف‌الغطاء شدند.^۲

مقدمات را در همان نجف اشرف به پایان رساند و سپس قدم در جلسات بحث دانشمندان بزرگ عصر خود گذارد. علم اصول را از محضر مرحوم آیت‌الله محمدکاظم خراسانی و فقه را از محضر مرحوم آیت‌الله آقا همدانی و مرحوم آیت‌الله سیدمحمدکاظم یزدی و اخبار و حدیث را در محضر مرحوم آیت‌الله میرزا حسین نوری و علم کلام و فلسفه را در محضر آیت‌الله احمد شیرازی و آیت‌الله میرزا محمدباقر اصطهبانی و آیت‌الله شیخ محمدرضا نجف‌آبادی که هر کدام

۱. محمدحسین آل کاشف‌الغطاء، *این است آئین ما*، ترجمه و شرح آیت‌الله مکارم شیرازی، قم، ۱۳۴۷، ص ۲۸.

۲. محمدحسین آل کاشف‌الغطاء، *جنه الماوی* (بهشت برین)، ترجمه عمران علیزاده، حواشی و تعلیقات از علامه سید

محمدعلی قاضی طباطبایی، بی‌جا، ۱۳۹۴، ص ۹.

از نظر آیت‌الله کاشف‌الغطاء مسئله مهم مسلمانان، مصیبت وارد شده بر فلسطینیان و یهودیان و به تبع آن آزادسازی فلسطین از چنگال رژیم صهیونیستی می‌باشد. اما این مشکل عظیم جهان اسلام به خودی خود به وجود نیامده، بلکه ناشی از پدیده دیگری به نام پدیده استعمار است

از نوایغ عصر خود بودند، فراگرفت.^۱ بعد از وفات مرجع عالیقدر آیت‌الله‌العظمی سید محمدکاظم طباطبایی یزدی، عده کثیری از مردم عراق در امر تقلید به آیت‌الله رجوع کردند. روزبه‌روز ستاره اقبال او درخشان‌تر و پرنورتر و مردم عراق به او علاقه‌مندتر می‌شدند و بالاخره مقام مرجعیت عامه در عراق برای او محرز و مسلم گردید. برخی از مقلدان آیت‌الله محمدکاظم یزدی که پس از فوت او از کاشف‌الغطاء تقلید می‌کردند نزدش آمدند و با اصرار از او خواستند

که رساله عملیه خود را چاپ کند. شرح تبصره المتعلمین و وجیزه الاحکام نوشته اوست که در پی اصرار مقلدانش نوشته شده است. حاشیه بر سفینه‌النجاه نوشته برادرش، حاشیه بر مجمع‌الرسائل که حاوی فتوای مراجع تقلید مشهور است، مناسک حج و ... از کتب فقهی وی و سؤال و جواب و زادالمقلدین، پاسخ استفتائات مقلدان اوست.

کاشف‌الغطاء در طول سالیان دراز تدریس، شاگردان بسیاری را تربیت نمود. آیت‌الله‌العظمی سیدمحسن حکیم، آیت‌الله محمدجواد مغنیه (نویسنده معروف) و شهید آیت‌الله قاضی طباطبایی (امام جمعه تبریز) از شاگردان او هستند.^۲ جلسات درس و بحث او در تمام دوران عمر برقرار بود و همیشه عده زیادی از طلاب علوم دینی و جویندگان انواع معارف اسلامی، پروانه‌وار در

اطراف شمع وجود او در گردش بودند و از سرچشمه صاف علم و دانش او سیراب می‌شدند؛ تا آنجا که ده‌ها جلد کتاب از تقریرات دروس مختلف او توسط شاگردانش جمع‌آوری شد.^۱

آیت‌الله برای نیل به هدف‌های عالی و مقدسی که داشت مسافرت‌های بسیاری به ایران، سوریه، پاکستان، عربستان، فلسطین، مصر و... کرد و برای بیداری مسلمانان، درباره اوضاع تأسف‌آور آنها مقالات و کتاب‌هایی نوشت و نطق‌ها و خطابه‌هایی ایراد کرد. ایشان برخلاف بسیاری از افراد که تا پایان عمر لحظه‌ای از محیط و شهر کوچک خود قدم بیرون نمی‌گذارند و از اوضاع جهان بی‌خبرند، بسیار علاقه‌مند بود که برای تحقق بخشیدن به افکار بزرگ و طرح‌های وسیع در کشورهای بزرگ اسلامی و شهرهای مختلف گردش کند.^۲

نخستین سفر آیت‌الله در اول ماه شوال ۱۳۲۸ هـ ق به سوی حجاز برای انجام فریضه حج بود. پس از انجام این فریضه به سوی دمشق، بیروت و صیدا رفت. سپس از صیدا به سوی قاهره رفت و در دانشگاه الازهر تدریس نمود. در سال ۱۳۵۰ هـ ق برای شرکت در مؤتمر (اجلاس) اسلامی که در شهر قدس تشکیل شده بود به فلسطین رفت.^۳ آیت‌الله در مسجد الاقصی یکی از نطق‌های مهم خود را ایراد کرد. این نطق موجب جلب توجه فرق مختلف اسلامی گشت، به طوری که در حدود ۲۰ هزار نفر از ۱۳ فرقه اسلامی از قبیل شیعه زیدی، حنفی، حنبلی، مالکی، شافعی و... که در آنجا حضور داشتند پس از ختم نطق به ایشان اقتدا کردند و نماز جماعت گذاردند؛ امری که در تاریخ اسلام بعد از حضرت رسول(ص) سابقه نداشت.^۴

در مسافرت به ایران و قم، مرحوم آیت‌الله حائری امامت نماز را به معظم‌له واگذار کرد و

۱. محمدحسین آل کاشف‌الغطاء، این است آئین ما، همان، ص ۳۰.

۲. همان، ص ۲.

۳. همان، ص ۳۵.

۴. جلال‌الدین فارسی (با ترجمه و توضیحات)، شرح زندگی حضرت آیت‌الله محمدحسین آل کاشف‌الغطاء (نطق

تاریخی مصلح بزرگ اجتماعی و دانشمند علوم اسلامی حضرت آیت‌الله کاشف‌الغطاء)، بی‌جا، ۱۳۱۲، ص ۵.

مشارالیه هم پس از نماز به منبر می‌رفت و با بیان فصیح و زبان فارسی برای مستمعان خود سخن می‌گفت. ایشان برای مدتی نیز امامت جماعت مسجد جامع شیراز را بر عهده داشتند.^۱

شیخ محمدحسین کاشف‌الغطاء در اواخر عمر شریفش بیمار شد و برای مداوا به بیمارستان الکرخ بغداد رفت ولی بهبودی نیافت. لذا تصمیم گرفتند که ایشان را به شهر کربلا در کرمانشاه

ایران آورند اما تلاش‌ها ثمری نبخشید و پس از سه روز در تاریخ ۱۸ ذی‌القعدة ۱۳۷۳ هـ ق وفات یافت. پیکر ایشان به بغداد و سپس نجف اشرف انتقال یافت و پس از تشییع در جوار بارگاه امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب (ع) در وادی‌السلام به خاک سپرده شد.^۲

◆ فعالیت‌های سیاسی و بیدارگرانه آیت‌الله کاشف‌الغطاء

اقدامات و فعالیت‌های ضداستعماری آیت‌الله کاشف‌الغطاء بدان حد بود که استعمارگران تهدیدات بسیاری از جانب آیت‌الله متوجه خود می‌دیدند. لذا بر آن بودند که آیت‌الله را محدود سازند و ایشان را نسبت به امور مسلمین منزوی گردانند. اقدام به انزوای ایشان با این شائبه آغاز شد که چرا آیت‌الله که فردی مؤمن و مبلغ مذهبی است وارد جریان‌های سیاسی می‌شود؟

۱. محمدحسین آل کاشف‌الغطاء، کنفرانس مذهبی لبنان و ملت فلسطین، ترجمه مصطفی زمانی، قم، پیام اسلام،

۱۳۴۵، ص ۱۱.

۲. <http://www.bayynat.ir/index/?state=sc>

دشمنان با ایجاد این‌گونه شائبه‌ها قصد داشتند که آیت‌الله را محصور به درس و طلاب نمایند تا آیت‌الله، مردم را نسبت به اقدامات استعماری آنان آگاه و تحریک نکند. آیت‌الله کاشف‌الغطاء نیز در این خصوص چنین پاسخ گفتند:

تاکنون از احزاب فایده مطلوبی ظاهر نشده و آن‌قدر نیرومند و مقتدر نشده‌اند که برای دست‌زدن به اصلاحات عمیق، ملل را به سوی خود جلب کنند. نه تنها در عراق بلکه در کلیه ممالک عربی بر اثر عدم همکاری و تقویت وضع چنین است ... اگر معنی سیاست خیرخواهی و خدمت و راهنمایی و جلوگیری از فساد و خیانت و نصیحت زمامداران و توده مردم و برحذر داشتن آنان از گرفتار شدن در زنجیر استعمار و بندگی و جلوگیری از افکندن دام‌ها و غل‌ها بر گردن ملت‌ها و کشورهاست، اگر معنی سیاست این است، آری ما تا فرق سرمان در آن غرقیم و این از واجبات است. خودم را در پیشگاه خدا و وجدان مسئول می‌بینم زیرا دخالت در سیاست از وظایف من و اجداد من است که بیش از سه قرن نه تنها در عراق بلکه در تمام عالم اسلام پیشوای دین بوده‌اند ... سیاست ما سیاست پیغمبر و ائمه است؛ سیاستی که از هرگونه هوی و هوس، طمع و آلودگی پاک است. اگر روحانیون دیگر در سیاست دخالت نمی‌کنند، شاید نمی‌خواهند یا نمی‌توانند.

اما اگر معنی سیاست ایجاد فتنه و اغتشاش و برادرکشی است تا به حکومت برسند و بر تخت‌های نرم تکیه زنند، وحشیانه و خشونت‌آمیز نسبت به ملت رفتار کنند و برای تأمین منافع شخصی از قدرت و نفوذ خویش سوءاستفاده نمایند و برای اجنبی دلالتی کنند تا ولو با ریختن خون‌ها باشد آنها را بر ملت و مملکت خویش مسلط سازند، اگر سیاست این است، من از آن به خدای دانا و شنوا پناه می‌برم.^۱

لذا این پیشوای بزرگ دینی و اجتماعی معتقد بود یکی از واجبات مهم برای هر فرد صلاحیت دخالت در امور سیاسی و درک صحیح مسائل مربوط به این قسمت است. بنابراین او معتقد

۱. محمدحسین آل کاشف‌الغطاء، نمونه‌های عالی در اسلام است نه در بجمدون، ترجمه علی شریعتی، با ویرایش م.ح.روحانی، روشناوند، ۱۳۵۷، ص ۶۴ - ۶۳.

بود منظور و مفهوم صحیح سیاست، وعظ و ارشاد، نهی از فساد، نصیحت به زمامداران تمام کشورهای اسلامی و بر حذر ساختن آنها از افتادن در دام استعمار و در هم شکستن زنجیرهای اسارت و تأمین آزادی کامل برای تمام کشورها و تمام ملت‌هاست. به همین دلیل او در غالب جنبش‌های ملی عراق (خصوصاً) و جنبش‌های ملی تمام کشورهای اسلامی (عموماً) شرکت نمود و سهم مؤثری در همکاری و راهنمایی این نهضت‌ها داشت.^۱

◆ سرمنشأ مشکلات فلسطین و مسلمانان

از نظر آیت‌الله کاشف‌الغطاء مسئله مهم مسلمانان، مصیبت وارد شده بر فلسطینیان و یهودیان و به تبع آن آزادسازی فلسطین از چنگال رژیم صهیونیستی می‌باشد. اما این مشکل عظیم جهان

اسلام به خودی خود به وجود نیامده است، بلکه ناشی از پدیده دیگری به نام پدیده استعمار است. از نظر آیت‌الله، استعمارگران غربی به دنبال حذف اسلام هستند. به عبارت دیگر، اسلام و مسلمانان همان جنگی را دارند که در قرن ششم، صلاح‌الدین ایوبی با مسیحیان تحت عنوان جنگ‌های صلیبی داشت.^۲

آیت‌الله در طول حیات خود همواره استعمارگران را به حمایت از یهودیان محکوم می‌کردند. ایشان بر این باور بودند که این دولت‌های استعمارگر، فلسطین را به یهودیان تسلیم کردند و مردم مسلمان آن را از وطن خویش بیرون راندند

از نظر آیت‌الله، فارغ از وجود مشکل بزرگ رژیم صهیونیستی در جهان اسلام،

۱. محمدحسین آل کاشف‌الغطاء، *این است آئین ما، همان*، ص ۲۷.

۲. الشیخ محمد الحسین آل کاشف‌الغطاء، *قضیه فلسطین الکبری (فی خطب الام الاکبر)*، بیروت، دارالهادی، ۱۴۲۴هـ

ق/۲۰۰۳م، ص ۱۸.

سه عامل و سه مشکل دیگر در جهان اسلام وجود دارد که باعث تقویت رژیم صهیونیستی می‌گردد. لذا آیت‌الله، سرمنشأ مشکلات کنونی مسلمانان - علی‌الخصوص فلسطین - را به سه حوزه تقسیم نمودند؛ این سه حوزه عبارت‌اند از:

الف. وجود سه اهریمن؛

ب. پراکندگی ملت‌های مسلمان؛

ج. ضعف دولت‌های عربی و مسلمان.

ایشان در برابر بیچارگی و بدبختی مسلمانان آرام ننشست و مهر سکوت بر لب نزد. وی استعمار ممالک اسلامی و زبونی ملل آنها را به چشم می‌دید و ناله‌ها و ضجه‌های مردم مسلمانی که در زیر لگد استعمارگران خرد می‌شدند را می‌شنید. از جنایات فرانسه در الجزایر و مراکش و از تجاوزهای انگلیس به مردم مسلمان ایران، مصر، عراق و سوریه و از فجایع امریکا در فلسطین، پاکستان، ترکیه و اردن به خوبی آگاه بود و با همه انزجاری که از کمونیسم و دولت‌های کمونیستی داشت، به دولت‌های استعمارگر غربی نیز با نفرت آمیخته با خشم و انتقام می‌نگریست. او دوران عزت و اقتدار عرب را به یاد می‌آورد که از برق شمشیرش کاخ امپراتوران اروپا به لرزه می‌افتاد و امروز را می‌دید که آنچنان ذلیل و زبون شده‌اند که مشتی یهودی بر آنان حکم می‌رانند و اینان دم بر نمی‌آورند. او عصر طلایی اسلام و قرون درخشانی را به‌خاطر می‌آورد که از آسیا تا شمال آفریقا، ممالک اسلامی همچون زنجیری دور دنیای قدیم کشیده شده بود و چهارصد میلیون مسلمان با هم برابر و برادر، متحد و متفق در برابر دشمن ایستاده بودند و نیز امروز را می‌بیند که بر اثر اعمال نفوذ قدرت‌های استعمارگر و اشتباهات دولت‌های مسلمان و به تبع آن پراکندگی و عدم وفاق آنان، سرزمین‌های مسلمانان تجزیه و قطعه‌قطعه گردیده و با تحریک استعمارگران، توسط یهودیان اشغال شده است. بنابراین آیت‌الله، مشکل جهان اسلام را از سه جنبه مذکور مورد بررسی قرار می‌داد و فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی وی حول این سه محور در جریان بود.

الف. وجود سه اهریمن؛ آیت‌الله کاشف‌الغطاء وجود سه کشور امریکا، انگلیس و فرانسه را سه شر و اهریمن می‌خواند. از نظر ایشان سه اهریمن چنان خون آدمیان را بر زمین ریختند که درندگان خونخوار در دشت‌ها و بیابان‌ها نریختند. ایشان می‌گفتند که گاه سالی می‌گذرد و

نمی‌شنویم که گرگان و ددان، انسانی را دریده باشند ولی اینان هر روز هزاران انسان را از هم می‌درند.^۱ او اساس شیطانی استعمارگران را در انگلیس می‌دید که سایر استعمارگران را تحریک نموده است.

آیت‌الله همواره از پراکندگی ملت‌های مسلمان شکایت می‌نمودند و بر این باور بودند که این پراکندگی ملت‌های مسلمان بود که فلسطین را از دست مسلمانان جدا کرد و استعمار را بر این ملت‌ها مسلط ساخت. ایشان بر این باور بودند که این پراکندگی ناشی از عدول مردم از دستورات اسلامی است؛ مادامی که ملت‌های مسلمان همچنان در شعار باشند و به صورت کلامی خود را تابع اسلام بدانند، سایر ملل بر مسلمانان غلبه خواهند کرد

آیت‌الله کاشف‌الغطاء بر این باور بودند که تمام شرق، از انگلیس و فرانسه - دو کابوس وحشتناک استعمار - رنج می‌بردند و هر چند یکبار که مردم یکی از مستعمرات برای رهایی از چنگ استعمار نهضتی برپا می‌کردند آنها را به دادن یک استقلال ظاهری می‌فریفتند؛ استقلالی که با یک استعمار نهایی آمیخته بود؛ تا اینکه امریکا به این میدان آمد. اهالی قاره امریکا از عالم قدیم برکنار

بودند ولی شیطان شیاطین استعمار (انگلیس) آنها را به این ولایات کشاند و برای مصلحت خویش به این کوره‌های مشتعل راند تا مأموریتش را در استعمار و بنده کردن ملت‌ها کامل‌تر

کند و بر نازی‌ها که نزدیک بود او را از جهان براندازند غلبه نماید. انگلیس در جنگ بین‌المللی اول و دوم از امریکا کمک گرفت، درس‌های استعمار را جزء به جزء بر او خواند و دندان‌های برده‌سازی را یکایک در دهانش نشانده^۱. به میدان آمدن امریکا، استعمار تازه‌ای برای مردم جهان هدیه آورد: دفاع مشترک، کمک‌های نظامی، اصل چهارم، کمک‌های فنی و پیمان نظامی. تمام اینها فریب، دروغ، جنگ، دزدی و طمع است. فریبی نهانی و طمعی خائنانه است.^۲

همواره آیت‌الله، در مبارزه با استعمار یا سه اهریمن استعمارگر، در عین اینکه بین دو حوزه ملی و جهان اسلام تفکیک قائل بود، اما آنها را با یکدیگر مرتبط می‌دانست. به عبارت دیگر آیت‌الله مبارزه با استعمار را هم در بعد ملی پیگیری می‌نمودند (حفظ استقلال داخلی کشورها از شر استعمار) و هم از بعد جهان اسلام (مبارزه با استعمار که اقدام به تقویت رژیم صهیونیستی می‌نمودند).

مبارزه آیت‌الله در بعد داخلی مربوط به مبارزه با استعمارگران عراق بود. از آنجاییکه ایشان متولد کشور عراق بودند مبارزه با استعمار انگلیس در عراق را به جهت حفظ استقلال این کشور در دستور کار خود قرار داده بودند. بدین لحاظ هنگامی که جنگ اول جهانی شروع شد ایشان فوراً خود را به شهر «کوت» عراق رسانید تا در جهاد آزادی‌بخش ملت عراق در برابر نیروهای اشغالگر انگلیسی شرکت جوید. همچنین در نبرد شجاعانه اهالی نجف اشرف بر ضد نیروهای انگلیسی شرکت جست. او این روش را همیشه در برابر متجاوزان و ستمگران تعقیب می‌کرد و با استعمارگران و ایادی آنها بی‌رحمانه می‌جنگید. او با جسارت فوق‌العاده، عقاید خود را ابراز می‌کرد و برای رسواساختن استعمارگران انگلیسی و خنثی کردن نقشه‌های شوم آنها از هر وسیله‌ای استفاده می‌نمود.^۳ از سوی دیگر آیت‌الله با استعمارگرانی که منجر به پیدایش و تقویت رژیم صهیونیستی شدند نیز مقابله می‌کردند. در دیداری که سفرای دو کشور

۱. همان، ص ۱۷.

۲. همان، ص ۲۳.

۳. محمدحسین آل کاشف‌الغطاء، این است آئین ما، همان.

امریکا و انگلیس با ایشان داشتند، کل صحبت‌ها و دغدغه‌های خود را حول محور فلسطینیان و سلطه بر مسلمانان قرار دادند. ایشان در این دیدار این دو کشور را به دلیل تأیید کشتار مسلمانان نکوهش کردند و همواره به مردم مسلمان به جهت اینکه کشته‌شدن برادران خود را تماشا می‌کنند، نهیب می‌زدند. آیت‌الله، به دو سفیر بیان داشتند که اگر مردم مسلمان با یکدیگر متحد بودند شما چگونه می‌توانستید باعث شکل‌دهی چنین فجایی در قلب سرزمین مسلمانان گردید.^۱ ایشان در این دیدار همواره بر این موضوع تأکید داشتند که رؤسای دولت‌های شما مسببان این جنایات در فلسطین هستند؛ زیرا یهود توسط شما چنین جسارتی را به خود داد که این اقدام و فجایع را در قلب سرزمین مسلمانان به وجود آورد.^۲

همچنین آیت‌الله در پاسخ به دعوتی که انجمن امریکایی دوستداران خاورمیانه^۳ (در رابطه با

۱. الشیخ محمد الحسین آل کاشف‌الغطاء، *محوّره الامام المصلح مع سفیرین البرطانی و الامیریک فی بغداد، النجف، الحیدریه، ۱۳۷۳هـ.ق، ص ۳۴ - ۳۳.*

۲. الشیخ محمد الحسین آل کاشف‌الغطاء، *قضیه فلسطین الکبری (فی خطب الام الکبری)*، همان، ص ۲۵ - ۲۴.

۳. در تاریخ ۱۵ مارس ۱۹۴۵ آقای گارلند ایوانز هاپکینز، نایب‌رئیس انجمن امریکایی دوستداران خاورمیانه، طی نامه‌ای به آیت‌الله نوشتند: «دین اسلام و مسیحیت دشمنان مشترکی از قبیل شهوات دنیایی و اغراض مادی یعنی کمونیسیم دارند، دارای اهداف مشترک نیز هستند. مادام که این دو دین بزرگ، دشمنان مشترک و هدف‌های مشترک دارند، لازم است که برای همکاری با یکدیگر بنیانی ایجاد کرده و پایه‌ای ریخته شود لذا بهترین راه چاره، تشکیل یک کنگره مقدماتی از رجال مسلمان و مسیحی است.»

اینک من ۲۵ نفر از شخصیت‌های مسیحی و ۲۵ نفر از شخصیت‌های مسلمان را دعوت می‌کنم تا در این کنگره که در هتل آمبسادور در شهر بجمدون لبنان تشکیل می‌شود شرکت کنند. موضوع این کنگره شامل موارد ذیل است: بررسی ارزش‌های اخلاقی و روحی در اسلام و مسیحیت. ۲. جهات روحی در دین و منزلت و بزرگواری انسان در اسلام و مسیحیت. ۳. امور زندگی که از دین استنباط می‌شود. ۴. خطر کمونیسیم. ۵. طرق تبلیغ این ارزش‌های روحی به طبقات متجدد.»

اما آیت‌الله ضمن اینکه دعوت ایشان را رد نمود، اقدام به نگارش کتابی تحت عنوان *نمونه‌های عالی در اسلام است نه در بجمدون* کردند و یکی از شاگردان خود را به محل کنگره اعزام نمودند تا ضمن توزیع کتاب بین شرکت‌کنندگان، توضیحات لازم را به آنها بدهد. بازتاب توزیع این کتاب، نه تنها منجر به بی‌نتیجه ماندن کنگره

موضوع ارزش‌های اخلاقی) از ایشان داشتند، بیان نمودند:

آیا جنایات و ضربات کمرشکن شما (امریکا و انگلیس) به عرب و مسلمین در فلسطین نبود که روی روزگار را سیاه کرد و بر قامت قرون و اعصار لباس ننگ و عار پوشاند؟! اکنون آیا شما نیستید که با دست‌آلوده به گناهان یهود پست و فرومایه، به عرب ضربه می‌زنید و مردان و زنان و کودکان معصومشان را می‌کشید؟ آیا شما نیستید که با پول و اسلحه، یهود را یاری می‌کنید و آنان را به شدت به این جنایات وا می‌دارید؟ وگرنه یهود، بیچاره‌تر و کم‌جرئت‌تر از آن است که این‌چنین بر عرب گستاخ باشد. آیا شما نیستید که ۹۰۰ هزار عرب را از شهر و دیار خود بیرون کردید، ایشان را به بیابان‌های خشک و سوزانی راندید که بسترشان زمین و روان‌شان آسمان است؟ اینان در وطن خود دارای عزت و شرف بودند. اوه! نزدیک است که بر حال زارشان صخره‌های سخت بنالد و کور و کر بگیرد. شما همیشه یهود را به دشمنی با ایشان وا می‌دارید... شگفتا که در عین حال از عرب و مسلمانان می‌خواهید که به بلوک شما بپیوندند و با شما هم‌پیمان شوند.^۱

آیت‌الله در رابطه با موضوع خطر کمونیسم بیان داشتند که آن‌چنان که جهان اسلام از سه اهریمن لطمه خوردند از هیچ کشور دیگر از جمله کمونیسم که تأکید بر تهدیدزا بودن آن دارید، لطمه نخوردند. ایشان بیان داشتند:

شما می‌خواهید در لبنان کنگره‌ای تشکیل دهید تا برای رفع خطر کمونیسم چاره‌ای ببینید ولی تا هنگامی که رفتار و کردار شما با تمام ملل عالم به خصوص با مسلمانان و عرب چنین باشد مردم می‌گویند هزاران درود بر کمونیسم؛ با اینکه از آنها نفرت داریم و با اصول ویران‌کننده آن مبارزه می‌کنیم و با تمام قوا با آنها می‌جنگیم ولی اگر درست بنگریم و اعمال دو طرف را در دو کفه قرار دهیم کمونیسم بر ما آسان می‌شود و دل‌هایمان از آتش کینه نسبت به آنها سرد می‌گردد. کمونیسم یک دولت

شد، بلکه تأثیر مهمی در افکار ادیان اسلامی برجای گذاشت.

۱. محمدحسین آل کاشف الغطاء، نمونه‌های عالی در اسلام است نه در بجمدون، همان، ص ۱۶.

عربی را استعمار نکرد، سرزمینی از آنان را نگرفت و مال و ثروتی از ایشان را به غارت نبرد. این جنگی را که کمونیسم در تمام جاها حتی نجف دامن زده است، از طرف شما و به خاطر شماست... آری، ضربت خونینی که شما در تخلیه فلسطین و راندن مردم مسلمان آنجا به مسلمین و عرب وارد کردید، برای کمونیسم نور چشم بزرگی بود... آری؛ شما فلسطین را کشتید ولی با دست دولت‌های عربی کشتید. فلسطین را با دست دولت‌های اسلامی کشتید تا ذبح شرعی شده باشد. ذبحی به دست مسلمان (ذبح رو به قبله)؛ تا کشته‌ای باشد که خوردنش برای شما و برای یهودیان حلال شود، زیرا شما مردمی متقی و پارسایید و طالب نمونه‌های اخلاقی هستید و جز حلال طیب و طاهر نمی‌خواهید. آری؛ کشته مسلمان به دست مسلمان؟ این است حلال طیب و طاهر. این جنایت هنوز شما را بس نیست؟ هر روز دشمنی تازه‌ای از طرف یهودیانی که ساخته شما هستند نسبت به عرب ابراز می‌شود و...^۱

آیت‌الله در طول حیات خود همواره استعمارگران را به حمایت از یهودیان محکوم می‌کردند. ایشان بر این باور بودند که این دولت‌های استعمارگر، فلسطین را به یهودیان تسلیم کردند^۲ و مردم مسلمان آن را از وطن خویش بیرون راندند و این ملت عزیز را با خواری در بیابان‌های سوزان پراکنده کردند. چه ننگ و عاری! چه مرگ سختی و چه خانه‌خرابی هولناکی! نیم‌میلیون یهودی پست بر هفتاد میلیون عرب مسلط می‌شوند.^۳

ب. پراکندگی ملت‌های مسلمان؛ آیت‌الله همواره از پراکندگی ملت‌های مسلمان شکایت می‌نمودند و بر این باور بودند که این پراکندگی ملت‌های مسلمان بود که فلسطین را از دست مسلمانان جدا کرد و استعمار را بر این ملتها مسلط ساخت. ایشان بر این باور بودند که این

۱. همان، ص ۱۹-۱۸.

۲. در واقع ایشان به زمینه‌سازی تشکیل دولت یهود در دوره قیمومیت انگلیس بر فلسطین توسط انگلیس‌ها اشاره دارند.

۳. همان، ص ۲۹.

پراکندگی ناشی از عدول مردم از دستورات اسلامی است؛ مادامی که ملت‌های مسلمان همچنان در شعار باشند و به صورت کلامی خود را تابع اسلام بدانند، سایر ملل بر مسلمانان غلبه خواهند کرد. ایشان بیان می‌داشتند:

اسلام می‌خواهد یک فرد مسلمان، سرسخت، قویدل و پاک‌طینت باشد. اگر عزیز است برادرانش را نیز ذلیل نمی‌بیند. منظور اصلی اسلام این است که یک مسلمان با مسلمانان دیگر برادر و برابرند... اسلام دستور داده که مسلمانان در برابر کفار، سرسخت و نسبت به برادران مسلمان خود مهربان باشند. اما در دوران کنونی وضعیت معکوس شده است. ملت مسلمان، آیه قرآن را معکوس کرده‌اند. ایشان می‌بایست «اشداء علی الکفار رحماء بینهم» باشند ولی اکنون «اشداء فیما بینهم مستعبدین علی الکفار»^۱ شده‌اند. اسلام می‌خواهد که مسلمانان با یهود دوستی نکنند. آری! مسلمانان هم آنها را دوست خود نمی‌گیرند، بلکه ارباب، زمامدار و تکیه‌گاه خود می‌کنند و برای مصالح آنان می‌کوشند و به خاطر ایشان فداکاری نیز می‌کنند. اسلام می‌خواست هر مسلمانی در انجام امور مسلمین بکوشد. اکنون هر مسلمانی در تفرق، بیچارگی و خیانت به مسلمین فعالیت می‌کند.^۱

از نظر آیت‌الله، این پراکندگی در میان ملت‌های عرب به جایی رسیده است که مسلمانان، مسلمان فلسطینی را در نزدیکی خود می‌بینند که مورد تهاجم یهودیان قرار گرفته است، ولی هیچ واکنشی نشان نمی‌دهند. ایشان یک نمونه از این فجایع را متذکر می‌گردند:

در قریه دیر یاسین و قبیله،^۲ یهودی‌ها با بمب، خانه‌ها را خراب کردند و مردان، زنان و کودکان را کشتند، اما اردنی‌ها که با این قریه چند متر هم فاصله نداشتند، هیچ واکنشی نشان ندادند. آیا در این مدت کسی دیده است که یک عرب حتی یک سنگ یهودی را بکشد؟^۳

۱. همان، ص ۴۲.

۲. روستایی در فلسطین همجوار با اردن.

۳. همان، ص ۴۳.

ایشان ادامه این وضعیت را منجر به زبونی مسلمانان و جسورتر شدن یهودیان می‌دانستند و بر این باور بودند که:

اعراب و مسلمین به سرنوشتی دچار شده‌اند که پیامبر اسلام آن را پیش‌بینی کرده است؛ آنجا که به مردم می‌گوید نزدیک است همان‌طور که گرسنگان بر سر ظرف‌های پر از غذا بریزند بیگانگان بر شما یورش کنند. پرسیدند مگر عده‌مان کم خواهد بود؟ فرمود

نه؛ بلکه بسیار زیاد ولی با هم

اختلاف خواهید ورزید و از هوی و

هوس پیروی خواهید کرد و خاشاک

خواهید شد همچون خاشاک سیل.^۱

اما به راستی چرا مسلمانان به چنین

وضعیتی دچار شدند؟ چگونه یک فرد

می‌تواند خود را مسلمان بنامد در حالی

که می‌بیند وطنش تجزیه و غارت شده و

ملتش طعمه خصم گشته است و

مسلمانان نه تنها از یهود پست‌تر شده‌اند

بلکه صید آنان نیز هستند؟! از آن بدتر

اینکه نه تنها مسلمانان با یکدیگر برادری

نمی‌کنند، بلکه در مقابل یکدیگر نیز

هستند.^۲ مسلمانان دل خود را تنها به

عبارات اتحاد و اتفاق خوش کرده‌اند.

از کمک‌های دولت‌های غربی چه بهره‌ای بردیم؟ جان و مالمان را فدا کردیم و از این معامله زیان بردیم. ملل عرب که همچون یک ملت واحد بودند، بعد از جنگ اول جهانی همگی چون گوسفندانی در برابر مستعمره‌طلبان پراکنده شدند و یهود، فلسطین را وطن خود ساخت. بعد از جنگ بین‌الملل دوم، بالاخره فلسطین و اسکندرون از دست ما رفت

گمان می‌کنند هنگامی که گفتند اتحاد و اتفاق داریم، اتحادی حاصل شده است. اما اینها عباراتی

۱. همان، ص ۶۰.

۲. همان، ص ۲۱.

بیش نیستند. مسلمانان تنها با این عبارات دهان خود را پر کرده‌اند ولی در عمل این چنین نیست. همین خیالات است که برای ما جز تنزل و هبوط نیفزوده و زحمات و مساعی ما جز خفگی و سقوط ثمری نداده و از گفتار و کردار ما اثری به ظهور نرسیده است.^۱

آیت‌الله پراکندگی ملت مسلمان را از بعد از جنگ اول و سرمنشأ این پراکندگی را کمک‌های استعمارگران می‌دانستند. ایشان بیان می‌داشتند:

از کمک‌های دولت‌های غربی چه بهره‌ای بردیم؟ جان و مالمان را فدا کردیم و از این معامله زیان بردیم. ملل عرب که همچون یک ملت واحد بودند، بعد از جنگ اول جهانی همگی چون گوسفندانی در برابر مستعمره‌طلبان پراکنده شدند و یهود، فلسطین را وطن خود ساخت. بعد از جنگ بین‌الملل دوم، بالاخره فلسطین و اسکندرون از دست ما رفت.^۲

از نظر آیت‌الله، دوره‌های اتحاد مسلمانان گذشته است. همگی نسبت به دیگری بی‌خبر مانده‌اند و نسبت به یکدیگر جدال دارند. این روند چنان در مسلمانان توسعه یافته است که یک فرد مسلمان آن‌قدر که از برادر مسلمانش بیم دارد از دشمن کافر خود بیم و پروایی ندارد.^۳

ج. ضعف دولت‌های عربی و مسلمان؛ مسائل گوناگون و بغرنجی که گریبان‌گیر دولت‌های عرب می‌گردد، ناشی از تفرق ایشان می‌باشد که البته بخشی از این تفرق ناشی از نیرنگ‌های استعمارگران است و بخشی دیگر ناشی از تفرق در بین خود مسلمانان. اگر استعمارگران بر مسلمانان تفوق یافتند، فرصت‌یابی از تفرق مسلمانان بوده است و همان‌گونه که خلفای جهان اسلام از تفرق مسلمانان استفاده کردند، استعمارگران نیز فرصت بسیار بیشتری از این تفرق پیدا کردند. آیت‌الله درباره اختلافات دولت‌ها با یکدیگر بیان داشتند:

هنوز قرن اول به پایان نرسیده بود که مذاهب مختلف و افکار متفاوت ظهور کرد و

۱. محمدحسین آل کاشف‌الغطاء، ریشه شیعه و پایه‌های آن، ترجمه علیرضا خسروانی، شرکت سهامی چاپ، ۱۳۳۰، ص ۶.

۲. محمدحسین آل کاشف‌الغطاء، نمونه‌های عالی در اسلام است نه در بجمدون، همان، ص ۲۱.

۳. محمدحسین آل کاشف‌الغطاء، ریشه شیعه و پایه‌های آن، همان، ص ۷.

اولین فتنه‌ای که چون تیری به قلب دین رسید فتنه خوارج بود و به دنبال آن فتنه مذاهب معتزلیه و اشعریه، مرجئه، قدریه و زیدیه و... و در فروع دین، حنفیه، شافعی و مالکی به وجود آمد. اختلاف در اصول دین و اختلاف در فروع دین و اختلاف در همه چیز نمودار گشت. در میان این کشمکش، خلفا نیز این اختلافات را دامن می‌زدند و تقویت می‌کردند تا خود از این جنگ و جدال بهره‌مند شوند و آنها را به مثابه تکیه‌گاه خود قرار دهند؛ چه این قاعده را خوب می‌دانستند: اختلاف بینداز و حکومت کن! اینها کار کشورهای اسلامی را به جایی کشاندند که از دیر زمانی تا به امروز دسته‌ای با دسته دیگر جنگ و جدال دارند و بعضی از مسلمین عذاب و رنج اعمال بد بعضی دیگر را می‌چشند، تا اینکه نزدیک است گفته‌های خدای تعالی بر آنها منطبق شود.

در چنین شرایطی بود که استعمارگران فرصت را غنیمت شمرده تجاوز خود را آغاز کردند. کشورهای ما در قید اسارت و تسلط درآمد و مردم ما در این حوادث به خاک هلاکت افتادند؛ کشورهای ما همچون لاشه شکاری که در بیابان افتاده باشد و طعمه سگان گردید مورد حمله و تجاوز قرار گرفت و هر کدام به اندازه توانایی و امکان خود قسمتی را مالک شدند و بلعیدند. سپس هر یک از دولت‌های اسلامی، سرزمین و نژاد را وسیله تشکیل دولت‌های جداگانه قرار دادند^۱ و به این ترتیب دولت‌های عراق و مصر و ایران و افغان و غیره به وجود آمد.^۲

لذا در نگاه آیت‌الله، استعمارگران از فرصت تفرق دولت‌های مسلمان استفاده کردند و در میان دولت‌های اسلامی و ملت‌های عربی، تفرقه و برادرکشی ایجاد نمودند و در میان آنها مرزی قرار دادند که مبدا میان مسلمانان ایجاد وحدت گردد.

از نظر آیت‌الله، تفرق دولت‌های عربی بدان جهت است که ایشان از راه فضیلت منحرف شده‌اند و راه را برای استعمارگران بازگذاشته‌اند. ایشان بیان می‌داشتند که تمام این فجایع و اعمال

۱. ناسیونالیسم

۲. جلال‌الدین فارسی (با ترجمه و توضیحات)، همان، ص ۲۶.

شنیعی که امریکا و انگلیس و دختر طناز و پرکرشمه‌شان اسراییل به آن دست می‌زنند و تظاهر می‌کنند، عجیب‌ترین عجایب است ولی از همه عجیب‌تر، باز خاموشی و سردشدن حرارت و شور و هیجان دولت‌های عرب و مردن روح غیرت و اراده و تفرق و تشنیت آنها و پیشدستی ایشان بر یکدیگر برای آستان‌بوسی و سرسپردگی به امریکا و انگلیس است. این در حالی است که این دولت‌ها را، در ذلیل ساختن و خوارکردن مسلمانان می‌بینند و حس می‌کنند و می‌بینند که آنها یهود را بر مسلمانان ترجیح می‌دهند و با آنها رفتاری بی‌رحمانه می‌کنند^۱ اما همچنان بر یکدیگر برای آستان‌بوسی و سرسپردگی سبقت می‌گیرند.

از نظر آیت‌الله زبونی دولت‌های اسلامی بدان حد رسیده است که شکایات و اعتراضات استعمارگران را به مجامع بین‌المللی و شورای امنیت می‌برند (شکایت یک زخم‌خورده به عقاب‌ها و لاشخورها)؛ نتیجه این شکایت‌ها، این است که مرغان وحشی بر سر مجروح فرود آیند و خونس را بمکند و استخوانش را در

شکل‌گیری صهیونیسم مشکل کل جهان اسلام است که آن هم ناشی از سه پدیده استعمارگری، عدم اتحاد میان مسلمین و ضعف دولت‌های مسلمان می‌باشد

هم شکنند؛ دول استعماری با ما مسلمین چنین رفتار می‌کنند. وقتی که به آنها شکایت می‌بریم خود ما را به جان هم می‌اندازند، آن‌گاه یهود بی‌رحم را بر سر ما مسلط می‌کنند.^۲ یکی از طرقی که استعمارگران بر دولت‌های عرب مسلط شدند دریافت کمک‌های نظامی و اقتصادی دولت‌های عربی از استعمارگران است. دولت‌های عربی از بیم، در بندهای آنها می‌افتند و با وعده‌های پوچ و دروغین آنها گول می‌خورند و به کمک‌های نظامی و اقتصادی

۱. محمدحسین آل کاشف‌الغطاء، نمونه‌های عالی در اسلام است نه در بجمدون، همان، ص ۳۰.

۲. همان، ص ۴۴.

استعمارگران، که تجربه ثابت کرده همچون سرابی است که هرگاه تشنه‌ای می‌آید چیزی نمی‌یابد، فریفته خواهند شد. امریکا یک دلار می‌دهد تا در عوض ده بلکه صد برابر آن را بگیرد.^۱

به نظر می‌رسد که این زبونی دولت‌های عرب مسلمان، پایان‌ناپذیر است و بنا به شرایط بین‌المللی، دولت‌های عرب، این رفتار خود را به نمایش می‌گذارند. به طور نمونه دولت‌های عرب با پول خود از استعمارگران اسلحه می‌خرند که در مقابل یکدیگر از آن استفاده کنند. آیت‌الله در این باره بیان می‌دارد:

امریکا اسلحه به اسرائیل می‌بخشد و بدون هیچ قید و شرطی از آن حمایت می‌کند ولو با آن سلاح‌ها عرب را بکشند. اما به عرب، اسلحه مرموز و از کار افتاده‌ای می‌دهد آن هم مشروط بر اینکه به اسرائیل حمله نکند. نمی‌دانم اگر اسرائیل با اسلحه امریکا با عرب نمی‌جنگد، پس با چه کسی می‌جنگد؟ آری؛ عرب از اسرائیل و از کسی که اسرائیل را ایجاد کرده دشمنی جانی‌تر و سرسخت‌تر ندارد. امریکا ... می‌گوید به شما اسلحه دادم تا آن قدر با هم بجنگید که همه‌تان هلاک شوید. اکنون در اردن، مصر، سوریه و سایر کشورهای اسلامی وضع چنین است.^۲

◆ راه حل مشکل فلسطین از منظر آیت‌الله کاشف‌الغطاء

آیت‌الله به چشم می‌دید که چهارصد میلیون مسلمان در دست معدودی یهودی اسیر شده‌اند و جان می‌کنند لذا بنا به وظیفه مرجعیت و مقام روحانیتی که داشت به استغاثه‌های مردم مظلوم و مسلمانان اسیر پاسخ گفت و تا پایان حیات خویش، قلمش از خدمت مردم سرنیچید و قدمش از راه پرافتخار آزادی باز نایستاد. فریادهای ملت عراق، ناله‌های آوارگان فلسطین، غوغای رزم مردم ایران، مصر، تونس، مراکش و الجزایر به گوش او رسید و او را از گوشه آرام عزلت و از

۱. همان، ص ۱۹.

۲. همان، ص ۲۸.

میان انبوه کتاب به صحنه خونین و پرشور مبارزه کشانید به طوری که برای نجات مسلمانان و رهایی ملت و مملکتش دست به کار شد و با قلمی بران‌تر از شمشیر و بیانی کوبنده‌تر از توپ، به سراغ دشمن رفت و مردم را بیدار کرد و با پرتو روحانیت خود راه نجات را روشن ساخت.^۱

از نظر آیت‌الله، شکل‌گیری صهیونیسم مشکل کل جهان اسلام است که آن هم ناشی از سه پدیده استعمارگری، عدم اتحاد میان مسلمین و ضعف دولت‌های مسلمان می‌باشد، اما از همه مهم‌تر اختلاف اعراب پس از جنگ جهانی دوم بود که پیش‌آمدن فاجعه فلسطین و تشکیل دولت اسرائیل را سبب شد. جهان عرب اکنون به خوبی می‌داند که اسرائیل هدف‌های تجاوزکارانه‌ای در پیش دارد. اسرائیل مانند حریفی است که یا باید آن را خاموش کرد و از میانش برد یا تماشا کرد که همه‌چیز را در سر راه خود بسوزاند. اسرائیل مانند یک بیماری واگیردار است؛ یا باید آن را ریشه‌کن کرد یا گذاشت نهال زندگی آدمیان را پیایی ریشه‌کن کند.

آیت‌الله بیان می‌دارد که مشکل فلسطین در زمان حاضر، پس از آنکه بسیاری از دولت‌ها وضع موجود را به رسمیت شناخته‌اند بسی درهم و پیچیده شده است و حل آن نیاز به فرزانی، هوشیاری، شکیبایی و دلاوری فراوان دارد. برای درمان این مشکل، باید چندین موضوع مهم را در نظر داشته باشیم:

۱. باید از وعده و وعید، تهدید و گفته‌های تو خالی پرهیز کرد و از دعوت به کینه‌کشی و انتقام برحذر بود. سخن‌گفتن از نوبت انتقام بعدی، یعنی دامن‌زدن به همان دعوتی که دولت‌های استعماری در میان اعراب سر داده‌اند؛ مقصود از این دعوت این است که اعراب را به وسیله اوهام و خیالات از درک واقعیت تلخ بازدارند و دشمنی اعراب را از استعمار به سوی اسرائیل منحرف کنند.

باید از دسیسه‌های انگلیسی‌ها و امریکایی‌ها برحذر بود و تبلیغات ایشان را باطل کرد. اینان

می‌خواهند اعراب را تجاوزکار و انتقام‌جو بشناسانند؛ حال آنکه عرب‌ها مورد تجاوز قرار گرفته‌اند و جز حق خود چیزی نمی‌خواهند. اگر سرزمین‌های غصب‌شده ایشان را به ایشان بازگردانند، با یهود و غیره کاری نخواهند داشت و کینه‌ای از ایشان در دل نخواهند گرفت. یهودیان طی روزگاران متمادی در کنار اعراب زیسته و از صلح و آرامش برخوردار بوده‌اند.^۱

۲. اساس بدبختی‌های ما در مورد اسرائیل، از انگلیس است که اسرائیل را پدید آورد و امریکا که بدان پر و بال داد و کمکش کرد. پس رهایی از شر اسرائیل رهایی از شر استعمار است.

اگر کشورهای عرب کاملاً مستقل شوند و حکومت‌های پاک و صمیمی‌ای در این کشور بر سر کار آیند که با یکدیگر همکاری کنند و برای از میان بردن خطر (استعمار و اسرائیل) متحد و مجهز شوند، رهایی از شر اسرائیل امکان‌پذیر خواهد گردید و اسرائیل بدون تحمل رنج بسیار، سر به نیست خواهد شد و حتی بدون جنگ و کشتار و کارزار، تسلیم خواسته‌های عرب خواهد گشت. در این صورت، بخش یهودی‌نشین فلسطین، ضمیمه اتحادیه بزرگ عربی خواهد شد و یهودیان، هم‌میهن اعراب^۲ به حساب خواهند آمد و بر پایه قوانین اسلامی، پیمان حفظ حقوق ایشان بسته

◆

اساس بدبختی‌های ما در مورد اسرائیل، از انگلیس است که اسرائیل را پدید آورد و امریکا که بدان پر و بال داد و کمکش کرد. پس رهایی از شر اسرائیل رهایی از شر استعمار است

◆

۱. الشیخ محمدالحسین آل کاشف‌الغطاء، *تضییه فلسطین الکبری* (فی خطب الام الکبری)، همان، ص ۳۹.

۲. با اشراف به دیدگاه‌های ایشان می‌توان این‌گونه درک کرد که بخش یهودی‌نشین شامل یهودیان مهاجر نمی‌شود و یهودیان به عنوان یک اقلیت در جمع مسلمانان از حقوق اهل‌ذمه برخوردارند.

خواهد شد و رفتاری مانند شهروندان عربی با ایشان به عمل خواهد آمد.^۱

۳. اختلاف درونی کشورهای عربی و مسلمان عاملی بود که این فاجعه هولناک را پدید آورد. بنابراین متوقف کردن پیشرفت اسرائیل، یا نابود کردن آن، جز با همبستگی و اتحاد مسلمانان میسر نخواهد شد. اگر مسلمانان متحد نشوند و این بار مصیبت گسترش یابد همه را در برخواهد گرفت و حتی به نابودی و آوارگی عرب در هر کران خواهد انجامید و آن‌گاه کار برعکس خواهد شد؛ یعنی یهودیان امن و آسوده در سرزمین‌های عربی زندگی خواهند کرد و اعراب از خانه و کاشانه خود متواری خواهند گشت.^۲

از نظر آیت‌الله، اتحاد عبارت بود از ملکات راسخه و اخلاق فاضله و حقایق ثابت‌ه و نفوس عادله و سجایای شریفه و عواطف کریمه. ایشان بیان می‌داشتند که اتحاد آن است که مسلمانان منافع خود را با یکدیگر مبادله کنند و در فواید مشارکت نمایند. از نظر ایشان مسلمانان نباید تنها به ریسمان‌های آرزو آویخته و از گفتار بدون عمل دور شده و باید به عمل بپردازند.^۳ از نظر آیت‌الله چنانچه راه مدارا با رژیم صهیونیستی (خروج از سرزمین‌های اشغالی) و استعمارگران بسته شد، باید اقدام عملی صورت گیرد. لذا متعاقب معضلاتی که برای جهان اسلام به وجود آمده است وظیفه کلیه مسلمانان حضور در میدین جنگ است به طوری که دوشادوش برادران مسلمان فلسطینی خود قرار گیرند. کسانی که توانایی حضور در میدین جنگی را ندارند و نمی‌توانند به برادران خود ملحق گردند می‌توانند از طریق جمع‌آوری کمک‌های نقدی و غیرنقدی به آنها در این راه یاری رسانند؛ این وظیفه‌ای است که اسلام برای هر فرد صاحب ثروت مقرر نموده است. ضمن آنکه بر هر فرد مسلمان واجب است که برای آزادسازی فلسطین و ریشه‌کنی این جرثومه فساد، در کلیه مساجد، مکان‌های متبرکه و مساجد دست دعا و تضرع بردارد و از خداوند بخواهد که در این راه مسلمانان و دولت‌ها را متحد و

۱. همان، ص ۳۹.

۲. همان، ص ۴۰.

۳. محمدحسین آل کاشف‌الغطاء، ریشه شیعه و پایه‌های آن، ص ۸.

یکپارچه سازد.^۱

◆ نتیجه‌گیری

از نظر آیت‌الله کاشف‌الغطاء مشکل بزرگ مسلمانان جهان، مسئله آوارگان مسلمان فلسطین و غصب سرزمین‌های آنان از سوی رژیم صهیونیستی (وجود این رژیم) می‌باشد. از نظر ایشان مشکل به وجود آمده که همان وجود رژیم صهیونیستی است، با محو شدن این رژیم به پایان نمی‌رسد بلکه مشکل اصلی که همان وجود استعمارگران است، همچنان باقی می‌ماند. وجود استعمارگران بود که منجر به پیدایش و تقویت رژیم صهیونیستی شد. این دولت‌ها بودند که عاملان اصلی جنایات در فلسطین شدند زیرا یهود با پشتوانه استعمارگران به خود اجازه چنین فجایی را در قلب سرزمین مسلمانان دادند.

سؤالی که آیت‌الله مطرح می‌سازد آن است که چرا استعمارگران و دولت یهود توانستند چنین فجایی را به وجود آورند؟ ایشان پاسخ این سؤال را در موارد ذیل می‌دانستند:

۱. **عدم وفاق و پراکندگی مسلمانان؛** از نظر ایشان ملت مسلمان آیه شریفه «اشداء علی الکفار رحماء بینهم» را معکوس کرده و اکنون به «اشداء فیما بینهم و مستعبدین علی الکفار!» ترجمه کرده‌اند؛ در چنین حالتی است که هر ظالم و استعمارگری توانایی غلبه بر مسلمانان را دارد.

۲. **عدم اتحاد دولت‌های مسلمان؛** ضعف دولت‌های مسلمان منجر به انحراف از راه فضیلت شده و کار را به جایی رسانده است که استعمارگران همواره با وعده‌هایی که به آنها می‌دهند به راحتی اقدام به کشتار مردم بیگناه فلسطین می‌کنند و دولت‌های عربی با وجود آنکه این فجایع را می‌بینند، همواره به آستان‌بوسی استعمارگران می‌روند.

لذا ایشان راه حل برون‌رفت از معضل کنونی مسلمانان را در موارد زیر می‌دانستند:

۱. الشیخ محمدالحسین آل کاشف‌الغطاء، *قضیه فلسطین الکبری* (فی خطب الام الکبری)، همان، ص ۱۸.

۱. پرهیز دولت‌های مسلمان از وعده و وعیدها و گفته‌های تو خالی؛
۲. هوشیاری در مقابل دسیسه‌های استعمارگران و تبلیغات آنها؛
۳. اتحاد مسلمانان در مقابل رژیم صهیونیستی؛
۴. رفع اختلاف درونی کشورهای مسلمان؛
۵. تجهیز جبهه مسلمانان به لحاظ مادی، اقتصادی و معنوی در مقابل رژیم صهیونیستی.

آیت‌الله کاشانی، فداییان اسلام و نهضت ملی شدن صنعت نفت

«گفت‌وگو با حجت‌الاسلام والمسلمین حسن مهاجری شریف یزدی (یزدی‌زاده)»

◆ اشاره

بی‌تردید جریان فداییان اسلام در تاریخ معاصر ایران از جمله مباحثی است که هنوز نکات ناگفته فراوانی پیرامون آن وجود دارد و از جذابیت ویژه‌ای برای بررسی‌های تاریخی برخوردار است. این جذابیت ما را بر آن داشت که با یکی از مبارزان قدیمی که کوله‌باری از تجربیات سیاسی و مبارزاتی از دوران سیاه رضاخانی، دوران ذلت‌بار محمدرضا، جریان ملی‌شدن صنعت نفت و نهضت باشکوه امام خمینی دارد به گفت‌وگو بنشینیم تا ناگفته‌هایی از نهضت ملی شدن صنعت نفت و نحوه شکل‌گیری فداییان اسلام و علل فراز و فرود این جنبش را از ایشان بشنویم.

آنچه در ادامه می‌آید گفت‌وگویی صمیمی با حجت‌الاسلام والمسلمین حسن مهاجری شریف یزدی است که در تاریخ ۲۸ فروردین سال ۸۶ در بنیاد تاریخ پژوهی ایران معاصر صورت پذیرفته است.

◇ با عرض سلام و خسته نباشید و تشکر از اینکه وقتتان را در اختیار بنیاد گذاشتید، لطفاً بیوگرافی خودتان را بفرمایید و درباره خانواده‌تان توضیح دهید.

■ بسمه‌تعالی؛ با عرض سلام و تحیت به شما عزیزان و با تشکر از حجت‌الاسلام آقای دکتر روحانی که این مجلس را ترتیب دادند. نام من حسن و نام پدر و مادرم قاسم و زهرا می‌باشد و در تاریخ چهارم دی‌ماه ۱۳۰۹ هـ.ش، که مصادف با ولادت حضرت عیسی (ع) و مطابق با سوم یا چهارم شعبان (اعیاد شعبانیه) بود، متولد شدم. پدر من سواد چندانی نداشت ولی از لحاظ معنوی فردی سبکبال و مستجاب‌الدعوه بود، به طوری که از اخبار عجیبه هم گاهی حرف‌هایی می‌فرمودند و این از صفای باطنی و ایمان راسخی که داشت سرچشمه می‌گرفت. ایشان به قنادی مشغول بودند و در زمینه آبنبات‌پزی و گریزی فعالیت داشتند. بنده دارای ۷ خواهر و برادر هستم. اسامی برادرانم عبارت است از: حاج غلامعلی یزدی‌زاده که معمار مسجد لرزاده و دیگر مساجد تهران است، حاج حبیب‌الله یزدی‌زاده که در خیابان لاله‌زار مغازه دارد و به شغل الکتریکی مشغول می‌باشد، حاج حسین یزدی‌زاده که ۴ سال از بنده بزرگ‌تر می‌باشد و در امور خیریه مشغول است. این نکته را هم بازگو کنم که بنده کوچک‌ترین فرزند خانواده‌ام بودم. قبل از من فرزندی به دنیا آمد که در ۴-۳ سالگی از دنیا رفت. ما جمعاً ۱۰ فرزند بودیم ولی ۳ نفر فوت کردند. اولین فرزند پدرم جواد نام داشت که در سال قحطی معروف از دنیا رفت و فرزند بعدی ایشان هم اسدالله بود که در سن ۱۲-۱۰ سالگی در حوض آب افتاد و فوت کرد.

◇ زندگی‌تان در دوران کودکی و نوجوانی چگونه بود؟

■ زندگی ما از لحاظ مادی همراه با قناعت و صرفه‌جویی ولی بسیار لذتبخش و زیبا بود. ما متأسفانه به علت مشکلات مالی نتوانستیم وارد دانشگاه شویم و تحصیلات خود را ادامه دهیم. بنده در سال ۱۳۱۹ به مدرسه انوشیروان رفتم و تا کلاس چهارم در آن مدرسه تحصیل نمودم و بعد از آن تصمیم به ادامه تحصیل در علوم دینی گرفتم؛ راه طلبگی در پیش گرفتم و خدمت حاج شیخ علی‌اکبر برهان رسیدیم که استاد آیت‌الله مجتهدی بودند. وقتی ایشان مرا دیدند

گفتند که تحصیلات ابتدایی من کم است و می‌بایست به مکتب بروم و بنده را راهی مکتب‌خانه نمودند که در آنجا یک دوره گلستان سعدی و چند دوره کتاب‌های مذهبی و عرفانی را فرا گرفتم و بعد از آن دوباره خدمت آقای برهان رسیدم و شروع به طلبگی نمودم؛ این جریان مربوط به حدود سال‌های ۱۳۲۴ بود.

◆ چه عواملی شما را به طلبگی علاقه‌مند کرد؟

■ برادر بزرگترم از مشوقان اصلی من بود و باعث شد به طلبگی علاقه‌مند شوم. من از اوایل کودکی علاقه خاصی به مسجد و روضه داشتم. ایشان من را به این سمت سوق داد. در دوران طلبگی، هم کار می‌کردم و هم درس می‌خواندم. مدتی در مغازه‌ای در بازار تهران مشغول به کار بودم و بعد جهت ادامه تحصیل به قم عزیمت نمودم. درس طلبگی را نزد اساتیدی همچون مرحوم برهان، حاج شیخ جواد آهنگر، حجت‌الاسلام سید جواد حسینی، حاج شیخ جواد آزاده و... آموختم. بنده در قم در مدرسه رضویه حجره‌ای اختیار نمودم و مشغول به تحصیل شدم؛ البته شاید جمعاً یک سال هم در قم نماندم و بعد از آن راهی نجف شدم و در آنجا در مدرسه آخوند حجره‌ای گرفتم و درس لمعه را نزد حاج شیخ علی‌اکبر اراکی خواندم و دروس رسایل و مکاسب را نزد آیت‌الله فلسفی طی نمودم و کفایه هم زیاد خواندم. برای درس خارج در کلاس آیت‌الله خویی شرکت می‌نمودم و یک دوره کامل بحث امر به معروف را نزد آیت‌الله محمد روحانی فرا گرفتم و درس عقاید را نزد سید نصرالله مستنبت بودم. مدتی با شیخ احمد معصومی (نویسنده کتاب تهذیب‌المؤمنین) و سپس با آقای کرمانی هم‌مباحثه بودم؛ متأسفانه اسامی دیگران را به یاد ندارم. دوران ورود من به نجف مصادف با فوت آقای قمی بود و علمای آن زمان نجف آیت‌الله بروجردی، آیت‌الله حکیم، آیت‌الله شیرازی، آیت‌الله شاهرودی، آیت‌الله اشرفی، آیت‌الله جواد تبریزی و آیت‌الله خویی بودند. در سال ۱۳۳۵ با خانم عفت ازدواج کردم که بسیار صبور، باوفا و مهربان بودند. ایشان با زندگی طلبگی من ساختند. بنده دارای ۷ فرزند به نام‌های محمدمهدی، قاسم، زهرا، زینب، محبوبه، نرجس و فاطمه هستم.

◇ در صورت امکان از همسر محترمتان هم که یار و پشتیبان شما بوده‌اند نکاتی را ذکر نمایید.

■ من زندگی پرآشوبی داشتم و به جای‌جای دنیا سفر می‌کردم اما خانم من با زندگی طلبگی من ساخته و انصافاً دوش به دوش من حرکت کرده و با من همراه بوده است. با افتخار عرض می‌کنم که در طول ۵۰ سال زندگی مشترک بنده وی را یکبار هم به اسم صدا نکرده‌ام، اخم نکرده‌ام و... الحمدلله خداوند به ایشان انسانیت و به من آرامشی داده بود که سبب شد ما هیچ‌گونه دعوایی با هم نداشته باشیم و ایشان بانویی سرنگه‌دار و امین برای بنده بودند.

در آن زمان در خانه من اسلحه وجود داشت و ایشان هم از این موضوع اطلاع داشت ولی اصلاً از من نمی‌پرسید چرا اسلحه به خانه برده‌ام و تا به الان هم به کسی نگفته است که در منزل ما اسلحه بوده است. ایشان نسبت به رفت‌وآمد افراد مبارزی که به خانه ما می‌آمدند هیچ‌گاه اعتراض ننمود. ایشان خانمی صابره بود و توانست با مشقات تمام زندگی نماید.

◇ شما از دوران رضاخان هم خاطره‌ای دارید؟

■ از دوران رضاخان چیزهای زیادی به یادم مانده است؛ مثلاً مسئله بی‌حجابی را کاملاً به یاد دارم. در همان موقع شنیدیم در مسجد گوهرشاد تیراندازی صورت گرفته است. به یاد دارم زمانی با شوهر خواهرم در میدان توپخانه بودم. من با انگشت به مجسمه رضاخان که در وسط میدان بود اشاره نمودم. وی سریع جلوی انگشت بنده را گرفت؛ یعنی رضاشاه چنان جذبه‌ای داشت که کسی جرئت نمی‌کرد حتی با دست هم مجسمه وی را نشان دهد. عروسی فوزیه را هم به یاد دارم؛ در عروسی فوزیه دامادمان مرا قلمدوش خود گرفته بود تا بتوانم خوب تماشا کنم. در مورد بی‌حجابی به یاد دارم که می‌گفتند می‌زنند و می‌برند ولی بنده به چشم خود مشاهده ننمودم؛ مردم با رعب و وحشت شدیدی از این عمل رضاخان حرف می‌زدند و خیلی‌ها مثل خواهران بنده با بافتن روسری‌های بلند و ضخیم توانستند حجاب خود را حفظ نمایند.

به یاد دارم یکبار داشتیم به همراه دامادمان (حاج ابوالقاسم خرم که آهنگر بودند) از تقاطع

خیابان مولوی به شاهپور رد می‌شدیم. در آنجا یک پاسبان بود؛ این پاسبان وقتی زن‌های چادری را می‌دید روی خود را برمی‌گرداند که یعنی من شماها را ندیدم. در این هنگام یک زن چادری با فاصله بسیار نزدیک به این پاسبان از کنار وی رد شد؛ پاسبان رو به زن چادری کرد و گفت مگر نمی‌بینی که من اینجا ایستاده‌ام، از آن طرف برو!

زمان فرار رضاشاه، من ۱۲-۱۰ ساله بودم؛ با اخوی‌ام، حاج حسین آقا که چهار سال از بنده بزرگ‌تر بود و اکنون در قید حیات هستند^۱ از منزل (خیابان لرزاده) به سمت خیابان قیام در حرکت بودیم. اخوی بنده آن موقع سرباز بود. وقتی رسیدیم، دیدیم سربازها دارند گروه گروه می‌آیند. پرسیدم چه خبر است؟ گفتند رضاخان فرار کرده است. یاد می‌آید که در آن موقع گریه‌ام گرفته بود نه برای اینکه آدم خوبی بود بلکه می‌گفتم او مملکت را بی‌صاحب رها کرده و رفته است، ارتش را منحل نموده است و مملکت را به آشوب کشیده است. از یک طرف روس‌ها و از طرف دیگر انگلیسی‌ها داشتند به کشور تعرض می‌نمودند؛ من ارتش‌های روس و انگلیس و اسرای لهستانی را به چشم خود دیدم.

◆ بعد از شهریور ۱۳۲۰ با کدام یک از شخصیت‌ها در ارتباط بودید؟

■ اولین بار که در عرصه سیاست قدم گذاشتیم زمانی بود که آیت‌الله کاشانی اعلام کردند که یک تظاهرات به مناسبت اشغال فلسطین از منزل خود ایشان در پامنار برگزار می‌شود و از محله‌های دیگر جوانان زیادی شرکت نمودند و برای اعزام نیرو به منظور کمک به فلسطین شروع به ثبت‌نام کردند. با این سر و صدایی که به‌وجود آمد یهودی‌ها مقداری عقب‌نشینی کردند اما دولت ایران اجازه نداد کسی برای کمک به فلسطین برود. بنده و برادرم هم برای اسم‌نویسی به آنجا رفته بودیم که متأسفانه از ثبت‌نام من به علت کمی سنم جلوگیری به‌عمل آمد ولی اخوی‌ام حاج غلامعلی را ثبت نام نمودند. از همان موقع بود که با شهید نواب صفوی هم آشنا شدم و با ایشان همکاری کردم. با اینکه سن بنده کم بود در جلساتی که نواب حتی در

۱. حجت‌الاسلام و المسلمین شریف‌یزدی (یزدی‌زاده) این سخنان را در فروردین سال ۱۳۸۶ بیان فرموده‌اند.

منزل فداییان برقرار می نمود شرکت می کردم. اخوی بنده حدود ۱۲ سال از من بزرگتر بود و به اتفاق ایشان به جلسات می رفتیم. نواب جلسات ۱۱ نفره تشکیل می داد یعنی هر ۱۱ نفر یک گروه را تشکیل می دادند و هر کدامشان یک سرگروه داشتند. در یکی از شبهایی که جلسه داشتیم مرحوم حاج عبدالحسین واحدی به بغل دستی من گفت بنا داریم یک نفر را از میان برداریم! شما آماده هستید؟ وی اول کمی به خود لرزید و جواب نداد؛ من چند بار گفتم که حاضر هستم این کار را انجام دهم اما ایشان نپذیرفتند و بعداً گفتند که چون من کوتاه قد هستم در جمعیت تسلط کافی را ندارم و باید قدبلند باشم که از پشت جمعیت این کار را انجام دهم؛ لذا مرحوم خلیل طهماسبی را انتخاب نمودند (البته قد ایشان خیلی بلند نبود ولی از من بلندتر بود). فردای آن روز یک گروه ۱۱ نفره در منزل حاج ابوالقاسم رفیعی برای ترور رزم آرا آماده شده بودند. یکی از ویژگی های خلیل فرزند بودن وی بود؛ مثل سیدعلی اندرزگو که از من جنب و جوش زیادتری نشان می داد. قبل از ترور ما نمی دانستیم که قرار است رزم آرا ترور شود ولی وقتی خبر ترور رزم آرا رسید به این نکته رسیدیم که هدف، رزم آرا بوده است. ما با سیدجعفر و سیدحسین امامی بچه محل و آشنا بودیم. در قضیه کسروی در جریان ماجرا بودیم و در دادگاه هم برای محاکمه شان می رفتیم.

◇ آیا فداییان اسلام تمرینات خاص نظامی هم برای اعضا و شخص شما داشتند؟

■ با آنها تمرین تیراندازی نداشتیم اما با دیگران تمرین می کردیم؛ از جمله حاج مهدی عراقی. البته اولین اسلحه ای که من به دست گرفتم اسلحه ای بود که اخوی بنده حاج غلامعلی در سال ۲۱-۲۲ به خانه آورد؛ من از آن تاریخ با هفت تیر آشنا شدم و بعضاً تیراندازی با تفنگ و سایر سلاحها را تمرین کردم که البته یک دوره آموزش نظامی هم در ارتش عراق گذراندم.

◇ شما در فداییان اسلام چه فعالیت هایی داشتید؟

■ ما در جلسات حضور داشتیم و بعداً در تظاهرات شعار می دادیم؛ همچنین در بعضی از میتینگ هایی که در قم و تهران برگزار می شد شرکت می کردیم. وقتی سیدحسین امامی، هژیر

را زد، من عضو فداییان بودم ولی در آن محل نبودم و حراست از مسجد سپهسالار را برعهده نداشتم.

◆ لطفاً درباره رویدادهایی که در زمان ملی‌شدن صنعت نفت به‌وقوع پیوست هم توضیح دهید.

■ ما به سینه‌مان می‌زدیم و می‌گفتیم که نفت باید ملی شود و در تظاهرات شرکت می‌کردیم. آن‌موقع محور آیت‌الله کاشانی بود و هر چه امر می‌کردند ما هم همان کار را انجام می‌دادیم. بعداً یک روز مرحوم برهان در مسجد دید که اینها دور و بر من هستند، خیلی با احترام (چون احترام خاصی برای من قائل بود) گفت وقتی کسی می‌خواهد با کلاه لبه‌دار وارد مسجد شود کلاه را برمی‌دارد و کناری می‌گذارد؛ شما هم همین‌گونه عمل نمایید و بگذارید در جیب‌تان و به مسجد بیایید! بعضاً کشمکش‌های دیگری وجود داشت؛ مثلاً مرحوم آقا شیخ محمد تهرانی از طرفداران مصدق بود ولی آقای برهان طرفدار مصدق نبود و با کاشانی و فداییان رابطه‌ای گرم داشت و هیئت فداییان اسلام را در مسجد لرزاده برگزار می‌کرد و به این افراد کمک مالی می‌نمود. آقا شیخ محمد هم گاهی افرادش را می‌فرستاد تا در مجلس شلوغ کنند و شعار «نفت باید ملی شود» را بگویند. یک روز هم آقای برهان فرمودند چقدر نفت، نفت می‌کنید! در و دیوار مسجد بوی نفت گرفته است! و آنها همین حرف را بهانه کردند برای برپا کردن فتنه. عاقبت‌الامر هم مرحوم آیت‌الله کاشانی، حاج عبدالله مسگر، حاج عباس رفیعی و چند نفر دیگر را فرستاد تا بیابند موضوع را از نزدیک بررسی نمایند. در آن جلسه من هم حضور داشتم. من دیدم حرف‌هایی که آن افراد نسبت به مرحوم برهان می‌زنند نارواست و اعتراض کردم و گفتم من هم حضور داشتم ولی اینها کذب است! بگذارید من بگویم! و مثل ضبط صوت همه حرف‌ها را تحویل دادم و اطرافیان آقای تهرانی هم شهادت دادند که من راست می‌گویم. آقای مسگر و حاج عباس که از طرف آیت‌الله کاشانی آمده بودند گفتند که این حرف‌ها اشکال ندارد و این جنجال‌ها را نمی‌خواهد و... هیئت قائمیه متعلق به آقای شیخ محمد تهرانی بود. وی یک انقلابی تندرو بود و شاید زیاد از آقای کاشانی خوشش نمی‌آمد و به ناچار از او حمایت می‌کرد؛ ولی

یادم می‌آید که از مصدق نام می‌برد و از او به صورت علنی حمایت می‌کرد؛ در یکی از مجالس هنگام ذکر نام مصدق روی اسم وی (محمد) تکیه نمود و باعث شد که مردم ناخودآگاه صلوات بفرستند و به این صورت از وی حمایت می‌کرد و نتیجه این عمل این شد که رفقای خودش او را از بین بردند؛ یعنی آن‌قدر او را اذیت کردند تا مرد. به همان‌هایی که همیشه با وی بودند گفتیم شماها آن‌قدر ایشان را تحت فشار روحی گذاشتید تا ایشان مبتلا به سرطان شد. به علت اینکه سن من کم بود در مجالس آیت‌الله کاشانی شرکت نمی‌کردم ولی در مواقع تظاهرات و جمععات به درب منزل ایشان می‌رفتم و با دیگران همراهی می‌کردم.

◇ علل اختلاف مصدق و آیت‌الله کاشانی چه بود؟

■ آقای کاشانی خواه و ناخواه مذهبی بود و مصدق هم مذهبی نبود. خوب، مصدق روحیه خاص خود را داشت و فداییان ضد مصدق بودند و علیه وی رسماً شعار می‌دادند؛ یکی از شعارهایشان این بود: برای نابودی سپیدموی سیه‌دل صلوات! و در این بین آقای کاشانی مردد ماند که با مصدق بماند یا که از وی جدا شود؛ چون در قضیه نفت، هم آقای کاشانی دخالت داشت و هم مصدق و جبهه ملی، عبدالغدير آزاد، دکتر بقایی، آقای کاشانی و در آخر مصدق از این حرکت جدا شدند.

◇ لطفاً در مورد جریان ۳۰ تیرماه توضیح دهید.

■ من در تظاهرات حضور داشتم ولی به نفع کسی شعار ندادم. فداییان خود را کنار کشیده بودند. بنده در خیابان ناصرخسرو ایستاده بودم و نگاه می‌کردم که جمعیت به سمت خیابان بهارستان حرکت کرد و بعد با یک جنازه برگشت. جنازه را روی تخته‌ای چوبی گذاشته بودند و شعار می‌دادند. معلوم بود که این جنازه در میدان بهارستان کشته شده بود و سربازها در خیابان ناصرخسرو در وسط خیابان در یک ردیف پشت به پشت هم ایستاده بودند و بر سر تفنگ‌هایشان هم سرنیزه بود و کلاه آهنی داشتند. من دیدم یک گروهی جلوتر از همه آمد و با مهارت خاصی چیزهایی به سمت سر سربازها پرتاب کرد؛ به طوری که صدای تق‌تق

کلاه‌هایشان بلند شد؛ من دیدم که این جریان خالص نیست و احساس کردم که آنها انقلابی نیستند؛ سربازی که سرنیزه به اسلحه داشته باشد و چیزی به سمت سر وی پرتاب کنند و سرباز چیزی نگوید! وقتی آنها رفتند صدای تیراندازی شروع شد و جمعیت جنازه را آورد و بعد هم برد. شعارشان هم «یا مرگ یا مصدق» بود؛ البته بعضی از آنها به مرگ و بعضی دیگر به مصدق رسیدند. در ۲۸ مرداد هم که شاه فراری شد من در خیابان مخابراتالدوله (سینما رکس) بودم در آنجا دیدم که توده‌های‌ها شعار می‌دادند: «به همت توده‌ای، شاه فراری شده!» و فردای آن روز چماق‌داران رسیدند. یکی از آنها چماقش را بلند کرد و گفت بگو جاوید شاه وگرنه... با خشونت خاصی می‌خواست با چماق بر سر من بزند. من گفتم من دیروز نگفتم مرگ بر شاه که امروز بگویم جاوید شاه! با این حرف دوپهلوی من، او خنده‌اش گرفت و رفت.

◇ تحلیل شما از علل موفقیت کودتا چیست؟

■ نقل می‌کنند که در ابتدای همان آشوب، آقا سیدهاشم حسینی (که نمی‌دانم زنده است یا خیر و به ایشان حاج آقا عمو هم می‌گفتند)، در یکی از جلسات فداییان اسلام که در منزل اخوی ما تشکیل شده بود اعلام نمودند این جریان فتنه است و فداییان کنار می‌نشینند و نه با مصدق و نه با شاه هستند؛ لذا فداییان، جبهه سومی تشکیل دادند. اما از آیت‌الله بهبهانی پرسیده بودند آیا شما تصمیم دارید شاه را برگردانید؟ ایشان در جواب فرموده بودند بله، چون فکر کردم که بهتر است توده‌های‌ها حاکم باشند یا شاه و تشخیص دادم که شاه بهتر از توده‌ای‌هاست. طبقه متدین بازار و کاسب‌ها، بازار را تعطیل نمودند. آنها تقریباً طرفداری از شاه را آغاز کردند و شاه را برگرداندند و او آمد و به کارها مسلط شد. از طرف دیگر رفتند و خانه مصدق را غارت نمودند که بنده در آنجا حضور نداشتم و یکی از دوستان ما که هنوز هم زنده است و پیر شده به آنجا رفته بود و از آنجا یک کتاب هم آورده بود. به او گفتم تو دیگر چرا؟! گفت همه آنجا را غارت نمودند. من هم دیدم این کتاب به درد من می‌خورد و آن را برداشتم؛ اگر بر نمی‌داشتیم یکی دیگر برمی‌داشت! آن کتاب در مورد پزشکی و به زبان خارجی بود. خلاصه خانه مصدق

را غارت نمودند و مصدق هم به احمدآباد پناهنده شد. وقتی که شاه برگشت تا مدتی از خود نرمی و ملایمت نشان می‌داد.

◇ در مورد ترور علاء چه چیزی به یاد دارید؟

■ حقیقتاً چیز زیادی یاد نمی‌آید، ولی به یاد دارم که وقتی گلوله اول شلیک شد حسین علاء سرفه‌اش گرفته بود و سرش تکان خورد و تیر از پس سر وی رد شد. وقتی می‌خواستند گلوله دوم را شلیک کنند، گلوله گیر کرده بود.

◇ درباره دستگیری فداییان اسلام چه چیزهایی به یاد دارید؟

■ در آن زمان من در ایران نبودم و برای من مشکلی پیش نیامد. بعد از کودتای ۲۸ مرداد و شهادت نواب، در مدینه منوره مقیم شده بودم که بعد از مدتی من را بیرون نمودند. در مدینه بودم که روزنامه‌ها جریان دستگیری و اعدام نواب را نوشتند. از آنجا راه افتادم به ایران بیایم که شاه دستور اعدام آنها را صادر کرد. با اتوبوس ۲-۳ روزی در راه و یخبندان گیر کردیم. وقتی به عراق رسیدم شنیدم که نواب شهید شده است؛ دقیقاً سال ۱۳۳۴ بود.

◇ از حادثه سی‌ام تیر ۱۳۳۱ چه اطلاعاتی دارید؟

■ در سال ۲۱ شاه قصد برکناری مصدق و منصوب کردن قوام‌السلطنه به وزارت را داشت. مردم با قوام‌السلطنه موافق نبودند، علیه وی تظاهرات برپا می‌کردند و شعارهای رکیکی سر می‌دادند؛ از جمله شعار «قوام‌السلطنه، سگ ننه!»؛ بعد یک گاری می‌آوردند که یک سگ پیر که عینک و کلاه‌شاپو داشت را به عنوان قوام‌السلطنه در آن قرار داده بودند. در آن تاریخ من تقریباً وابسته به فداییان اسلام بودم و در همان روزها که قرار بود این جریان‌ات اتفاق بیفتد، آقای سیدهاشم که فداییان به وی حاج آقا عمو می‌گفتند در جلسه رسمی فداییان اسلام مطرح کردند که این جریان فتنه است و ما نه طرفدار مصدق و نه طرفدار قوام‌السلطنه هستیم. لذا ما در حد یک تماشاگر به اوضاع آن موقع نگاه می‌کردیم. البته آقای کاشانی خواه و ناخواه با شاه

و قوام‌السلطنه هم درگیری داشت و مردم را تشویق به تظاهرات می‌نمود و بازاریان که طرفداران آقای کاشانی محسوب می‌شدند بازار را تعطیل کردند. لذا من جزء تماشاگرهای قضیه بودم و در خیابان ناصرخسرو مکانی را در نظر گرفتم و پشت یک مغازه که پله بلندی داشت و از پشت پله می‌شد اطراف را به خوبی مشاهده نمود ایستادم و دیدم سربازها آمدند و به طرف میدان توپخانه پشت به پشت هم ایستادند. سرنیزه‌هایشان را روی تفنگ‌هایشان زده بودند و به دستور افسرشان قنداق تفنگ‌هایشان (برنو) را روی زمین گذاشته بودند و سرنیزه‌ها بیرون بود و قبضه تفنگ به درازی یک دست از بدن آنها فاصله داشت. به قول مردم آن زمان آنها کلاه آهنی سرشان بود. مردم از طرف مسجد شاه (امام) به سمت میدان توپخانه در حال حرکت بودند. وقتی مردم به سمت مجلس رفتند خیابان ناصرخسرو تا حدودی خلوت شد ولی عده‌ای از تماشاگرها در آنجا ایستاده بودند و سربازها در طول خیابان ناصرخسرو و مدرسه دارالفنون تا نزدیکی مسجد شاه (امام) همین‌طور پشت به پشت هم ایستاده بودند و فاصله‌هایشان به نیم متر هم نمی‌رسید و بعضی‌هایشان هم به یکدیگر چسبیده بودند. آنها مثل مجسمه ایستاده بودند. یک‌دفعه دیدم که از بالای میدان یک گروه به نفع مصدق شعار سر می‌دهند و به سمت پایین می‌آیند. آنها چیزهایی به سمت سربازها پرتاب می‌کردند که کلاه‌های آنها تق‌تق صدا می‌کرد ولی هیچ حرکتی نمی‌کردند. این افراد خیلی فنی حرکت می‌کردند؛ به این معنی که باید می‌رفتند بین ۲ سرباز و سرنیزه تا بتوانند این کار را انجام دهند. من در آن لحظه فکر کردم که آنها باید نظامی و از مأموران حکومتی باشند. آن افراد، جلوداران مردم بودند و عده‌شان کم بود ولی عده مردم زیاد بود. آنها مثل دسته‌های عزاداری و تعزیه شعار دادند و رفتند. سربازها ظاهراً کتک خوردند و رسیدند جلوی مسجد شاه (امام) و صدای تیراندازی از میدان بهارستان بلند شد. این صدا هیجان را زیاد کرد و بعد از این صداها جمعیت با حمل یک جنازه روی یک تخته چوبی به سمت پایین در حرکت بودند و فریاد «یا مرگ یا مصدق» و شعارهای رکیکی مثل «شاه دلش آلو می‌خواد...!» سر دادند. آن روز قوام‌السلطنه استعفا داد. بعداً عده زیادی به در منزل آیت‌الله کاشانی که در آن روزها مرکز تجمعات بود رفتند ولی ما

نقشی در آن جریان نداشتیم. آن روز در ناصرخسرو تیراندازی نشد و آن گروهی که جنازه را حمل می نمودند به سمت میدان ارک و مسجد شاه (امام) و از آنجا به سمت میدان توپخانه رفتند که اوضاع خیلی آشوب تر شد و سروصدای مردم را بلند کرد و مردم شروع به فرار کردند و بعد از اینکه جنازه رد شد سربازها وسط خیابان را تخلیه نمودند. آنهایی که با مصدق بودند تا آن تاریخ اعلام نکرده بودند که با شاه مخالف هستند.

◆ علل عدم موافقت نواب با مصدق چه بود؟

■ مرحوم مغفور خلدآشیاں شهید سیدمجتبی نواب صفوی یک روحیه اسلامی خشک داشتند؛ یعنی به قول خودشان می گفتند که اسلام باید موبه مو اجرا شود و توقع آنها از مجلس این بود که قانون منع شرب خمر تصویب گردد که بعد از کش و قوس های فراوان، مجلس رأی به منع پیاله فروشی داد؛ یعنی اینکه کسی حق نداشت در بیرون مشروب بخورد ولی خرید و فروش آن را آزاد نمودند و به قولی پیاله فروشی را تعطیل و بطری فروشی را آزاد کردند و بعضی دیگر از مسائل بود که باعث بریدن او از مصدق و کاشانی شد. بنده یک دوستی داشتم به نام سیدعلی موسوی؛ او هم جزء افراد پرشور بود! به من گفت فلانی! من تا دیروز دهان نواب را می بوسیدم ولی امروز می خواهم با بوکس دهانش را خرد کنم؛ من هم در جواب گفتم من دیروز دهان نواب را نمی بوسیدم که امروز بخواهم دهانش را با بوکس خرد کنم. ایشان با کاشانی موافق بودند ولی حالا به هم زدند و یکی از علل جدایی فداییان از کاشانی این بود که دوستان، با یکی از افرادی که به آقای کاشانی وصل بود - به نام شمس قنات آبادی - مخالف بودند و از او ذهنیت خوبی نداشتند و این سبب شد فداییان اسلام خودشان را از آقای کاشانی جدا کنند و خط دیگری را انتخاب نمایند. مصدق هم مذهبی نبود و شایع بود که او در رساله دکتری اش گفته بود که با اصل بی حجابی موافق است ولی با نحوه رضاخانی آن مخالف است؛ یعنی باید فرهنگ بی حجابی جا بیفتد و فرهنگ سازی شود.

◆ علت به زندان افتادن نواب در زمان مصدق چه بود؟

■ فداییان، مخالف مصدق بودند و به طور علنی شعارهایی علیه وی سر می‌دادند و با کارهای وی مخالفت می‌کردند. مصدق، آقای نواب صفوی به همراه عده‌ای دیگر از فداییان را زندانی نمود. ما هر جمعه به همراه عده‌ای از دوستان جهت ملاقات این عزیزان به زندان قصر می‌رفتیم.

اجازه دهید یک خاطره زیبا تعریف کنم؛ یکی از جمعه‌ها افسر زندان اجازه نداد که ما به ملاقات دوستان برویم. در آنجا یک حوض آب بود که لبه‌هایش از آجر بود. بین آقای سیدعبدالحسین واحدی و آن نظامی که سرهنگ تمام بود درگیری لفظی پدید آمد و ما در حال تماشا بودیم! این آقای سرهنگ گفت دستور می‌دهم که شما را بزنند! که یک مرتبه آقای واحدی آستین‌هایش را بالا زد و به بچه‌ها گفت حمله کنید! ما یک‌دفعه دیدیم که آجرهای لبه حوض همگی کنده و با تمام قوا به سمت پلیس‌ها پرتاب شد؛ بدون اینکه آنها با ما کاری داشته باشند. یک‌دفعه آن سرهنگ گفت آقای واحدی! نمی‌شود با شماها شوخی هم کرد! با همین جمله آتش فتنه خوابید اما باز هم ما را راه ندادند. بعد از آن، بچه‌ها حرکت نمودند و در حالی که شعار می‌دادند: «برای نابودی سپیدموی سیه‌دل صلوات!»، پیاده به داخل شهر آمدند. وقتی بچه‌ها به چهارراه مخبرالدوله رسیدند موقع اذان مغرب شد. تعداد بچه‌ها زیاد بود و همه هم پیاده نیامدند ولی وقتی به آنجا رسیدیم آنجا دسته‌جمعی اذان گفتند و شاید این اولین اذان دسته‌جمعی بود که فداییان سردادند؛ یک نفر الله‌اکبر می‌گفت و بقیه هم تکرار می‌کردند. این اذان تأثیر زیادی بر مخالفان گذاشت و آنها را مرعوب کرد.

◆ ارتباط شما با آقای کاشانی چه میزان بود؟

■ در آن زمان که فداییان از آقای کاشانی جدا شدند ارتباط بنده هم با ایشان خیلی کمتر شد. مرحوم آقا ضیا نیک‌بین که عبافروش بود برادری داشت به نام احمد نیک‌بین. من و احمد نیک‌بین - اگر اشتباه نکنم - در سال ۲۸ تصمیم گرفتیم که جمعیتی را به نام اخوان المؤمنین

تشکیل دهیم. عده زیادی از جوانان به این جمعیت گرویدند. ما از مرحوم مغفور خلدآشیان حاج شیخ مهدی دولابی حق‌پناه هم که واعظ بودند دعوت نمودیم تا هفته‌ای یک جلسه برای ما سخنرانی نمایند. بعد از مدتی فهمیدیم که دولت یعنی سازمان ضداطلاعات (ساواک هنوز تشکیل نشده بود) از کار ما نگران شده است و درصدد مشکل‌آفرینی برای این جمعیت است؛ لذا تصمیم گرفتیم اسم گروه را عوض کنیم تا حساسیتی که شباهت این اسم به اخوان‌المسلمین مصر ایجاد کرده بود برطرف شود. این موضوع را با آقای صادق امانی و دیگر دوستان در میان گذاشتیم. آقای صادق امانی دوستی را به ما معرفی نمود به نام ابوالفضل خمسی که دبیر دینی بود. ایشان روحانی بود ولی کت و شلوار می‌پوشید و مرد بسیار هوشیار و زرنگی بود. ما اسم گروه را گذاشتیم «پیروان قرآن». وقتی که با آقای خمسی صحبت نمودیم ایشان فرمودند اسم باید جامع و مانع باشد؛ این اسمی که شما گذاشتید جامع است ولی مانع نیست. درباره اینکه چه اسمی انتخاب کنیم جلسات زیادی برگزار شد. نتیجتاً اسم «گروه شیعیان» انتخاب شد و گروه شیعیان با یک اساسنامه کامل و افراد جدید تشکیل گردید. حتی صندوق قرض‌الحسنه‌ای هم تشکیل دادند. ما مکانی برای صندوق اجاره نمودیم و در این جمعیت امر به معروف می‌کردیم تا سال ۱۳۳۲ که من به عراق رفتم و سال ۳۶ - ۱۳۳۵ کم‌کم این جمعیت به علت زندانی شدن اعضا و شهادت نواب تعطیل شد؛ البته صندوق قرض‌الحسنه‌ای که برای جمعیت تشکیل داده بودیم تا سال ۱۳۵۱ فعال بود.

بعضی از اعضای این جمعیت عبارت بودند از: صادق امانی، هاشم امانی، هادی امانی، حاج حسین رحمانی، اسدالله بادامچیان، صادق اسلامی (در جریان ۷۲ تن جزء شهدای هفتم تیر بودند)، این حقیر و برادرانم.

◇ مرحوم نواب صفوی را تا چه حد می‌شناختید؟

■ بنده از سال ۲۷-۱۳۲۶ با ایشان آشنا بودم. آشنایی ما هنگامی شروع شد که می‌خواستند به رهبری آقای کاشانی به فلسطین داوطلب اعزام کنند. همان زمان بود که نواب صفوی نام

افرادش را گذاشت «فداییان اسلام» و دارودسته کاشانی و شمس قنات‌آبادی جریانی را درست کردند به نام «مجمع مسلمانان مجاهد». برادرم حاج غلامعلی که ۱۲-۱۰ سال از بنده بزرگ‌تر بود از افرادی بود که برای رفتن به فلسطین نام‌نویسی کرد. بنده هم رفتم ولی به علت کمی سن قبول نکردند، چون افراد ۲۰ سال به بالا را اعزام می‌کردند.

مسئولیت ثبت نام با آقای نواب بود؛ از آن تاریخ با ایشان آشنا شدم. نواب برای کشتن کسروی از نجف آمده بود. قرار بود این جمعیت به فرماندهی نواب به اسراییل برود ولی اسراییل یک عقب‌نشینی تاکتیکی کرد و این قرار لغو شد؛ چون این اولین تظاهرات جهان اسلام علیه اسراییل بود که توسط آیت‌الله کاشانی رهبری می‌شد. بعداً در جلساتی که تشکیل می‌دادند میزان آشنایی بیشتر شد و بعضاً جلسات آقای نواب به دو صورت تشکیل می‌شد؛ یکی جلسات خصوصی که در منازل فداییان شکل می‌گرفت و دیگری جلساتی که در مساجد برای مردم عادی تشکیل می‌شد. نواب خانه نداشت. وی هر چند روز یک‌بار در خانه یکی از فداییان ساکن می‌شد. یکبار استخاره می‌کرد که به خانه یکی از آنها برود و به آنجا می‌رفت ولی دوستان ما سریعاً مکان جدید وی را به ما خبر می‌دادند. بنده و بقیه دوستان به خدمت ایشان می‌رسیدیم. نواب سخنران بسیار گرمی بود؛ به طوری که شیرینی و حلالت صحبت‌هایش در دل شنوندگان نمودار بود و به خوبی احساس می‌شد.

از او یک خاطره تعریف می‌کنم؛ وقتی او در زندان بود در خدمتشان بودم. یک جوانی برای خداحافظی حضور ایشان رسید؛ چون می‌خواست برای تحصیل به اروپا برود. مرحوم نواب صفوی گفت اسلام نور است و مسلمانان باید منور به این نور باشند. یادت باشد هر کجا که رفتی باید نورافشانی کنی و مردم را با اخلاق و سلوک خود به اسلام دعوت نمایی. رنگ‌گیری به خودت چراکه انگشت‌نما می‌شوی ولی همرنگ با بدی نشو! اگر نواب در یک جلسه با یک فرد صحبت می‌کرد حتماً آن فرد جذب او می‌شد. مصطفی ره‌نما را حتماً می‌شناسید! ره‌نما دارای یک عقیده خاصی بود ولی وقتی او را پیش نواب آوردند جذب او شد؛ به نحوی که مرید نواب شده بود. خوش‌برخورد بود؛ در عین حال از سوز دل حرف می‌زد. هر چه بود همان

باطن بود و توکلش بسیار زیاد بود.

◇ نظر مراجع راجع به اعدام‌های انقلابی نواب چه بود؟

■ ما دسته‌جمعی به عیادت مرحوم آقای صدر که در بیمارستان ۱۰۰۰ تختخوابی بستری بود رفتیم. اتاق ایشان یک‌نفره بود. طلبه‌ای به نام تاج‌پور از حضرت آیت‌الله پرسید نظر شما در مورد نواب چیست؟ ایشان فرمودند جوان خیلی خوبی هستند. آن طلبه گفت آخر فداییان، آدمکش هستند! آقای صدر با آن حال خراب یک جوری نشستند و خیلی جدی گفتند چه کسی را کشتند؟ کسروی را کشتند که باید کشته می‌شد! هژیر را کشتند که باید کشته می‌شد! آن آقای طلبه سکوت کرد. بعد ایشان شروع کردند به صحبت درباره اینکه اسلام دین شمشیر و کتاب است و اینها جوانانی هستند که به اسلام خدمت می‌کنند. ایشان چنان از فداییان طرفداری نمودند که جای هیچ‌گونه شک و شبهه‌ای باقی نمانده بود. فداییان اسلام از آقای خوانساری و آقای صدر هم اجازه می‌گرفتند. فداییان اسلام در قضیه رزم‌آرا مردم را به مسجد سلطانی (شاه) دعوت نمودند. جمعیت خیلی زیاد بود؛ تا ابتدای خیابان ناصرخسرو جمعیت با فشار ایستاده بود. آقای سیدجلال رضوی چند خط قرآن خواند و بعد آقای واحدی شروع کرد به سخنرانی و در حرف‌هایش مسئله بمب اتمی را پیش کشید و گفت ما بمب اتمی را می‌خوریم و هسته‌اش را تف می‌کنیم. چند روز بعد رزم‌آرا را زدند. یک‌مرتبه شایعه شد که تفاله‌اش تف شد. ایشان سخنرانی زیبا و باحرارتی ایراد فرمودند.

◇ واکنش علما در برابر ترورهای انقلابی نواب و اعدام شهید نواب چه بود؟

■ من در سال ۱۳۸۴ هـ. ق، برابر با ۱۳۳۴ هـ. ش، به حج مشرف شدم. در آن سال تصمیم گرفتم که در مدینه بمانم. برنامه‌هایی داشتم از جمله تأسیس حوزه علمیه؛ لذا تا ماه جمادی، یعنی تا حدود ۶ ماه بعد، در آنجا ماندم. من باید یک دروغ می‌گفتم که نگفتم و من را از کشور سعودی بیرون کردند. دروغ این بود که سیدمصطفی عطار که مطوف شیعه بود می‌خواست در مدینه برای من ویزا بگیرد، چون خیلی از من خوشش آمده بود. رفتند و صحبت کردند و آن

مأمور گذرنامه به مصطفی فهماند که وقتی من به آنجا بروم آنها می‌پرسند چند وقت است که در آنجا هستم و من باید پاسخ بدهم ۵ سال؛ اقرار من و گواهی ایشان کنار هم قرار می‌گیرد و آنها به من اقامت می‌دهند. من به اداره گذرنامه رفتم ولی نتوانستم بگویم ۵ سال و گفتم ۵ ماه. آقا سیدمصطفی عصبانی شد و سر من داد زد و گفت آدم باید زرنگ باشد. تو به درد ۵۰۰ سال پیش می‌خوری! و بعد ما را از آنجا بیرون کردند. من در مدینه بودم که خبر دستگیری نواب را در روزنامه‌های سعودی خواندم. وقتی به شام رسیدم دیدم که حکم اعدام آنها صادر شده است. به علت یخبندان و بسته بودن راه‌ها ۳ روز طول کشید تا به بغداد برسم و وقتی به آنجا رسیدم شنیدم که نواب شهید شده است. در نجف توقیفی نداشتم و مستقیماً به ایران آمدم و دیگر نفهمیدم آقایان در نجف چه برنامه‌ای داشتند.

◇ شهید نواب صفوی چه خصوصیتی داشت؟

■ مرحوم شهید نواب صفوی در عین حال که یک انسان پرشور و پرحرکت بود، بسیار جدی بود. او خیلی متواضع بود؛ خدمت آقایان علما می‌رسید و از آنها کمک می‌طلبید؛ بعضی‌ها پاسخ منفی می‌دادند و بعضی‌ها هم مثبت. از افرادی که خیلی به مرحوم نواب نظر مثبت داشتند یکی مرحوم شیخ علی‌اکبر برهان بود و دیگری مرحوم آقای حق‌پناهان که عرض کردم در آن جمعیت پیرامون قرآن صحبت می‌نمود و آقای دولابی هم خیلی به ایشان علاقه‌مند بودند. باید بگویم که یکی از پایگاه‌های بسیار مهم فداییان دولاب بود. حتی آقای خلیل طهماسبی با دختر مرحوم کربلایی محمدحسین دولابی (خواهر شیخ محمد نیک‌نام) ازدواج کرد. یعنی دولابی‌ها حتی به خلیل، دختر دادند؛ این بود که ارتباط ما با آنها زیاد بود و جلسات فداییان اسلام در مسجد لرزاده مکرراً تشکیل می‌شد؛ به طوری که مرحوم برهان نسبت به آنها نظر مثبتی داشت و خوش‌بین بود. برهان هم یک آخوند مبارز بود. البته عنوان فداییان اسلام را به خود نگرفت اما حتی از شعاردادن فداییان لذت می‌برد و خوشش می‌آمد که صدای صلوات فداییان اسلام را بشنود چون آنها به سبک خاصی صلوات می‌فرستادند و لذا یکی از راه‌های ارتباطی ما با

مرحوم نواب همان حاج شیخ علی اکبر برهان بود. در مورد شهید نواب از قول آقای برهان چیزی به یاد ندارم نواب خیلی به مرحوم برهان علاقه داشت. عده زیادی از کسانی که به مسجد لرزاده می آمدند از فداییان اسلام بودند؛ مثل: حاج مهدی محمدی، ارسلان افشار و حاج اسماعیل عصار. چون خود آقای برهان در امر به معروف و نهی از منکر تقریباً آدمی جدی بود، دوستانش هم تا حدودی اینگونه بودند.

◆ حرکت فداییان اسلام بر حوزه های علمیه چه تأثیری داشت؟

■ واکنش حوزه های علمیه به چند صورت بود؛ در قم نسبت به فداییان اسلام زیاد خوشبینی نشان نمی دادند یعنی آنها را به عنوان گروهی تندرو می شناختند. حتی گاهی که صحبت می شد آیت الله بروجردی (رض) می گفتند اینها تندرو هستند؛ اسلام آن قدر تندروی لازم ندارد. و حتی یک مرتبه در مسجد فیضیه درگیری پیش آمد که کردها برای فداییان اسلام دست به چماق شدند و بعضی از برادران غیر کرد مثل آقای صادق خلخالی هم جزء همان گروهی بودند که به فداییان اسلام حمله ور شدند لیکن فداییان اسلام کوتاه نمی آمدند.

◆ شما احتمال نمی دهید که اشتباه می کنید و در آن واقعه ظاهراً ملایری و شیخ علی اکبر لر بودند؟

■ نقل می شود که وی هم در آنجا حضور داشته و اینگونه به یادم مانده است. اکثر مساجد و مجامع مذهبی تهران از ایشان حمایت می کردند و واقعاً روح امر به معروف و نهی از منکر در بسیاری از مردم آن زمان دیده می شد؛ عده بسیاری بودند که حاضر بودند جانفشانی کنند. حتی بعضی ها هم برای اجرای امر به معروف و نهی از منکر گروه هایی تشکیل دادند که باید بگویم تأثیر حرکت آنها بود. به طور کلی باید بگویم خط متدینین خط حرکت بود؛ مثلاً مرحوم مغفور خلدآشیاں حاج شیخ عباسعلی سبزواری (رض) از آن آخوندهای خیلی مبارز بودند و خیلی شدید مردم را تحریک می نمودند. نظر ایشان هم نسبت به فداییان مثبت بود. ایشان به فداییان اسلام روحیه می دادند چون روش آنها مشابه بود. اما باید بگویم که تنها چیزی که فداییان اسلام کم داشتند این بود که خودشان یک حوزه علمیه تشکیل ندادند؛ یعنی گروهی را

برای این کار تربیت نکردند و البته عمرشان هم کفاف نداد. مگر از سال ۱۳۲۵ که آقای نواب برای قضیه کسروی به ایران آمدند تا سال ۱۳۳۴ چقدر زمان است! حدود ۹-۸ سال بود که مدت کوتاهی بود. اگر عمرشان کفاف می‌داد شاید می‌شد خیلی کارها انجام داد. در آن زمان خفقان حکومتی هم خیلی بیشتر از زمان‌های دیگر بود و هر کسی جرئت نفس کشیدن نداشت. منتها ۲-۳ سال بعد از شهادت نواب آمدند به برادر من گفتند همه ساکت شدند به جز شما چند جوان که ساکت نشده‌اید! حتی اسم هم بردند. اخوی بنده در جوابشان گفته بود هر کسی یک هدفی داشت و به هدفش رسید ساکت شد. ما هم یک هدف داشتیم و داریم و هر موقع به هدفمان رسیدیم ساکت می‌شویم. پرسیده بودند هدف شما چیست؟ برادرم گفته بود هدف ما شهادت در راه اسلام بود که هنوز زنده‌ایم! این روحیه در فداییان اسلام بود و واقعاً بنده هم هنوز منتظر شهادت هستم و ناامید از شهادت نیستم این موضوع همیشه نزد ما بوده و هست.

◆ لطفاً در مورد خروج و ورود خود از ایران توضیح دهید.

■ بنده، سال ۱۳۳۲ از ایران رفتم و سال ۱۳۳۵ برگشتم که بعد از شهادت نواب بود. پس از بازگشت، تا سال ۱۳۴۱ در منزل خودمان در تهران مستقر شدم. وقتی که بعد از شهادت نواب به تهران آمدم نیمه‌شب به خانه رسیدم و مادرم در خانه را باز نمود و وارد منزل شدم. بعد از مدتی اذان صبح را گفتند و بعد از نماز صبح مادرم داشت با من صحبت می‌نمود که اخوی که در اتاق دیگری بود برای نماز صبح برخاست و یک‌دفعه صدا زد صدای آخوند می‌آید! آمد سلام کرد و بعد رفت نماز خواند و بعد از نماز پیش من آمد و گفت اخوی حسین آقا یک معامله‌ای کرده که ما از آن می‌ترسیم بیا به دادش برس که اوضاعش خیلی وخیم است! من رفتم ببینم که کار اخوی حسین آقا چیست؛ دیدم که او با چهار نفر شریک شده است و شرکتی تشکیل داده است. شرکا زرنگ هستند و خوب می‌فهمند و اخوی ما هم خیلی ساده است. وقتی ایشان جنس می‌خریده آنها رسید آن را منعکس نمی‌کردند که ایشان چقدر جنس خریده و از تجار هم نسیه خریده بودند؛ مال کجا رفته بود خدا می‌داند! اجمالاً شرکت ورشکست شد.

این بررسی ابتدایی بنده بود و آنها هم محکم ایستادند و ادعا کردند که پول‌ها را حسین آقا برداشته و زیر بار یک قران هم نرفتند. من گفتم شما ۴ شریک هستید. ضرر کرده‌اید! شما جنس فروختید، نسیه هم فروختید؛ حسین آقا که در این شرکت مأمور خرید بود. هر چه ما گفتیم آنها زیر بار نرفتند. طلبکارها هم که از اخوی ما چک و سفته داشتند همگی جمع شدند و گفتند که اگر شما تعهد بدهید ما چک را اجرا نمی‌گذاریم. من هم متعهد مبلغ قابل توجهی دین شدم؛ دینی که هیچ‌چیز مقابلش نیست. مغازه بازار را فروختیم و در خیابان خراسان یک مغازه خریدیم و ناگزیر شدم ۴-۳ سال کاسبی کنم، البته به همراه اخوی؛ و همه بدهکاری‌ها را جبران نمودم و به محض اینکه بدهکاری‌ها تمام شد بنده مغازه را رها کردم و دوباره به دوران طلبگی برگشتم. به اخوی گفتم ۴ سال درس نخواندم و به قدر ۱۰ سال هم درس‌هایی که خوانده بودم از یادم رفت. چون این کار من را بسیار مشغول نموده بود و به فکر بدهکاری‌ها بودم. بعد از شهادت نواب این مدت را مشغول بودم تا سال فوت حضرت آیت‌الله بروجردی. بعد از فوت آیت‌الله بروجردی مغازه را فروختم. البته در سال ۱۳۳۵ ازدواج نمودم و بعد از فروش مغازه دست حاج خانم را گرفتم و به عراق رفتم و مدتی در کربلا ماندیم و بعد دوباره به ایران برگشتیم.

◇ در صورت امکان درباره ازدواجتان بیشتر توضیح دهید.

■ همسرم، نوه خاله پدر بنده بود یعنی مادر بزرگ ایشان دختر خاله پدرم بودند. شغل پدر ایشان آهنکوب بود یعنی شیروانی‌ساز و از افراد خیلی نادر دنیا بودند؛ خیلی کم‌حرف و بسیار پرکار و پردقت در حلال و حرام و دارای اخلاق مخصوصی بودند؛ مثلاً یک روز یکی می‌بیند که او دارد میوه (پرتقال) می‌خرد؛ ۴ عدد میوه سالم جدا می‌کند و یک میوه لک‌دار هم داخل پاکت می‌اندازد؛ از وی می‌پرسند جعفر آقا! چرا این میوه لک‌دار را داخل پاکت انداختی؟ می‌گوید آخر مغازه‌دار پول داده و اینها را خریده، من هم باید در یک کیلو، یک عدد از این میوه بردارم یعنی سهم من هم می‌شود. هر وقت از وی حرفی می‌پرسیدند، می‌گفت چه عرض کنم!

یک روز پسرش به او گفت بابا! تو فقط بلدی بگویی (با اشاره ۴ انگشت) چه عرض کنم! دفعه بعد که از وی پرسیدند با دست نشان داد و دیگر «چه عرض کنم» هم نگفت! خانواده همسر یک خانواده مذهبی و متدین می‌باشند و البته مادر ایشان سیده هستند و بنده محرم حضرت زهرا می‌باشم. حالا یک حرف عجیبی عرض کنم؛ در ساری سیدی هست به نام «سید عصا به دست» که کار دعانویسی انجام می‌دهد. فرزندم قاسم در بین راه که داشت به مسافرت می‌رفت پیش ایشان رفته بود. سید عصا به دست، نگاهی به ایشان کرده بود و حرف‌هایی به ایشان زده بود و یک عبای سبز به او داده بود. وقتی فرزندم علت این کار را پرسیده بود او گفته بود به علت اینکه تو سید هستی و چون سیادت تو را می‌بینم به تو عبای سبز می‌دهم! پدر بزرگ خانم میوه‌فروش بود. او هم از میوه‌فروشان عجیب و غریب بود و طوری معامله می‌کرد که یک لقمه نانی که به خانه می‌برد حلال و پاک باشد.

◆ بعد از شهادت شهید نواب صفوی با کدام یک از علما حشر و نشر داشتید؟

■ با آقا شیخ جواد فومنی (رض). مسجد ایشان مسجد نو بود. ولادت بنده در پشت مسجد ایشان بود. ما در آخر خیابان لرزاده منزل داشتیم یعنی از همسایگان مسجدی آقای فومنی بودیم و خواه و ناخواه سلام و علیک و ارتباط هم داشتیم. بعد از آن هم با پسر وی رفیق بودم. با آقای شیخ قاسم اسلامی (ره) هم ارتباط داشتم. ایشان یک شب روی منبر خطاب به حکومت گفتند آقا! بگویید گم‌شو همه می‌گوییم چشم! بگویید کور شو می‌گوییم چشم! اگر بگویید خر شو محال است که خر شویم! اگر بگویید نفهم محال است بگوییم چشم؛ چون می‌فهمیم و شما دارید خلاف می‌کنید. ایشان خیلی قوی بحث می‌نمودند. آقای شیخ علی اسلامی هم خیلی نظر خاصی روی بنده داشت. در خیلی از محافل با هم بودیم؛ حتی من به منزل ایشان هم رفت و آمد می‌کردم. آن موقع آقای شیخ علی اسلامی یک معلم خصوصی برای آقا شیخ عباسعلی گرفته بود که می‌آمد در منزل به ایشان درس می‌داد؛ می‌خواهم بگویم من تا این حد با منزل ایشان در ارتباط بودم؛ ما در سفر حج عکسی هم با همدیگر گرفته بودیم. اما

من نمی‌توانستم خدمت بعضی از آقایان که محلشان از ما دورتر بود برسم چون بعد از نواب صفوی من ۵-۴ سال در آن کشمکش اقتصادی گیر کرده بودم. من در همان تاریخ ازدواج کردم، در همان ایام بچه‌دار شدیم و این گرفتاری‌های گوناگونی بود که در این ۴-۳ سال داشتم.

◆ ارتباط شما با حاج صادق امانی به چه میزان بود؟

■ عرض کردم که با حاج صادق امانی جمعیت گروه شیعیان را تشکیل دادیم و بعد که من رفتم، تعطیل شد ولی رفت و آمد من با اینها گرم بود. یک‌بار یک نفر پیش من آمد و گفت آقا! شما بیاید برویم خانه من را ببینید! در برف ۴-۳ کیلومتر پیاده رفتیم تا به خانه ایشان رسیدیم. دیدم ایشان در یک زیرزمین زندگی می‌کنند؛ نه لحاف داشتند و نه فرش زیر پایشان بود. بچه کوچک داشتند. زیرزمین، در نداشت و خانه طرف سرماگیر بود و آنها جلوی در زیرزمین یک گونی آویزان کرده بودند که بتوانند تا حدودی جلوی سرما را بگیرند و یک کرسی کوچک هم گذاشته بودند. من مستقیماً پیش صادق امانی رفتم و قصه را نقل کردم. آقای صادق امانی دستور داد ۲ لحاف، ۲ تشک، یک حلب روغن، یک گونی برنج و... برای آنها ببرند. یک نفر هم بانی شد که آن وسایل را ببرد. ارتباط من با صادق امانی به این شکل بود.

اگر اشتباه نکنم یک روز جمعه بود و من در منزل بودم. آقای صادق امانی به در منزل ما آمد. تعارف کردم که داخل بیاید ولی او نیامد و گفت می‌خواهم بیرون قدم بزنیم و بنده و ایشان به راه افتادیم و ایشان شروع کرد به صحبت کردن و گفت ما می‌خواهیم یک حرکت مسلحانه انجام بدهیم. از من پرسید شما با من هستید یا نه؟ گفتم بله، هستم؛ گفت زن و بچه داری، گرفتاری‌های دیگر داری! گفتم آقای امانی! انسان تا زمانی که زنده است مسئول است وقتی مرد که دیگر مسئول نیست و اگر سلب آزادی شد مسئول نیست. ما وظیفه‌مان را انجام می‌دهیم و حرکت می‌کنیم و در این حرکت اگر از ما سلب آزادی شد مسئولیت از دوش ما برداشته می‌شود! ما با ایشان بیعت نمودیم و پیمان بستیم. از آن به بعد با ایشان زیاد جلسه

داشتیم. این مسئله مربوط به سال ۲۹-۱۳۲۸ می‌شود. در این جلسات عموماً بنده، حاج مهدی عراقی، امانی، صادق اسلامی (که در حادثه هفتم تیر شهید شدند)، حاج حسین رضایی و حاج حسین رحمانی شرکت داشتیم. تقریباً همان اعضای گروه شیعیان در این جلسات شرکت داشتند البته ما آن موقع نمی‌دانستیم که آقای اندرزگو هست یا نه. من به آقای امانی گفتم شما در این کار، گروه‌های متعددی تشکیل بدهید به طوری که واقعاً همدیگر را نشناسیم یعنی هیچ‌کدام از گروه‌ها ندانند گروه دیگری هم وجود دارد برای اینکه اگر یک گروه لو رفت بقیه گروه‌ها لو نروند و گیر نیفتند؛ ایشان تا حدودی این مسئله را رعایت نمودند.

◆ لطفاً در مورد پیشنهاد آقای امانی توضیح دهید.

■ زمانی که صادق امانی من را به این کار دعوت نمود درخصوص هدف کار گفت شاه دارد مملکت را به سمت بی‌دینی و لاپابالی‌گری می‌کشانند و هدف ما برداشتن این عنصر فاسد است. من به ایشان عرض نمودم این کار باید با حکم شرعی یک مجتهد انجام پذیرد لذا باید بتوانیم با یک رابط با علما ارتباط داشته باشیم. اما مرحوم امام اصلاً اجازه نمی‌دادند و دوستان ما نتوانستند چنین اجازه‌ای از امام بگیرند. ۲ نفر حکم شرعی دادند؛ اول آیت‌الله شهاب‌الدین مرعشی نجفی که حکم ایشان صریح بود و می‌گفت بروید بکشید مشکل نداریم؛ دوم آقای میلانی بود که اصرار داشت شاه باید برود.

◆ لطفاً در خصوص ترور شاه توضیح دهید.

■ یک روز تصمیم گرفتیم که شاه را بزنیم. نقشه‌هایمان را هم دقیق کشیدیم. شب قبل از این حرکت من خواب دیدم که در خیابان خراسان، سر خیابان زیبا یک دکه شیشه‌ای وجود دارد و شیشه آن هم ضدضربه و ضدگلوله است و شاه در آنجا ایستاده و مردم هم دارند او را تماشا می‌کنند اما امکان نفوذ به آن دکه وجود ندارد. سید عباس مدرسی مأمور شد که برود و شاه را بزند و زمانی که ملکه الیزابت به ایران آمد و بنا بود با کالسکه از یک مسیر به جایی برود ایشان هم رفت و در مسیر ایستاد. خیالش راحت بود که کالسکه آهسته می‌رود و او می‌تواند

کار شاه را تمام کند ولی بعد دید که کالسکه دارای شیشه ضدگلوله است و تیر به آن اثر ندارد و این تعبیر خوابی شد که من دیده بودم. دوباره تصمیم گرفتیم که شاه را بزنیم؛ خواب دیدم که قرار است شاه به زمین ورزشی خیابان پاک بیاید ولی حلقه‌های مأموران شاه به قدری زیاد است که هر چه بنده از میان جمعیت تقلا می‌کنم که وارد این حلقه شده و به شاه نزدیک بشوم امکان‌پذیر نمی‌شود و تیر آن عملیات هم به سنگ خورد. بار سوم که تصمیم راسخ‌تری برای ترور شاه گرفتیم خواب دیدم که در حیاط مسجد بروجردی نجف ایستاده‌ام و شاه در بالکن است. دیدم اسلحه‌ام یک خنجر است و من می‌خواهم با این خنجر شکم شاه را پاره نمایم اما هر چه جلو می‌روم می‌بینم با آن ازدحام چنین چیزی امکان ندارد. قرار بود این عملیات در قم و در ایستگاه اتوبوس اتفاق بیفتد که نشد؛ یعنی مقدر نبود که این اتفاق بیفتد. تا اینکه من به نجف آمدم و در آنجا ساکن شدم و خبر رسید منصور را به درک واصل کردند؛ مثل اینکه بعد از مایوس شدن از شاه به فکر منصور افتاده بودند.

◆ علت حضور شما در نجف چه بود؟

■ بعد از اینکه در سال ۱۳۴۱ مغازه را فروختیم گفتم که فارغ‌البال شده‌ام و برای تحصیل به نجف رفتم؛ چون در تهران نمی‌توانستم خوب تحصیل کنم و باقی قول و تعهدی را که به آقای امانی داده بودم به دوستان دیگر واگذار نمودم. بنده هم به عنوان رابط بین آنها و دیگران بودم و لذا در پرونده ساواک جرم من تهیه اسلحه از عراق برای فداییان بود. البته این حرف موافق حقیقت نبود و عنصر تهیه اسلحه حاج مهدی امانی (پسرعموی صادق امانی) بود. اگر آنها نام من را نمی‌بردند باید او را معرفی می‌نمودند و ایشان لو می‌رفت و بدین وسیله یک سلسله افراد گیر می‌افتادند لذا چون من خارج از کشور بودم این کار را به دوش من انداخته بودند. در ضمن ساواک از آنها ۶ قبضه اسلحه گرفته بود و آنها به ناچار بنده را معرفی نموده بودند لذا بعضی از محافل هیئت مؤتلفه بنده را به همین عنوان می‌شناسند که تهیه‌کننده اسلحه برای دیگران بوده‌ام البته بنده این کار را می‌کردم ولیکن عمده کار به عهده او بود.

◆ الان هم از آن سلاح‌ها نزد خود دارید؟

■ خیر؛ متأسفانه بعد از حادثه تلخی که در منزل ما رخ داد دیگر اسلحه را رد کردم. حتی همین دیروز رسید سلاح‌هایی را که بعد از انقلاب به شهربانی داده بودم پاره کردم. ماجرا به این صورت بود که پسر بنده با پسر عمویش در حال بازی با یک سلاح بودند که متأسفانه در حین بازی تیر از آن خارج شد و موجب کشته شدن پسر برادرم (قاسم) گردید و بعد از این جریان دیدم که وجود اسلحه در منزل ما خیلی بی‌لطف است چون اسلحه به صورتی است که مردم علاقه دارند با آن بازی نمایند. البته همیشه خشاب آن سلاح خالی بود و همان پسر برادرم خشاب را پر کرده بود و حادثه این‌گونه رخ داد که بر من و پسر من تأثیر بسیار منفی گذاشت.

◆ علت هجرت شما به لبنان چه بود؟

■ در سفر حجی که آقای شیخ عباسعلی اسلامی همسفر بنده بود با هم به اردن رفتیم تا برای مکه و یزا بگیریم و از آنجا در هواپیمای سعودی با یک جوان الجزایری آشنا شدم که دکتر حسین توفیق نام داشت. خیلی از او خوشم آمد و وی را به منزل دعوت کردم. او یکی از مبارزان الجزایری بود که محکوم به اعدام شده بود و عهد کرده بود که اگر از این مجازات رهایی یابد به سفر خانه خدا بیاید. خیلی با وی صحبت کردم و دیدم که او اصلاً نمی‌داند مذهبش چیست. او حتی نمی‌دانست شیعه است یا سنی. تعجب کردم. گفتم نمی‌دانی بعد از پیامبر چه کسی خلیفه شد؟ گفت نه. هر چه پرسیدم دیدم از اسلام هیچ‌چیز نمی‌داند! او مسلمان بود ولی چیزی نمی‌دانست. گفتم چطور نماز می‌خوانی؟ دیدم با دست‌های باز نماز می‌خواند. گفتم چرا تو هیچ‌چیز از دینت نمی‌دانی؟ گفت من ۷ ساله بودم که به فرانسه رفتم و دکتر شدم و برگشتم. با اینکه عرب بود حتی خواندن قرآن را هم نمی‌دانست. از وی اسامی اقوامش را پرسیدم و از این طریق فهمیدم که وی شیعه است. از او آدرس گرفتم و تصمیم گرفتم به الجزایر بروم و به آنها چیزهایی یاد بدهم که بفهمند شیعه هستند. بنده با این تصمیم از مراجع

و بقیه دوستان و امام خداحافظی کردم و به سمت الجزایر راه افتادم. آقای خمینی از من سؤال فرمودند حالا به چه وسیله می‌خواهی بروی؟ گفتم دلم می‌خواهد از راه زمینی بروم که در بین راه با علمای شهرها هم تماسی داشته باشم. امام خرج سفر بنده را مرحمت فرمودند و من به سمت شام به راه افتادم. به دیدن آقای سیدحسین مکی رفتم. ایشان گفتند آمدی تبلیغ یا هواخوری؟ گفتم تبلیغ هم باشد می‌کنم گفت بیا چند روزی در شهر یمانه بمان به یمانه رفتم و در آنجا استقبال گرمی از من شد. یک روز با جوانان یمانه به کوه رفتیم از کوه به سرعت پایین آمدم. وقتی به پایین کوه رسیدم، نشستم. وقتی از جایم بلند شدم یک ریگ زیر پایم رفت و دستم شکست و فکم در رفت. دیدم با این دست شکسته نمی‌توانم به مسافرت بروم و به ناچار در یمانه ماندم تا دستم خوب شود. بعد از مدتی اهل یمانه با من انس گرفتند و به من گفتند برو همسر و فرزندان را بیاور و پیش ما بمان و این‌گونه بیش از یک سال در یمانه ماندم. به نجف رفتم و بعد از آن ارتباطم با آقای صدر بیشتر شد و حرکت لبنانی ما شروع شد و شدم دبیر امور مساجد آقای صدر. خلاصه این شد که ما لبنانی شدیم و لبنان ما را نگه‌داشت. من دیدم در لبنان علمای شیعه واقعاً کم هستند؛ به همین منظور وقتی به نجف برگشتم گزارش کار را به آقای خمینی دادم و برای دوستان هم جریان لبنان را تعریف کردم و آنها را راهی لبنان نمودم. از جمله کسانی که به لبنان رفتند آقایان شیخ محسن غروی، سیدعیسی طباطبایی و شیخ محمدتقی یزدی بودند و بعد از این جریانات گزارشات لبنان را دقیق به امام می‌دادم و ایشان هم به طور دقیق مسائل را پیگیری می‌کردند.

مواضع امام خمینی و انجمن حجّیه در خصوص چراغانی نیمه شعبان

... دیروز حجّیه‌ای‌ها مبارزه را حرام کرده بودند و در بحبوحه مبارزات، تمام تلاش خود را نمودند تا اعتصاب چراغانی نیمه شعبان را به نفع شاه بشکنند، امروز انقلابی‌تر از انقلابیون شده‌اند!!

امام خمینی(س)

صحیفه امام، ج ۲۱، ص ۲۸۱

بسم الله الرحمن الرحيم

۲۸ شهر رجب ۹۸

کراراً از ایران نظر اینجانب را درباره مراسمی که به عنوان «جشن‌های سوم و پانزدهم شعبان» برپا می‌شده خواسته‌اند؛ مع‌الأسف رژیم منحط برای مسلمین ایران عیدی نگذاشته است. دست شاه تا مرفّق^۱ به خون ملت ایران فرو رفته و در حال حاضر ملت عزیز در عزای عزیزان خود نشسته. چگونه ممکن است کسی نظر دهد که جشن بگیرند و شادمانی کنند؟ شادمانی بر روی اجساد به خون خفته فرزندان اسلام؟! شادمانی در برابر افراد شریفی که در سیاهچال‌های زندان زیر سخت‌ترین شکنجه‌های جهنمی دژخیمان به سر می‌برند؟! شادمانی در مقابل تبعیدیانی که برخلاف تمام موازین انسانی و قانونی از اوطان خود بیرون رانده شده‌اند؟! ما که هنوز مادرهای داغدار جوانانمان سیاهپوشند، ما که هنوز شاهد صدمات جانکاه شاه به اسلام بزرگ و کشور اسلامی هستیم، جشنی نداریم. ما که در هر فرصت مدارس و مساجد

و دانشگاه‌هایمان مورد هجوم مأمورین شاه است، چطور ممکن است چراغانی کنیم؟! ملت ایران بداند که دست پلید دولت در فعالیت است که مسیر نهضت اصیل و شکل گرفته و عمومی ایران را تغییر دهد؛ و یکی از شاهکارها، همین دامن‌زدن به لزوم جشن است که در پرتو آن خون پاک ملت اسلام را لوٹ کند و نهضت عظیم اسلامی را به سستی بکشد یا خدای نخواستہ محو کند. ملت ایران بیدار است و راه خود را یافته و با هوشمندی می‌داند که هر نغمه با هر اسم، او را از مسیر خود که قیام ضد شاهی است منحرف کند شیطانی است، اگر چه با اسم قرآن مجید و یا ولی‌الله اعظم -عجل‌الله فرجه- باشد. ما روزی را عید می‌گیریم که بنیان ظلم و ظالم را منهدم کنیم و دست دودمان ستمکار پهلوی را از کشور قطع نماییم، و آن روز ان‌شاءالله تعالی نزدیک است و روز عید اسلامی است و عید ولی عصر -عجل‌الله فرجه- اکنون لازم است در این اعیادی که در سلطنت این دودمان ستمگر برای ملت ما عزا شده است بدون هیچ‌گونه تشریفات که نشانگر عید و شادمانی باشد، در تمام ایران، در مراکز عمومی مثل مساجد بزرگ اجتماعات عظیم بپا کنند و گویندگان شجاع محترم، مصایب وارده بر ملت را به گوش شنوندگان برسانند، و هر چه بیشتر کارهای ضد اسلامی و قانونی رژیم را افشا کنند، و خوف را که از جنود ابلیس است از دل بیرون کنند، و در ادامه نهضت که موافق رضای خداوند تعالی و ولی عصر است کوشش کنند، و این چراغ فروزنده هدایت را روشن و روشن‌تر نگه‌دارند، و با اعتماد به خداوند تعالی مطمئن باشند که ملت پیروز است. از خداوند تعالی عظمت اسلام و مسلمین و قطع ایادی اجانب و وابستگان به آنها را خواستار است.

روح‌الله الموسوی الخمينی^۱

اعلامیه انجمن حججه برای شکستن اعتصاب چراغانی نیمه شعبان ۱۳۵۷

بسمه تعالی

هر لحظه بشکلی بت عیار درآید!

فرقه ضاله گمراه که هدفی جز دشمنی و کینه‌توزی با وجود مقدس امام زمان حضرت حجه‌ابن‌الحسن، روحی و ارواح‌العالمین له‌الفداء، ندارند، هر روز میکوشند بشکلی و برنگی از تابش این نور پاک جلوگیری کنند. میکوشند که چراغ تابان جهان انسانیت را خاموش و امید امیدواران را به یأس مبدل سازند. میکوشند که حکومت ظالمان را بر مردم مظلوم و سلطه ستمگران را بر ستم‌دیدگان برقرار و مستحکم نمایند. میکوشند که پیش‌بینی ساختگی و غلط در آغاز قرن چهاردهم هجری را به ثبوت برسانند.

نقشه‌ها میکشند، طرحها ترسیم میکنند، خونها میریزند و از قدرتهای استعماری یاری میگیرند تا خواسته پلید خود را به کرسی نشانند. چندی پیش با بهره‌برداری از استیلا بر بخشی از مقامات حساس و مناصب عالیه دولتی، کوشیدند تحت عنوان انقلاب اداری، تعطیل عمومی جشن نیمه شعبان را الغا کنند، ولی غیرتمندان و فداکاران و دلیران و مردمان با ایمان و منتظر ظهور، با مشتی محکم بر دهانشان کوفتند و جلو هدف پلیدشان را گرفتند.

اکنون با نقابی جدید و ماسکی نوین خودنمایی میکنند تا به مقاصد پست خود نایل شوند. اعلامیه‌ای را بنام یکی از مقامات مقدس منتشر ساخته‌اند تا مسلمانان و دوستان علی و آل علی(ع) را از افتخار برگزاری این جشن بزرگ، این جشن مذهبی، این جشن ملی و این جشن انسانی محروم سازند (زهی تصور باطل، زهی خیال محال).

دوستان محمد(ص) و آل مطهر او، خدمتگذاران دین، مروجین شریعت سیدالمرسلین، ستم‌دیدگان و مظلومان، امیدواران آرزومند و علاقمندان و منتظرین ظهور، به کوری چشم این

فرقه ضاله و این طایفه گمراه، نخواهند گذاشت که این مقصود شوم انجام گردد - (تا کورشود هرآنکه نتواند دید).

امسال، آری امسال، جشن نیمه شعبان با بهترین طرز و عالی‌ترین کیفیت بهتر از گذشته انجام خواهد شد و این خود بهترین مبارزه علیه ستمگران و ظالمان خواهد بود. مردم ستمدیده و رنج‌کشیده که آماده برای مبارزه با تعدی و ظلم هستند، از این طریق بمبارزه خود ادامه میدهند و علیرغم مخالفین امام زمان(ع) امسال جشن نیمه‌شعبان را مجلل‌تر از همیشه برگزار خواهند نمود.

۲۵۳۷/۵/۱۷

بسمه تعالی

هر لحظه بشکلی بت عیار در آید!

فرقه ضاله گمراه که هدفی جز دشمنی و کینه توزی با وجود مقدس امام زمان حضرت حجة ابن الحسن، روحی و ارواح العالمین له الفدا، ندارند، هر روز میکوشند بشکلی و بر تکی از تابش این نور پاک جلوگیری کنند. میکوشند که چراغ تابان جهان انسانیت را خاموش و امید امیدواران را به یأس مبدل سازند. میکوشند که حکومت ظالمان را بر مردم مظلوم و سلطه ستمگران را بر مستم دیدگان برقرار و مستحکم نمایند. میکوشند که پیش بینی ساختگی و غلط در آغاز قرن چهاردهم هجری را به ثبوت برسانند.

نقشه‌ها میکشند، طرح‌ها ترسیم میکنند، خوابها میریزند و از قدرتهای استعماری یاری میگیرند تا خواسته پلید خود را به کرسی نشانند. چندی پیش با بهره برداری از استیلا بر بخشی از مقامات حساس و مناصب عالی دولتی، کوشیدند تحت عنوان انقلاب اداری، تعطیل عمومی جشن نیمه شعبان را الفا کنند، ولی غیر تمندان و فداکاران و دلیران و مردمان با ایمان و منتظر ظهور، با مشتی محکم بردها نشان کوفتند و جلو هدف پلیدشان را گرفتند. اکنون بانقایی جدید و ماسکی نوین خود نمائی میکنند تا به مقاصد پست خود نایل شوند.

اعلامیه‌ای را بنام یکی از مقامات مقدس منتشر ساخته‌اند تا مسلمانان و دوستان علی و آل علی (ع) را از افتخار بر گزارای این جشن بزرگ، این جشن مذهبی، این جشن ملی و این جشن انسانی محروم سازند (ذهی تصور باطل، زهی خیال محال).

دوستان محمد (ص) و آل مطهر او، خدمتگذاران دین، مردجین شریعت سیدالمرسلین، ستمدیدگان و مظلومان، امیدواران آرزومند و علاقمندان و منتظرین ظهور، به کوری چشم این فرقه ضاله و این طایفه گمراه، نخواهند گذاشت که این مقصود شوم انجام گردد. (تا کورشود هر آنکه تواند دید).

امسال، آری امسال، جشن نیمه شعبان با بهترین طرز و عالی ترین کیفیت بهتر از گذشته انجام خواهد شد و این خود بهترین مبارزه علیه ستمگران و ظالمان خواهد بود. مردم ستمدیده و رنج کشیده که آماده برای مبارزه با تعدی و ظلم هستند، از این طریق بمبارزه خود ادامه میدهند و علیرغم مخالفین امام زمان (ع) امسال جشن نیمه شعبان را مجلل تر از همیشه بر گزار خواهند نمود.

۱۳۸۸ / ۱۵ / ۱۷

وضعیت اشتغال بهائیان در اواخر دهه ۴۰

گزارش خبر

موضوع: کارمندان بهائی شرکت هواپیمائی ملی ایران

در شرکت هواپیمائی ملی ایران کارمندان زیر بهائی هستند:

۱. سپهبد خادمی مدیرعامل شرکت هواپیمائی ملی ایران (هما)

۲. طرازاله نامدار معاون مالی مدیریت عامل

۳. احمد مجیدی بازرس عالیرتبه شرکت هواپیمائی

۴. قبانت پوررئیس کارگزینی

۵. محمود خلقی معاون کارگزینی

۶. سرهنگ دادور رئیس دایره حفاظت شرکت (اخیرا این شخص عوض شده و بجای وی

سرگرد ماشااله جعفری منصوب گردیده که معلوم نیست بهائی است یا خیر؟)

۷. سیروس دادرسان بازرس فرودگاهها

۸. ضیاءاله ناشری کارمند مخابرات

۹. حیاتاله انسانی کارمند مخابرات

۱۰. امیناله الفانی فر کارمند مخابرات

۱۱. جعفری کارمند اداره الکترونیک

۱۲. زمانزاده کارمند اداره الکترونیک

گزارش خبر

..... صفحه شماره از نسخه منبع : (سعید)
..... نسخه شماره از نسخه ۸ - منشأ :
..... ۱ - به عرض میرسد ۹ - تاریخ وقوع :
..... ۲ - از ۳۰۳۱ ۱۰ - تاریخ رسیدن خبر به منبع :
..... ۳ - شماره گزارش : ۱۱ - تاریخ رسیدن خبر بر مبر عملیات محل :
..... ۴ - تاریخ گزارشی : ۴۷/۱۰/۹ ۱۲ - ملاحظات حفاظتی :
..... ۵ - بیوست :
..... ۶ - گیرندگان خبر :

موضوع : کارمندان بهیمنی شرکت هواپیمائی ملی ایران / عطف / بیرو

در شرکت هواپیمائی ملی ایران کارمندان زیر بهیمنی هستند :

- ۱- سبهد خادمی مدیر عامل شرکت هواپیمائی ملی ایران (هما)
- ۲- طرازاله نامدار معاون مالی مدیریت عامل
- ۳- احمد مجیدی بازرس عالیرتبه شرکت هواپیمائی
- ۴- قربانت پور رئیس کارگزینی
- ۵- محمود خلقی معاون کارگزینی
- ۶- سرهنگ دادور رئیس دایره حفاظت شرکت (اخیراً این شخص عوض شده و بجای وی سرگرد ماشاله جعفری منصوب گردیده که معلوم نیست بهیمنی است یا خیر ؟)
- ۷- سیروس دادرسان بازرس فرودگاهها
- ۸- ضیااله ناشری کارمند مخابرات
- ۹- حیات اله انسانی کارمند مخابرات
- ۱۰- امین اله الفانی فرکارمند مخابرات
- ۱۱- جعفری کارمند اداره الکترونیک
- ۱۲- زمان زاده کارمند اداره الکترونیک

۲۱۳۰۱۸

 بایگانی شود
 ۱۶/۱۳

گزارش خبر

موضوع: بهائیان

خانمی که بعلت عدم وجاهت ظاهری بنام اینکه شوهرش بهائی است از وزارت خانه‌ای اخراج نموده بود میگفت اگر واقعاً راست است که بهائی را استخدام نمی‌کنند پس چطور در هواپیمائی ملی بجز بهائی استخدام نمیکنند و اگر قبلاً هم مسلمانی استخدام شده بوده به هزار نام اخراجش میکنند ضمناً افزوده و میگفت.

آقای جواد رجبزاده فرزند محمدحسین رجبزاده متولد و اهل کرمان کوچه ماهان که پدر و مادر و تمام بستگان او از بهائیان سرشناس و فعال بوده که الساعه آقای مهدی رجبزاده برادر نامبرده عضو محفل روحانی کرمان است و خود آقای رجبزاده با اصول بهائیت تربیت شده و در کرمان عضو محافل بهائیان بوده و حتی معلم کلوپ نطق جوانان بهائی و از مبلغین بهائیها میباشد برای اثبات این موضوع شایسته است که از مقامات انتظامی کرمان مانند سازمان امنیت که دفتر سجل احوال بهائیان را در اختیار دارد سؤال شود که آیا این اظهارات صحیح است یا خیر؟ آقا جواد رجبزاده لیسانسیه حقوق بوده و عضو دادگاه بخش‌داران اصفهان میباشد. ولی بوسیله ایادی خود از آنجا بوزارت امور خارجه منتقل شده و طبق دستور محفل بهائیان در تنظیم دفترچه خدمتی خود از ابراز نام بهائیت خودداری کرده که تا بهتر بتواند به بهائیان خدمت کند در وزارت امور خارجه نیز با دسیسه و پشت‌هم‌اندازی مأمور سفارت کبرا ایران در امریکا شد و پس از ۴ سال از امریکا بسفارت کبرای ایران در لندن مأمور شد و چهار سال هم در لندن بود در خلال این مدت یکی از مأموران جدی بهائیها بوده که رابط و مأمور رسانیدن اخبار بهائیان بهم دیگر بوده و اکنون نیز در وزارت خارجه در ضمن کارهای اداری مشکلات بهائیها و باصطلاح مغز متفکر آنان است آیا وجود چنین شخصی صلاحیت خدمت آنها در وزارت امور خارجه را دارد؟

نظریه رهبر عملیات: مفاد گزارش خبری فوق قابل بررسی بیشتری میباشد. استاد

تاریخ

طبقه بندی حفاظتی
گزارش خبر

درجه فوریت

صفحه یکم	از	منحه
نسخه شماره	از	نسخه
۱ - ۵	۳۲۱	
۲ - از	۲۰۰۰	
۳ - شماره گزارش	۴۷۸۷/۳۰۳	
۴ - تاریخ گزارش	۱۳۸۷/۱۲/۲۷	
۵ - پیوست		
۶ - گیرندگان خبر		

موضوع بهائیان
عطف
پیرو

خانمی که بعلمت عدم وجاهت ظاهری بنام اینکه شوهرش بهائی است از وزارت خانه ای اخراج نموده بود میگفت اگر واقعاً راست است که بهائی را استخدام نمی کنند پس چطور در هواپیمائی ملیسی بجز بهائی استخدام نمیکنند و اگر قبلاً هم مسلمانی استخدام شده بوده به هزار نام اخراجش میکنند ضمناً افزوده میگفت.

آقای جواد رجب زاده فرزند محمد حسین رجب زاده متولد واهل کرمان کوچه ماهان که پدر و مادر و تمام بستگان او از بهائیان سرشناس و فعال بوده که الساعه آقای مهدی رجب زاده برادر زنا صبرده عضو محفل روحانی کرمان است و خود آقای رجب زاده با اصول بهائیت تربیت شده و در کرمان عضو محافل بهائیان بوده و حتی معلم کلوپ نطق جوانان بهائی و از مبلغین بهائیهما میباشد برای اثبات این موضوع شایسته است که از مقامات انتظامی کرمان مانند سازمان امنیت که دفتر سجل احوال بهائیان را در اختیار دارد سؤال شود که آیا این اظهارات صحیح است یا خیر؟ آقای جواد رجب زاده لیسانسیه حقوق بوده و عضو دادگاه بخش داران اصفهان میباشد. ولی بوسیله ایادی خود از آنجا بوزارت امور خارجه منتقل شده و طبق دستور محفل بهائیان در تنظیم دفترچه خدمتی خود از ابراز نام بهائیت خود داری کرده که تا بهتر نتواند به بهائیان خدمت کند در وزارت امور خارجه نیز با کمیسیون و پشت هم تندازی ما مورسفات کبرا ایران را امریکاشد و پس از ۷ سال از امریکا بسفارت کبرای ایران در لندن ما مورشد و چهار سال هم در لندن بود در خلال این مدت یکی از ما موران جدی بهائیهما بوده که رابط ما مورساندین اخبار بهائیان بهم دیکر بوده و اکنون نیز در وزارت خارجه در ضمن کارهای اداری مشکلات بهائیهما با صلاح مغز متفکران است آیا وجود چنین شخصی صلاحیت خدمت آنها در وزارت امور خارجه را دارد؟ نظریه رهبر عملیات: مفاد گزارش خبری فوق قابل بررسی بیشتری میباشد.

استاد